اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۲۳
چهارشنبه ۳ اسفند ۱۳۸۴
بها۲۵۰۰ریال

انتخاب مجدد جعفری در عراق

حقایقی حیرت‌انگیز از حس بویایی

شخصیت خود را آزمایش کنید

دغدغه‌های یک ۱۸ ساله

مرد من جنس دیگری بود

چطور زندگی‌ام را نجات دادم؟

شهرستانی بزرگتر از شش استان

امروز بخرید

در سال ۸۵ پرداخت کنید

در اقساط ۱۰ ماهه

مردانه
زنانه
بچگانه

آماده عقد قرارداد با ارگان‌ها، سازمان‌ها و ادارات جهت تامین البسه پرسنل

فقط در فروشگاه‌های:

تهران خیابان انقلاب، بین میدان فردوسی و ویلا
پلاک ۷۱۱ تلفن:۸۸۸۰۹۱۶۱ فکس: ۸۸۸۰۷۵۷۴

کرمان خیابان شریعتی، روبروی مجتمع تجاری
ولی عصر تلفن: ۲۲۶۲۲۴۲ فکس: ۲۲۳۹۰۲۴

کرمان خیابان شریعتی، اول خیابان ۲۴ آذر
تلفن:۲۴۴۴۶۱۵

BARAK

یاد و یادواره

شهادت امام زین‌العابدین(ع)

بنابر برخی روایات، حضرت سیدالساجدین امام زین‌العابدین(ع) امام چهارم شیعیان جهان در ۲۵ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری بدست ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین(ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد(ع) هدایت امت اسلامی را عهده‌دار شدند. ایشان شاهد حوادث جانگداز کربلا بودند و رسالت خطیر و دشوارشان از غروب روز دهم محرم آغاز شد. امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) در هر فرصت ممکن تلاش می‌کردند با ایراد خطبه‌ها و سخنان خود عمق حادثه خونین کربلا را به تصویر بکشند و جنایاتی را که دشمنان با بی‌رحمی به آنان روا داشته بودند بازگو کنند. دوران زندگی امام زین‌العابدین(ع) آکنده از رنج و سختی جانفرسا بود. ایشان به سبب کثرت عبادت و بجای آوردن سجده‌های طولانی در نماز به سجاد شهرت یافتند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده که از منابع مهم شیعی نیز به‌شمار می‌رود. شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد(ع) را در روزهای ۱۲ و ۱۸ محرم ذکر کرده‌اند.

انتصاب آیت‌الله شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی

در چهارم اسفند ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) در حکمی آیت‌الله شهید دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی را به مقام ریاست دیوان عالی کشور تعیین کردند.

این انتصاب همزمان با استقرار پایه های حکومت جمهوری اسلامی و به منظور تحکیم و ترویج قوانین و مقررات اسلامی صورت گرفت.

آغاز عملیات والفجر ۹

عملیات والفجر ۹ با رمز یاالله، یاالله، یاالله در پنجم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی آغاز شد این عملیات برق‌آسا به منظور تسلط بر ارتفاعات راهبردی شمال شرقی سلیمانیه اجرا شد و قوای اسلام تا حدود سی کیلومتری سلیمانیه پیشروی کرده و چندین شهرک و روستای سلیمانیه عراق را آزاد کردند. درپی این پیروزی، نیروهای بعثی عراق از ارتفاعات شمال شرقی سلیمانیه عقب‌نشینی نموده و عده‌ای از آنان به اسارت قوای اسلام درآمد.

درگذشت علامه دهخدا

در هفتم اسفند ماه سال ۱۳۲۴ هجری شمسی علامه علی‌اکبر دهخدا ادیب، شاعر و محقق گرانقدر ایرانی بدرود حیات گفت. دهخدا در سال ۱۲۹۷ هجری قمری در شهر تهران بدنیا آمد و پس از اتمام تحصیل در مدرسه سیاسی قدیم تهران، برای ادامه تحصیل به اروپا رفت. بازگشت این دانشمند گرانمایه به وطن مقارن با نهضت مشروطه بود و او با توجه به خصوصیات آزادیخواهی خود به مشروطه‌خواهان پیوست. علامه دهخدا همراه با میرزا جهانگیر خان شیرازی روزنامه سیاسی - انتقادی صوراسرافیل را در تهران منتشر کرد. دهخدا با نوشتن مقالاتی کوتاه و انتقادی با عنوان چرند و پرند در این روزنامه، جایگاهی خاص در میان مردم به دست آورد. نوشته وی بیشتر با امضای «دخو» و گاه با نام «نخود همه آش» و «روزنومه‌چی» در روزنامه چاپ می‌شد. مهمترین آثار ادبی دهخدا لغت‌نامه دهخدا و امثال حکم است.

درگذشت غلامحسین بنان

هشتم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی، غلامحسین بنان از استادان مسلم و توانای آواز ایران بعد از یک دوره بیماری طولانی روی در نقاب خاک کشید و او را در امامزاده طاهر کرج به خاک سپردند. استعداد بنان در هنر موسیقی از اوایل جوانی آشکار شد و او تحت تعلیم پدر قرار گرفت. بنان از ۱۳ سالگی در کنار تحصیلات متداول، موسیقی را نزد بزرگان این هنر آموخت و پس از چند سال خود استادی برجسته شد. استاد بنان از سال ۱۳۲۰ شمسی همکاری خود را با رادیو آغاز کرد و بعد از تاسیس انجمن موسیقی ملی در سال ۱۳۲۳ در این مرکز به تعلیم هنرجویان پرداخت. حاصل همکاری استاد بنان با رادیو بیش از ۳۷۵ برنامه بود که در عرصه موسیقی ملی ایران جاوید و به یادگار خواهد ماند.

بریدن از نادان مساوی است با پیوند با عاقل دانا

• حضرت امیر(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه‌گانه ---- ۸
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتار و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
بازتاب ---- ۱۶
گزارش رنگی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش از زندان ---- ۲۸
پاورقی خارجی ---- ۳۰
فرهنگ مردم ---- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---- ۳۶
یک هفته حادثه ---- ۳۷
پاورقی ایرانی ---- ۳۸
عکسها و حرفها ---- ۴۰
ترازو ---- ۴۱
تماشاگه راز ---- ۴۲
در قلمرو داستان ---- ۴۴
معجزه طبیعت ---- ۴۶
جدول ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
جهان هنر ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه رندان ---- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---- ۶۳
تعبیر خواب ---- ۶۴
هفته بعد شما ---- ۶۵
نقاشی های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۲۳ - چهارشنبه ۳ اسفند ۱۳۸۴
۲۳ محرم ۱۴۲۶ ۲۲ فوریه ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

یارانه ها را هدفمند کنیم

یارانه کالاهای اساسی و خدمات در سال ۷۴، یعنی آغاز برنامه دوم توسعه، حدود ۴۹۰ میلیارد تومان بوده است. این رقم در سال ۸۳ (در پایان برنامه سوم توسعه) به حدود ۲۸۵۰ میلیارد تومان رسیده است. نکته جالب اینکه یارانه انرژی مورد محاسبه قرار نگرفته است و نکته جالبتر اینکه تنها ۱۰ درصد این میزان یارانه به تولید (تولیدکنندگان و خدمات) و ۹۰ درصد آن به مصرف اختصاص یافته. این ارقام به خودی خود نشان می‌دهد که نظام پرداخت یارانه‌ها در کشور چندان به کار توسعه جامعه و یا حتی رفاه جامعه نمی‌آید. در طول این دهه یا باید از میزان یارانه‌ها کم می‌شد و یا ترکیب آن دچار تغییرات اساسی می‌گردید که جهت‌گیری نظام را در مسیر حمایت از تولید و کاهش رقم یارانه‌های مصرفی نشان دهد.

همانطور که بارها در این ستون یادآور شدیم بهترین کمک به افراد جامعه ایجاد شرایط مساعد برای خانواده‌ها در جهت کسب ثروت است. به بیان دیگر افزایش امکان اشتغال که به تولید، افزایش تولید و افزایش ثروت خانوارها و درنهایت کل کشور می‌انجامید. حتی اگر در طول این سالها قادر به برنامه‌ریزی برای یارانه‌ها در کشور نمی‌بودیم، باید تلاشهایی در جهت اصلاح روش پرداخت یارانه صورت می‌دادیم که این یارانه‌ها مانند آبی که به باتلاق بریزد و یا رودخانه‌ای که در کویر رها شود به هرز نرود و چون خونی در رگهای جامعه جاری شود تا به شهروندان نشاط و ایمنی ببخشد.

در طول تمام این سالها با وجود همه تاکیدها و سخنرانیها و شعارپراکنی‌ها و با وجود گذشت سه دوره مدیریتی و بر سر کار آمدن سه رئیس جمهور، هنوز هم شاهد استمرار همان روند باطل هستیم. این نحوه توزیع یارانه تنها به کار کمک قطره‌چکانی به حیات جامعه‌ای آمده است که استحقاق رشد و توسعه‌ای به مراتب بیش از این را دارد. نشانه‌های ادامه همان سیاست امتحان شده و ناموفق گذشته در لایحه بودجه امسال نیز متاسفانه دیده می‌شود. یعنی حمایت از نظام مصرفی و اعانه‌ای و تحقق یک دولت رانتی و یک اقتصاد رانتی که وابسته به نفت است و در آن دولت، بیشتر از گذشته نبض اقتصاد را در دست دارد و فضای تنفسی بخش خصوصی در این برنامه‌ریزی همچنان تنگ و خفقان‌آور است و فرصت اشتغال چندان مهیا نیست.

خوشبختانه گویا در کمیسیون تلفیق مجلس که در آن نمایندگانی از دولت محترم نیز وجود دارند، از شدت وابستگی‌های بودجه به نفت و همین‌طور بار مصرفی آن کاسته شده است که جای خرسندی دارد، اما همچنان موضوع هدفمند شدن یارانه‌ها به فراموشی سپرده شده است. ظاهراً گویا این غول، آنقدر قوی هیکل و زهره‌برنده است که هر کسی هنگام مقابله با آن، روز نبرد را به تاخیر می‌اندازد. درحالی که ایران با دیپلماسی مستقلی که درپیش گرفته نمی‌تواند در عرصه سیاسی رادیکال، و در عرصه اقتصاد محافظه‌کار باشد. سیاست رادیکال محافظه‌کاری در اقتصاد را برنمی‌تابد.

به زبان خیلی ساده اگر می‌خواهیم در عرصه سیاسی مستقل عمل کنیم، قاعدتاً باید در عرصه اقتصاد، بیشتر به خودمان متکی باشیم تا به دیگران، یعنی نه دغدغه واردات بنزین را داشته باشیم که اگر فروش بنزین را تحریم کنند دچار معضل شویم و نه دغدغه فروش نفت را که اگر در فروش نفت شیطنت‌های اردوگاه غرب موانعی در سر راه ایران ایجاد کرد، آسیب‌پذیری نشان دهیم. سیاست عاقلانه این است که تا حد ممکن از میزان آسیب‌پذیری بکاهیم و برگهای برنده خود را در بازیهای سیاسی افزایش دهیم و هرچه بیشتر دست‌بالا داشته باشیم.

به عنوان شاهد مثال سالهاست که می‌دانیم روند فعلی مصرف بنزین با توجه به قیمت آن، غیراقتصادی‌ترین و غیرعقلایی‌ترین راه را می‌پیماید، اما با وجود علم به این مساله هیچ‌کدام از متولیان دولت و مجلس و صاحبان قدرت و نفوذ راهکار عملی و صحیحی در خروج از این بن‌بست جستجو نمی‌کنند و گذشت زمان هم هر روز مساله را پیچیده‌تر می‌کند و امروز در جایی ایستاده‌ایم که چهار میلیارد دلار یعنی ده درصد کل درآمد ارزی کشور را به ناگزیر صرف واردات محصولی می‌کنیم که هیچ نقشی نه در توسعه دارد و نه در تولید، صرفاً مصرفی، موجب ترافیک و آلودگی هوا است! آنهم در شرایطی که این محصول در هیچ کشوری حتی به قیمت واقعی هم عرضه نمی‌شود، بلکه دولتها از محل فروش آن مالیات هم می‌گیرند، اما در ایران خودمان با کمتر از ده درصد قیمت معاملاتی آن به فروش می‌رسد. هر روز خیابانهایمان شلوغ‌تر می‌شود و مجبوریم فضای سبزمان را قربانی حل مشکل ترافیک شهرهای بزرگمان از جمله تهران بکنیم تا مثلاً بزرگراه جدیدی اندکی از بار ترافیک بکاهد، آنهم به بهای از بین بردن هزاران درخت ۴۰ ساله.

برای حل همین مشکل ماهها و بلکه سالهاست که کارشناسان مختلف اظهارنظر می‌کنند و همه در مورد تعدیل مصرف سوخت اتفاق‌نظر دارند، اما هیچ‌گاه اقدام عملی صورت نمی‌دهند. در همین روزهای اخیر مساله دونرخی شدن بنزین توسط عده‌ای مطرح شد، گروهی دیگر کوپنی شدن آن را مورد بحث قرار دادند، عده‌ای تعیین سقف برای مصرف بنزین از طریق کارت هوشمند را مطرح کردند و... و هنوز معلوم نیست که برای سال ۸۵ چه راهکاری به تصویب رسیده است؟ در مورد یارانه‌ها نیز چند سال است که دولت مکلف شده تا نظام هدفمند پرداخت یارانه را به تصویب برساند، اما هنوز راه به جایی نبرده است. شاید به همین دلیل است که می‌بینیم با وجود افزایش شدید قیمت نفت و حجم عظیم سرمایه ارزی که در اختیار دولت است، کیسه ریالی دولت (به دلیل افزایش شدید هزینه‌هایش) همچنان خالی است و سرمایه‌گذاری در امر تولید که بیشتر نیازمند ارز است به درستی صورت نمی‌گیرد تا اشتغال‌زایی تقویت شود و با وجود میلیاردها دلاری که در صندوق دولت مانده است، بخش خصوصی یا امکان استفاده از آن را برای ایجاد صنعت و اشتغال دراختیار ندارد و یا رغبتی در خود نمی‌بیند و یا سودی را در این کار نمی‌شناسد و بالاخره شاید حمایتی را که مورد انتظار است ندیده و نمی‌بیند!

کوته سخن آنکه؛ تا زمانی که پرداخت یارانه‌ها در کشور به صورت هدفمند صورت نگیرد، استمرار این روند نه به کار رفاه مردم می‌آید و نه به کار پیشرفت کشور و تنها در حد یک مسکن با اثرات و تبعات موقتی باقی می‌ماند.

■

نامه های بدون واسطه

نکته هایی از یک پیر اهوازی

- مشکل بتوان پیش‌بینی کرد که در چه قرنی اجرای قانون متوقف و اجرای عدالت آغاز خواهد شد.
- قرن بیستم را باید قرن سیگار، ساندویچ، فوتبال و اعتیاد نامید.
- آدم بدبین هرگز به آینده خوشبین نمی‌شود، چون در غیر این صورت ممکن است به او بگویند ساده‌لوح!
- شرافت، تیری است که چون از کمان جست بازگشت آن ممکن نیست.
- علم نعمت بزرگی است که در زندگانی تاج افتخار و پس از مرگ یادگاری درخشان است.
- چون بد کردی عذر بخواه و چون بر تو بد کردند ببخش.
- به دوست خود هرچه می‌خواهی بسپار جز راز خویش.

نورالله خواجات - اهواز

می خواهم زندگیم را نجات دهم اگر...

زنی ۲۶ ساله و بی‌پناهم. ۱۴ ساله بودم که به علت تنگدستی و داشتن یک پدر معتاد به اجبار مادرم تن به ازدواج دادم. در شرایطی که زرنگ‌ترین شاگرد مدرسه بودم، اما سوم راهنمایی را تمام نکرده مجبور شدم ازدواج کنم. فکر می‌کردم یک زندگی رویایی خواهم داشت اما شانس بد و اقبال سیاه من چیز دیگری برایم رقم زده بود. در زمانی که باید از نوجوانی‌ام لذت می‌بردم و تازه وقت شروع بازیهایم بود، به خانه بدبختی خودم رفتم و از اقبال بد همسرم نیز تریاکی از آب درآمد. یکبار که با التماس از او خواستم اعتیادش را ترک کند، کاسه یخ را بر سرم کوبید که دو ساعت بیهوشم کرد. بعد از بهوش آمدن با کابل برق به جانم افتاد تا دیگر حرفی مخالف او نزنم و من از ترس پدر و مادرم هیچ نگفتم. بعد از مدتی باردار شدم و به خاطر کتک های همسرم مجبور به زایمان پیش از موعد شدم. دخترم را که یک کیلو هم نمی‌شد با چه بدبختی نجات دادم. همه جهیزیه‌ای که کمیته امداد به من داده بود فروختم و خرج درمانش کردم، اما کاسه صبرم دیگر لبریز شده بود. یک روز هرچه قرص و شربت در خانه بود سر کشیدم و خوردم تا از این زندگی خلاص شوم اما پس از دو روز بیهوشی دوباره به زندگی برگشتم. ۱۲ سالی را که با زجر پشت سر گذاشته‌ام، مصیبت یک قرن شکنجه است. در طول این سالها از مشکلاتم چیزی کم نشد. من، همسر و دخترم با هم هستیم ولی زندگی نمی‌کنیم. بعد از سالها تحمل کردن و کتک خوردن، همسرم هم کمی به عقل آمده و حال می‌خواهد اعتیادش را ترک کند و یک ماهی است که درحال ترک است. همه نگرانی‌ام این است که به خاطر انبوه مشکلاتی که ما را محاصره کرده دوباره به سراغ اعتیاد برود. تمام سرمایه ما ۵۰۰ هزار تومان پول پیش خانه است که هیچ کس حاضر نیست با این میزان خانه‌ای به ما اجاره بدهد. در یکی از محلات جنوب تهران زندگی می‌کنیم و در حال حاضر بزرگترین مشکل ما پیدا کردن پولی برای پرداخت ودیعه مسکن است. نمی‌خواهم بعد از تحمل این همه سختی دوباره همسرم به سمت اعتیاد برود. نمی‌خواهم دخترم به بیراهه کشیده شود. درحال

حاضر نیازمند کمک هموطنانی هستم که می‌دانم خودشان گرفتاراند اما آنقدر انسان هستند که به خواهر زجرکشیده خود کمک کنند و یا مبلغی را به ما قرض بدهند تا یک خانواده بتواند گلیم پاره خود را از آب آلوده این جامعه بیرون بکشد.

فاطمه - غ - تهران

چرا افراط و تفریط؟

متاسفانه بیماری افراط و تفریط در تمام شئونات زندگی به وضوح دیده می‌شود تا جایی که امکان طرح واقعیت‌های جامعه را با مشکل مواجه می‌کند.

هرگاه نشریه‌ای حسب وظیفه به موضوعی اشاره می‌کند که ممکن است در درازمدت مساله‌ساز شود بلافاصله با موضع‌گیری تند یکی از اعضاء صنف مربوطه روبرو می‌شود، به‌طوری که نویسنده مطلب پشیمان می‌شود و دیگر انگیزه‌ای برای بیان معضلات ندارد.

در مجله شماره ۳۲۱۸ در ستون نامه‌های بدون واسطه مطلبی تحت عنوان «ایران بهشت جراحان است» چاپ شد که بوضوح معلوم بود منظور نویسنده همه جراحان محترم در تخصص‌های مختلف نبوده است، از طرفی خوانندگان مجله هم آنقدر آگاه هستند که منظور نویسنده و اشخاص مورد اشاره ایشان را درک کنند همینطور می‌دانند پزشکان محترمی هستند که حتی از دستمزد معمولی خود گاهی صرف‌نظر می‌کنند اما همه اینها دلیل نمی‌شود منکر درآمدهای کلان عده‌ای از جراحان باشیم که اصولاً عملکرد آنها ربطی به مسائل مرگ و زندگی هم ندارد و صرفاً یک برداشت غلط احساسی است که امروزه گریبانگیر بعضی از جوانان و نوجوانان شده که اگر پزشک محترم بجای توسل به تیغ جراحی پدرانه کمی آنها را نصیحت کند احتمال دارد در خیلی از موارد نیاز به این همه هزینه سنگین نباشد. بنابراین اگر قبول کنیم در هر صنفی عملکرد بعضی از افراد لزوماً آن چیزی نیست که باید باشد باید بپذیریم درآمدهای آنچنانی هم وجود دارد. حتی اگر یک نمونه هم مصداق داشته باشد رسانه‌های عمومی برای هوشیار کردن مردم و پاسداری از حریم شغل سایر افراد درگیر وظیفه دارند آن را منعکس نمایند.

باید اجازه دهیم مسائل و عملکرد هر صنفی در جامعه مورد نقد و بررسی قرار گیرد تا نقاط ضعف و قوت آن پیدا شود، تا خدای نکرده بعضی افراد فرصت‌طلب گمان نکنند اعمال آنها از نگاه تیزبین جامعه در امان است.

مهندس اصغر کلانی - تهران

به داد جنگلها برسید

درحالی که مدت زمان زیادی به هفته درخت‌کاری و حراست از جنگل‌ها نمانده، خبرهای ناگواری به گوش می‌رسد. اعلام تخریب ۴۳۳ هکتار از اراضی جنگلی گیلان، تخریب و آتش‌سوزی در جنگل‌های گلستان، فرصت‌طلبی عده‌ای زمین‌خوار حرفه‌ای که با خرید قطعاتی از اراضی‌های مجاور جنگل‌های شمال به بهانه احداث دامداری‌های صنعتی و مرغداری و خبر مهمتر استخدام اراذل و اوباش توسط یک باند بزرگ زمین‌خواری در آذربایجان غربی جهت دست‌اندازی به جنگل‌ها همه و همه حکایت از آن دارد که با کوچکترین غفلت مسوولین مربوطه روند نابودی جنگل‌هایی که مملکت ما سخت به آن نیازمند است، شدت خواهد گرفت.

درست است که دست قاچاقچیان خرده‌پای چوب، نسبتاً قطع شده ولی متاسفانه عده‌ای بانفوذ که فقط به منافع شخصی و فوری فکر می‌کنند، همچنان به این سودای پرمنفعت مشغولند. باور کنید اگر مساله جنگل و مراتع را جدی نگیریم و فقط هر ساله در یک هفته خاص به آن بپردازیم، مانند دیگر طرحهایی که هرگز در جامعه عینیت نیافته‌اند، طرح صیانت از جنگل‌ها هم فقط در فایل‌ها و رایانه‌های وزارتخانه‌های مربوطه مدفون شده و بعد از چند سال به بایگانی راکد سپرده خواهند شد.

عزیزان باور کنید هیچ ملتی با سرمایه‌های ملی خود اینگونه برخورد نمی‌کند که ما می‌کنیم. از نابودی جنگل و مراتع و رودخانه‌ها گرفته تا هدر دادن انرژی‌های فسیلی همه نشان از بی‌مسوولیتی تک تک ما می‌دهد و آن روز نزدیک خواهد بود که مردم ما افسوس منابع از دست رفته را بخورند.

محمدرضا شاهد - سورک

آیا آباد شده است؟

روزی که جناب شاهرودی ریاست محترم قوه قضاییه دادگستری را تحویل گرفتند، فرمودند که من یک ویرانه را تحویل گرفتم که حتماً دروغ نگفته‌اند. اما حال پس از گذشت سالها سوال مردم این است که چه بخش‌هایی از آن ویرانه حال درست شده است؟ چه اصلاحاتی در این دستگاه صورت گرفته؟ آیا دیگر رشوه در دادگستری نیست؟ آیا بی‌عدالتی و ظلم صورت نمی‌گیرد؟ آیا کار مردم به راحتی سامان می‌یابد؟ در قوه قضاییه تا به‌حال چند قاضی خلافکار که جرمشان ثابت شده مجازات شده و به مردم معرفی شده‌اند؟ آیا واقعاً درحال حاضر قانون برای همه یکسان است؟ آیا با یک مقام مملکتی یا یک شخص بانفوذ در دادگاههای ما همان برخوردی می‌شود که با رفتگر خیابانی و یا یک آدم بی‌پارتی و معمولی؟

من نمی‌گویم که در دستگاه قضایی کار نشده یا اصلاحاتی انجام نگرفته، اما از نگاه مردم فرق چندانی به وجود نیامده است. امید است ریاست محترم قوه قضاییه در عمل فعالیت‌هایی را که در جهت آبادی این ویرانه صورت داده‌اند، بیش از گذشته با مردم درمیان بگذارند.

ذکریا آقابابایی - گرگان

بیکاری را درمان کنیم

وقتی به سال نو نزدیک می‌شویم، بیکاران این جامعه بخصوص آنهایی که زن و فرزندی دارند و یا کسانی که کار ثابتی ندارند عزا می‌گیرند. باز کارمندان دولت و حقوق‌بگیران حداقل پولی را به عنوان عیدی می‌گیرند، گرچه آن هم زیاد نیست، اما از هیچ بهتر است. اما کسانی که کاری ندارند و یا به طور ثابت سر کار نیستند، شب عید عزا می‌گیرند که مخارج شب عید را چه کنند؟ شما را به خدا به دولت محترم بگویید بزرگترین خدمت به مردم رفع بیکاری است. شما نمی‌دانید که اینگونه افراد وقتی سال نو فرا می‌رسد، چه عذابی می‌کشند.

احمد صابری - قوچان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارسال پاسخ به‌موقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆ **محسن ذوالفقاری - ساوه** مطالب خوبی برای من فرستادید. من هم موافقم که همزمان با پیشرفتهای علمی بشر، عوارض زندگی جدید هم خطرات فراوانی برای کره زمین و مردمانش ایجاد کرده است که قطعاً بلایایش از بلاهای قبلی کمتر نیست. در مورد تولید بنزین در داخل هم باید گفت افزایش تعداد پالایشگاهها برای آنکه مرتب تولید بنزین بالا برود و مصرف بی‌رویه آن در داخل همچنان سیر صعودی داشته باشد، نه عاقلانه است و نه درست. شک نکنید که باید مصرف بنزین در کشور ساماندهی شود، وگرنه در آینده دچار بحران خواهیم شد.

◆ **غلامعلی صادقی - آمل** اشعاری را که از شاعر خوش ذوق آملی حشمت‌الله ایاز برایم فرستاده بودید، مطالعه کردم و آن را دراختیار مسوول صفحات طنز قرار می‌دهم. برای شما همکار قدیمی و خوش سابقه و نیز شاعر همشهری ارجمند ایاز آملی هم به خاطر اظهار لطفتان سپاسگزارم. موفق باشید.

◆ **مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر** چند نامه از شما به دستم رسید. به‌طور خلاصه نکات مهم آن را مطرح می‌کنم:

از ابراز همدردی شما در مورد سقوط هواپیمای اصحاب رسانه متشکرم. انشاءالله دیگر شاهد چنین حوادث تلخی نباشیم. فکر می‌کنم شبکه قرآن در تمام کشور قابل دریافت است. به هرحال اگر در قائم‌شهر قابل دریافت نیست، در نامه بعدی به آن اشاره کنید. در مورد فروش شیر یارانه‌ای با قیمت بالاتر هم از خداوند برای همه کسبه عزیز توفیق انصاف آرزو دارم.

◆ **احمد صابری - قوچان** سه نامه از شما به دستم رسید که یکی از آنها در همین شماره به چاپ رسیده است. نکته دیگر اینکه پاسخهای تکراری در ستون نامه به سردبیر معنایی ندارد، اما وقتی یک نفر چندین نامه برای مجله می‌فرستد نمی‌توان نسبت به آن بی‌تفاوت بود. باور کنید از افرادی که نام بردید چندین نامه پاسخ نداده بایگانی کرده‌ام که انصاف نیست.

با این همه از حسن توجه شما متشکرم و برایتان آرزوی توفیق دارم.

◆ **عبدالحسین اسماعیلیان - بجستان**

از ابراز لطف شما سپاسگزارم و برای همه هنرمندان مردمی کشور آرزوی سعادت می‌کنم.

◆ **غلامعلی چریکی - گچساران** مطلب خوبی برایم فرستاده بودید که هفته آینده در یکی از صفحات مجله به چاپ می‌رسد. موفق باشید.

◆ **حسین رحمان نتاج - محمودآباد**

از لطف شما متشکرم. فتوکپی شناسنامه و دو قطعه عکس برایمان بفرستید تا اقدام شود.

◆ **لیلا کریمی - مبارکه اصفهان**

عکس کوچولویتان را برای بخش شکوفه‌های زندگی بفرستید تا چاپ شود. از ابراز لطفتان نسبت به مجله سپاسگزارم.

دانش اندک بهتر است از عبادت بسیار

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

◆ ۷ بمب‌گذار در اهواز محکوم به اعدام شدند.
◆ درگیری در قم با دراویش اوضاع را در این شهر آشفته کرد.
◆ راه‌اندازی مرکز دفن زباله تهران در هوشنگ‌آباد و عزیزآباد منتفی شد.
◆ شهرداری درختان جنگل لویزان را قطع کرد.
◆ آنفلوآنزای مرغی به ایران رسید.
◆ در ۱۰ ماه امسال ۱۹۳۷ فقره قتل روی داد.
◆ خدمات اینترنتی سرویس‌های خارجی به چند خبرگزاری قطع شد.
◆ بحث بر سر ادامه همکاری در چارچوب NPT و یا خروج از آن ادامه دارد.
◆ ایران اجرای داوطلبانه پروتکل الحاقی را متوقف کرد.
◆ ایران کالاهای دانمارکی را تحریم کرد.
◆ وعیدی: آماده مذاکره هستیم اما بر سر حقوق خود معامله نمی‌کنیم.
◆ تهدیدهای آمریکا علیه ایران وارد مرحله جدیدی شد.
◆ تظاهرات در مقابل سفارتخانه‌های غربی در اعتراض به کاریکاتورهای توهین‌آمیز ادامه دارد.
◆ نخست وزیر روسیه: امکانات سیاسی برای حل مساله هسته‌ای ایران پایان نیافته است.
◆ رئیس آژانس انرژی اتمی روسیه: مسکو آماده توافق با ایران در ایجاد مرکز مشترک غنی‌سازی است.
◆ عسگراولادی: هیچ کس توان مقابله با ایران را ندارد.
◆ کوفی عنان: هیچ اقدامی درباره مساله هسته‌ای ایران نباید شرایط را بدتر کند.
◆ مقتداصدر و بشار اسد دیدار کردند.
◆ ژاک شیراک به عربستان می‌رود.
◆ فرمانده و ۱۲ عضو القاعده از زندان یمن گریختند.
◆ اعتصاب سراسری نپال را فلج کرد.
◆ شارون باز هم تحت عمل جراحی قرار گرفت.
◆ سیدیو رئیس جمهوری جدید کوزوو شد.
◆ سوریه و عراق روابط دیپلماتیک برقرار می‌کنند.
◆ آنکارا: عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا به معنی دوری از جهان اسلام نیست.
◆ اعضای شاخه‌های نظامی جهاد اسلامی و فتح از استفاده از تلفن همراه منع شدند.
◆ آرشیو ۸۰ ساله روزنامه پراودا در آتش سوخت.
◆ وزیر خارجه کره جنوبی نامزد دبیرکلی سازمان ملل شد.
◆ صدام در دادگاه به قاضی پرخاش کرد.
◆ لبنان در سالگرد ترور حریری تعطیل شد.
◆ اختلاف بر سر حماس میان مسکو و تل‌آویو بالا گرفت.
◆ علی‌اف بر تقویت باکو و اسرائیل تاکید کرد.

حسن فتحی

عراق، اعتماد مجدد به جعفری

به نظر می‌رسد اختلاف و کشمکش بر سر دولت آینده عراق به پایان رسیده و قرار است مجدداً مسوولیت نخست وزیری دراختیار جعفری قرار بگیرد. زیرا در رأی‌گیری که به عمل آمده او توانست با اختلاف یک رأی در برابر رقیب خود از مجلس اعلا پیروز شود. در همین حال گفته می‌شود **جلال طالبانی** هم در همان پست ریاست جمهوری باقی خواهد ماند.

اگر این دولت بتواند دولتی فراگیر باشد آخرین قدم در راستای دموکراتیزه کردن عراق خواهد بود به همین دلیل از این پس باید این کشور تلاش وسیعی را برای حفظ یکپارچگی و نزدیک کردن قومیت‌ها و از بین بردن اختلافات آغاز کند تا پس از سالها کشمکش و جنگ و درگیری داخلی، زمینه برای برقراری نظم و آرامش و خروج نیروهای خارجی از این کشور مهیا گردد.

آینده عراق از اهمیت بسزایی برای آمریکا و کشورهای همسایه در این منطقه برخوردار است و به دلیل موقعیت و نقش عراق، بسیاری از کشورهای خاورمیانه و خلیج فارس بخصوص همسایه‌ها چشم به تحولات آن دوخته‌اند.

اگرچه قبل از عراق، این وضعیت برای افغانستان به‌وجود آمد اما افغانستان بنا به دلایل مختلف یک کشور بسته و غیراستراتژیک به‌شمار می‌رود که چندان تاثیرگذار نبوده و از موقعیت حساسی برخوردار نیست. زیرا افغانستان از یک سو فاقد راه دستیابی به دریا و آبهای آزاد است و از سوی دیگر در محاصره کشورهای قدرتمندی قرار دارد که با تحولات ناگهانی مواجه نیستند. این کشور اگرچه دارای اختلافاتی با پاکستان و ایران است اما مسائل و مشکلاتش به‌گونه‌ای نیست که بتواند تاثیر منفی بر تحولات جهانی و منطقه برجای بگذارد. به همین دلیل تحولات در آن با شدت و شتاب بیشتری پی‌گرفته شده و به نتیجه رسید.

یکی دیگر از تفاوت‌های اساسی پاکستان و افغانستان در بافت جمعیتی این کشور است. علاوه بر وجود شیعیان و اهل سنت در این کشور آنچه اهمیت دارد غالب بودن پشتون‌ها بر دیگر اقوام و قومیت‌ها نظیر هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌هاست که همین مساله مانع بروز درگیری‌ها و اختلافات عمیق قومی گردیده و این کشور را از گردونه تجزیه و فروپاشی دور کرده است.

هرچند شیعیان افغانستان نیم نگاهی به ایران دارند اما این مساله سبب نمی‌شود آنها تمایلی به جدا شدن از کشور و سرزمین خود داشته باشند. درباره پشتون‌ها نیز که دارای اقوام و بستگانی در ایران و پاکستان هستند، توجه آنها عمدتاً به پاکستان و مناطق پشتون‌نشین این کشور است که همین مساله در سالهای نه‌چندان دور مشکلاتی را برای اسلام‌آباد به وجود آورده بود. اختلاف پاکستان و افغانستان بر سر مناطق پشتون‌نشین به‌گونه‌ای است که افغانها از پذیرفتن خط مرزی که توسط انگلیس‌ها ترسیم شده و به تقسیم این منطقه انجامیده پرهیز کرده و با گذشت دهها سال نسبت به آن معترض هستند.

با توجه به آنچه عنوان شد و مقایسه افغانستان با عراق این واقعیت آشکار می‌شود که اوضاع در عراق به‌مراتب حساس‌تر و خطرناک‌تر بوده و دخالت همسایه‌ها نیز شدیدتر است به همین دلیل نگرانی آمریکا و متحدانش هم بیشتر بوده و آنها در تلاش هستند زمانی که برای خروج از این کشور آماده می‌شوند از نظر امنیتی و سیاسی مشکل حادی وجود نداشته باشد.

آمریکا در طول سالهایی که قدرت را در عراق در دست داشته و این کشور را به سوی دموکراسی و الگویی که مدنظر داشته سوق داده با مشکلات و موانع بسیاری دست به گریبان بوده است و این انتظار را از سیاستمداران و احزاب عراقی دارد که به توافق‌هایی که قبل از سقوط صدام به تایید طرفین رسیده پایبند باشند. روی کار آمدن دولت جدید که مولود انتخابات سراسری این کشور خواهد بود می‌تواند برای عراق و منطقه و حتی آمریکا و متحدانش مفید و راهگشا باشد ولی این مساله نیاز به درایت و هوشیاری احزاب و گروههای پیروز دارد تا به‌گونه‌ای عمل کنند که رضایت همه را جلب کرده و برای همه قدم بردارند.

اکثریت آرای دموکراتیک

در جوامع دموکراتیک اگرچه رأی اکثریت تعیین‌کننده است و دولتها و مسوولین از طریق آرای اکثریت به قدرت می‌رسند ولی این‌گونه نیست که صرفاً درقبال طرفداران خود پاسخگو بوده و برای رفع نیازها و مشکلات آنها قدم بردارند. بلکه پس از کسب قدرت و تعیین مسوولیت‌ها، دولت همگان محسوب شده و موظف به ارائه خدمات به تمامی مردم، گروهها و احزاب هستند. به همین دلیل دولت جدید جعفری و یا اصولاً هر دولتی که در عراق روی کار می‌آید موظف به برقراری ارتباط با همگان خصوصاً جناحهای مخالف است.

عملکرد دولت قبلی با اعتراض و مخالفت‌هایی همراه بود و برخی از گروهها و احزاب خصوصاً درمیان اهل سنت اتهاماتی را به دولت درباره ارتباط با تهران و یا اقدامات تبعیض‌آمیز و انحصارگرایانه وارد کرده بودند که همین مساله مشکلاتی را به وجود آورده و وحدت و همبستگی ملی را با خطر مواجه ساخته بود.

در عراق هر دولتی که می‌خواهد موفق بوده و بر مشکلات غلبه کند باید وابستگی‌های قومی و مسلکی را نادیده گرفته و به عنوان نماینده تمامی عراقی‌ها اقدام کند. این مشکل در دوران رژیم بعث عراق و صدام وجود داشت، به‌گونه‌ای که کردها و شیعیان نقشی در حاکمیت نداشتند. در آن دوران اولویت با بعثی‌ها و وابستگان به صدام و درنهایت اهل سنت بود. سیاست تبعیض‌آمیزی که مقامات عراقی در پیش گرفته بودند علاوه بر آن که نارضایتی دیگران را درپی داشت مانع اتحاد و همبستگی ملی و قومی می‌شد، لذا این انتظار وجود دارد شیعیان و کردها که در آن دوران تحت فشار قرار داشتند ولی امروزه از

گرسنگی بهتر تا فروتنی در نزد ناکسان و فرومایگان. •حضرت امیر(ع)

موقعیت مطلوبی برخوردار هستند نگاهی ملی و فراقومیتی داشته و خواسته‌ها و مسایل تمامی عراق را مورد توجه قرار دهند.

البته نیاز به ذکر این واقعیت است که متاسفانه در دولت‌های قبلی خصوصاً در دولت جعفری برخی اقدامات خلاف ملی صورت گرفت که اعتراض اهل سنت و حتی بعضی از همسایگان را درپی داشت. به همین دلیل دولت جدید اگر می‌خواهد عراق روی آرامش به خود دیده و در راه وحدت و یکپارچگی حرکت کند باید از برخوردهای این‌چنینی پرهیز کند.

عراق به این دلیل با افغانستان متفاوت است که به قومیت کردها، شیعیان و اهل سنت هم قدرتمند و تاثیرگذار هستند و هم اینکه حامیان و دوستانی در همسایگی دارند که می‌توانند این کشور را به سوی تجزیه و نابودی سوق دهند، لذا اگر سیاستمداران و مسوولین این کشور درایت و هوشیاری نداشته و وحدت و همبستگی ملی را خدشه‌دار سازند عراق به آسانی به چند عراق کوچک تجزیه و تقسیم شده و اسرائیل دیگری در منطقه به‌وجود خواهد آمد که برای بقا و حفظ تمامیت ارضی تمامی کشورها خطرناک خواهد بود.

هرگونه خدشه به تمامیت ارضی عراق کشورهای همسایه را نیز تحت تاثیر قرار داده و می‌تواند آنها را با خطر تجزیه مواجه سازد. این مساله را هم عراقی‌ها و هم کشورهای همسایه و فراتر از همه آمریکا و متحدانش می‌دانند و این‌گونه نیست که مساله مخفی و پوشیده‌ای باشد.

◇جعفری این بار با اختلاف یک رأی بر عادل عبدالمهدی پیروز شد

دولت جدید عراق باید مهمترین اقدام و حرکت خود را تقویت اتحاد و همبستگی ملی قرار داده و در این راستا تلاش کند.

شرایط دولت جدید عراق با دولت قبلی تا حدودی متفاوت است و آنچه بیش از همه می‌تواند بر روی آن تاثیر بگذارد این مساله است که جعفری اعلام کرده که دولت جدید یک دولت ائتلافی خواهد بود. **ابراهیم جعفری** برخلاف همه پیش‌بینی‌ها و تلاش‌هایی که صورت می‌گرفت برای کنار گذاردنش در رقابتی میلی‌متری با عادل عبدالمهدی از مجلس اعلا به عنوان گزینه نهایی ائتلاف پکیارچه عراق که اکثریت پارلمانی را در این کشور در دست دارد برای تصدی پست نخست وزیری برگزیده شد.

او که از حزب الدعوه است و نخست وزیر دولت موقت بوده در یک سال گذشته که این مسوولیت را برعهده داشته در ارتباط با **جلال طالبانی** رئیس جمهوری و ایاد علاوی نخست وزیر پیشین با مشکلات و کشمکش‌هایی مواجه بود. به همین دلیل این احتمال داده می‌شود که دوره جدید نخست وزیری او متلاطم‌تر باشد.

انتخاب جدید جعفری را باید بیشتر به آرای مثبت جناح مقتدا صدر در ائتلاف یکپارچه که شامل دو رأی می‌شود مربوط کرد زیرا با همین دو رأی بود که او توانست با ۶۴ رأی در مقابل ۶۳ رأی عادل عبدالمهدی پیروز شود. این رأی را از یک سو می‌توان نشانه‌ای از بی‌میلی جناح صدر به قدرت گرفتن عبدالمهدی و مجلس اعلام تنش‌های قبلی این دو جناح دانست زیرا شایعاتی درباره دست داشتن جناح صدر در ترور **آیت‌الله حکیم** وجود دارد که بی‌جواب مانده است. ولی در کنار تمامی اختلاف نظرها و مسایلی که وجود دارد نارضایتی صدری‌ها از حضور «**ایاد علاوی**» و جناح عراق الوطن وی در دولت می‌تواند مهمترین چالش جعفری در این مقطع باشد، ولی مهمتر از همه باید به اعتراض‌های جبهه توافق ملی (که اصلی‌ترین گروه سیاسی اعراب اهل سنت است) به نتایج نهایی انتخابات اشاره کرد. این گروه نسبت به نتایج نهایی که از سوی کمیساریای عالی انتخابات اعلام شده معترض است و آن را مخدوش می‌داند. همین مساله با توجه به این واقعیت که این جریان سیاسی اعراب سنی که دارای ۴۴ کرسی در پارلمان است در جناح مخالف دولت قرار بگیرد می‌تواند مشکلی اساسی برای دولت ابراهیم جعفری باشد.

اعراب سنی که سومین اقلیت قومی و مذهبی در عراق هستند عمدتاً تمایل به روی کار آمدن دولتی با خصوصیات سکولار و غیرمذهبی دارند. آنها دولت قبلی جعفری را نیز به دلیل خصوصیات مذهبی و تمایلاتی که به تهران داشت مورد انتقاد قرار داده بودند. در این میان اگرچه ابراهیم جعفری با اعلام اینکه در دولت ائتلافی خود سعی خواهد کرد از همه‌ی جریان‌های سیاسی بهره بگیرد و درنظر دارد از این طریق از اعتراضات و مخالفت‌های اعراب سنی بکاهد اما به نظر می‌رسد نسبت به چالش‌های پیش روی بیمناک است.

جعفری علاوه بر اهل سنت با کردها و ترکمن‌ها نیز مشکل دارد. این مشکلات در دولت قبلی سبب بروز کشمکش‌هایی میان او و طالبانی رئیس جمهوری شده بود به همین دلیل طالبانی از نخست وزیری عبدالمهدی از مجلس اعلا استقبال بیشتری کرده بود.

حمایت ترکیه از کردها

کردها با اقلیت ترکمن که در کرکوک مستقر بوده و از حمایت و پشتیبانی ترکیه برخوردار هستند دارای اختلاف بوده و مساله فدرالیسم می‌تواند بر روابط آنها با دولت و کردها تاثیر منفی بگذارد. اگرچه ممکن است او به‌راحتی از پارلمان رأی اعتماد بگیرد اما این موارد می‌تواند بر روی دولتش سایه بیندازد. او هرچند شناخت کافی از بافت قومی و مذهبی کشورش دارد اما این شناخت زمانی می‌تواند راهگشا باشد که او را در مقابله با چالش‌ها یاری کند.

در همین حال طالبانی و حکیم رهبر مجلس اعلا و ائتلاف یکپارچه در سخنانی بر عدم وجود خط قرمز برای مشارکت گروهها در ترکیب دولت تاکید کردند و حکیم خطاب به خبرنگاران گفت که تصور نمی‌کنم خط قرمزی برای هیچ‌یک از گروههای پارلمانی برای مشارکت در دولت وجود داشته باشد. به گفته وی، تنها خطر قرمز در ارتباط با قانون اساسی و مواضع گروههای علاقه‌مند به شرکت در دولت جدید در برابر تروریسم و آزادی و برابری است. او ضمن اعلام این مساله که همبستگی کردستان نیز با تعیین هرگونه خط قرمز برای گروههای پارلمانی مخالف است عدم رضایت خود را از کنار گذاردن گروه ایاد علاوی از ترکیب دولت جدید ائتلافی اعلام کرده و افزود: گروه ایاد علاوی از گروههایی است که علیه رژیم عراق مبارزه کرده است. این سخنان در شرایطی اعلام شدند که گروه صدر در مخالفت با علاوی گروه او را خط قرمز برای دولت جدید ائتلافی اعلام کرده بود.

مقتدا صدر زمانی که با موج مخالفت‌ها با مواضعش مواجه شد اعتراضی به گروه علاوی را تصحیح کرد و بر این مساله تاکید کرد که صرفاً با حضور علاوی در دولت مخالف است ولی گروه او می‌تواند عضو دولت شود.

◇جلال طالبانی حامی تشکیل دولت ائتلافی با حضور گروه ایاد علاوی است

در این ارتباط جلال طالبانی رئیس جمهوری عراق در حمایت از گروه العراقیه ایاد علاوی می‌گوید: در این گروه شخصیت‌هایی وجود دارند که اغلب آنها از معارضان رژیم صدام بوده‌اند. به گفته وی گروه العراقیه بخشی از ویژگی بافت اجتماعی عراق را در خود گرد آورده است. این گروه به عنوان یک سکولار وارد عرصه رقابت‌های انتخاباتی شده بود.

یکی از مسائلی که طالبانی مورد تاکید قرار می‌دهد اما از مسایل مناقشه‌برانگیز با اهل سنت است، مطالبات کردها بود. او اعلام می‌دارد که کردها خواهان اجرای کامل قانون اساسی به ویژه ماده و اصل ۱۳۹ و ۵۸ قانون دوره انتقالی درخصوص کرکوک هستند.

افزون‌طلبی گروهها خطری اساسی برای تمامیت ارضی عراق است. این کشور سالها از تبعیض و استبداد رنج برده و دراختیار یک حزب اقلیت بوده است که در آن توجهی به خواسته‌های عمومی نمی‌شد. به همین دلیل هر گروهی خواسته‌هایی دارد و تلاش می‌کند دوران گذشته احیا نشود. همین مساله نارضایتی‌هایی را درپی داشته است که استمرار آن می‌تواند وحدت و همبستگی ملی را با خطر مواجه سازد. در این رابطه اعتراض اهل سنت به بعضی خواسته‌ها و اقدامات شیعیان و یا وضعیت کرکوک و ترکمن‌های ساکن این شهر همراه با

بقیه در صفحه ۴۷

سه گانه

کیان فولادی

دادستان کل کشور هم با شما می آید

زندگی کردن میان جمع، آنهم جوامع بزرگ شهری امروز، بی‌تردید مشکلاتی دارد، مشکلاتی بزرگ که گاه حوصله انسانها را به سر می‌برد و طاقتشان را به انتها می‌رساند. ترافیک در شهرها چنان می‌شود که برای رسیدن به کوتاهترین مقصدها باید بیشترین وقتها را صرف کرد، سروصدای کوچه و خیابان آسایش را از کسانی که می‌خواهند ساعتی استراحت کنند می‌گیرد و بالاخره برخی روزها هوا چنان آلوده است که آسمان آبی شهرها هم گم می‌شود. اما در کنار اینها و دهها اشکال و مشکل دیگر، چیزهای خوبی هم در زندگی‌های اجتماعی و شهری هست که انسانها را به ماندن و صبر کردن و لذت بردن در اجتماعات انسانی راضی می‌کند. یکی از این چیزهای خوب، وجود کسانی است که به استخدام دولت درمی‌آیند، هر ماه از دولت

اتم و تورم

دعوای لفظی ایران و اروپا بر سر مسائل هسته‌ای همچنان ادامه دارد و طرفین فعلاً نتوانسته‌اند حرفهایی پیدا کنند که برای طرف دیگر جذاب و شنیدنی باشد و البته هرچند، گهگاه اخبار امیدوارکننده‌ای به گوش می‌رسد که عده‌ای حق ایران را به رسمیت شناخته‌اند و قصد دارند به آن احترام بگذارند، اما چندی نمی‌گذرد که باز هم حرفهای تکراری آغاز می‌شود که حتی تحقیقات هم حق ایران نیست و هرچه بوی اتم و هسته در ایران می‌دهد باید از کشور خارج شود. از سوی دیگر شکایت و اعتراض ایران و بسیاری از کشورهای مسلمان نسبت به توهین برخی مطبوعات این کشورها به مقدسات مذهبی ادامه داشت که یک نشریه آلمانی تصویری به ظاهر طنزآمیز از تیم ملی فوتبال ایران به همراه بمب و نارنجک منتشر می‌کند و جو میان دو کشور را که در هفته‌ها و ماههای اخیر بخاطر ماجرای هسته‌ای پر آشوب بود، باز هم برهم ریخته می‌کند. و در این هیاهوی سیاست، بورس اوراق بهادار تهران که در ماههای اخیر به وضع بحرانی گرفتار شده بود و به تحولات سیاسی نیز بسیار حساسیت نشان می‌داد، باز هم به شرایط وخیمی رسید. از سوی دیگر نزدیک به ۸ میلیون نفر، میلیاردها تومان از پولهای خود را به شرکت مخابرات دادند تا تلفن همراهی به دست آورند و سال آینده آن را به بهایی بیشتر بفروشند. و دولت هم که قرار است مقدار قابل توجهی از درآمد ارزی را به فروش رساند و در داخل کشور هزینه کند...

وقتی مجموع این اتفاقات را کنار هم می‌گذاریم، نتیجه خوشایندی به دست نمی‌آید. اینکه در ماههای آینده پولهای سرگردان بسیاری در بازار وجود دارد و مراجعه حدود هشت میلیون ایرانی به مخابرات نشان از وجود نقدینگی بالایی در بازار دارد، نقدینگی که بسیاری از آن تا چند ماه پیش در بورس اوراق بهادار، مشغول خرید و فروش کارخانجات و رشد اقتصاد می‌شد، اما شرایط سیاسی اخیر تمام آنها را وادار به خروج از بورس کرد و حتی تغییر رئیس بورس و وعده‌های چند ماه قبل رئیس جمهور و وزیر اقتصاد برای بهبود اوضاع بورس، راه به هیچ جایی نبرد و امروز اوضاع بسیار تاسف‌بارتر از چند ماه قبل رو به جایی می‌رود که معلوم نیست کجاست. روزهای تصویب بودجه در مجلس شورای اسلامی، آخرین فرصتهایی است که برای کنترل شرایط وخیم بازار در دست نمایندگان مردم قرار دارد که اگر مذاکرات آنها در این باره به جایی نرسد، مردم باید برای روزهای آینده خود را برای افزایش قیمتها آنهم به شکلی آزاردهنده آماده کنند.

☑ثبت‌نام هشت میلیون نفر برای خرید تلفن همراه نمی‌تواند خبر چندان خوشی برای اوضاع اقتصادی ایران باشد

☑از این به بعد، دادستان کل کشور هم از مجروحین برای استفاده از خدمات اورژانس پشتیبانی خواهد کرد

حقوق می‌گیرند تا مراقب دیگران باشند و اگر کسی به حق آنها تجاوز کرد، حق آنها را بی‌آنکه چشمداشتی از ایشان داشته باشد از متجاوزین و قانون‌شکنان می‌گیرد و خوشبختانه در ایران ما هم چنین کسی هست؛ کسی که عنوان اداری او: «دادستان کل کشور» است. این دادستان خوب کل کشور، هرچند چندان در مطبوعات و رسانه‌ها حاضر نمی‌شود، اما معمولاً هرگاه سری به آنها بزند، خبرهای خوشی برایشان دارد. چند روز پیش دادستان کل کشور با لحنی شدید به بیمارستانها هشدار داد که از این پس نمی‌توانند به بهانه‌های مختلف از پذیرش و درمان مجروحان حوادث خودداری کنند. درحالی که پیش از این بسیار اتفاق می‌افتاد که مجروحی با حال ناخوش و حالت اضطراب همراهان، به اولین بیمارستان مراجعه می‌کرد و بیمارستانها به بهانه نبودن تخت خالی یا پزشک متخصص یا... آنها را به اولین بیمارستان بعدی حواله می‌دادند و اولین بیمارستان بعد هم، آدرس نزدیکترین مرکز درمانی بعدی و... گاه این حواله دادنها چنان طولانی می‌شد که مجروح و همراهانش دیگر نیازی به بیمارستان نداشتند و سراغ تلفن و آدرس نزدیکترین گورستان شهر را می‌گرفتند! اما دادستان کل کشور می‌گوید در ماده ۹۲ از قانون برنامه توسعه پنج ساله، چنین مقرر شده که ۱۰ درصد از کل هزینه بیمه شخص ثالث خودروها به وزارت بهداشت داده شود و این وزارتخانه هم آنرا میان بیمارستانها تقسیم کند تا همه بیمارستانها موظف باشند در شرایط ضروری و حالت اورژانس، هیچ بیماری را به اولین مرکز درمانی بعدی حواله ندهند. این آخر ماجرا هم نیست، بیمارستانها تهدید شده‌اند که اگر بیماری را نپذیرند و بیمار از آنها به دستگاه قضایی شکایت کند، مجازاتهای سختی گریبان بیمارستانهای غیرمسوول را خواهد گرفت. به این ترتیب آنها که ساعتها در ترافیک و جادهها و یا شهرها گرفتارند، دست‌کم مطمئن هستند که اگر روزی خدای ناکرده، مجروح شدند و به خدمات اورژانس نیازمند شدند، اولین بیمارستان در راه باید آنها را بپذیرد و در این راه دادستان کل کشور هم از آنها برای ورود به بیمارستان پشتیبانی خواهد کرد.

۱۰۰ هزار تومان برای هر خانواده ۴ نفری

☑ظاهــــــراً وعده‌های یکی از نامزدهای مغلوب انتخابات ریاست جمـهوری توسط یکـــی دیگـــر از نامزدها قرار است اجرا شود

خبری به ظاهر خوش، چند روزی است که از این سو و آن‌سو به گوش می‌رسد. خبری که هنوز از سوی مقامات رسمی تایید نشده ولی می‌توان حدس زد که نباید با واقعیت فاصله زیادی داشته باشد. یادمان هست که در روزهای رقابتهای انتخاباتی خرداد ماه سال جاری یکی از نامزدهای ریاست جمهوری در تبلیغات چنین گفت که من اگر رئیس جمهور ایران باشم، هر ماه به هر ایرانی ۵۰ هزار تومان حقوق خواهم داد بی‌آنکه در مقابل این حقوق از آنها چیزی بگیرم یا چیزی بخواهم و اتفاقاً رأی خوبی هم از سوی مردم به صندوقها ریخته شد که در این آرا نام همین شخص نوشته شده بود. این ماجرا تمام شد ولی ظاهراً سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در دولت دکتر احمدی‌نژاد هم پس از محاسبات فراوان به این نتیجه رسید که می‌تواند به هر ایرانی در پایان ماه چیزی حدود ۲۵ هزار تومان به عنوان یارانه برق و آب و بنزین پرداخت کند. به این معنی که مبالغ عرضه این کالاها از سوی دولت افزایش یابد ولی برای جلوگیری از آزردگی مردم، ماهیانه به هر خانواده ۴ نفری ۱۰۰ هزار تومان کمک هزینه داده شود تا از این پس ساده‌تر بتوانند با مشکلات مالی کنار بیایند. «خبر اگر صحیح باشد و اجرا شود خبر بدی نیست ولی در سالهای اخیر بارها و بارها وعده‌هایی از این دست که محتوای آن، آمدن و آوردن پول به درب خانه‌های مردم بوده است، داده شده و تمام شده بی‌آنکه اسکناسی به درب خانه‌ای آورده شود. ضمن آنکه اگر باز هم قرار باشد خانواده ۴ نفری تحت پوشش کمیته امداد هم ۱۰۰ هزار تومان بگیرند و خانواده‌های ۴ نفری تحت پوشش میلیاردها تومان سرمایه پدری! هم ۱۰۰ هزار تومان، هستند کسانی که باز هم به شعارهای عدالت‌محور دکتر احمدی‌نژاد شک خواهند کرد.

حدیث

لقمان ۲۷:

اگر تمام درختها قلم و دریاها مرکب شوند، باز هم برای نوشتن عظمت پروردگارت کم می‌آید... شگفت‌انگیز است و زیبا و نهایت

بقره ۲۸:

خلق کرد زمین و ۷ آسمان را - و به ملائک فرمود که در زمین خلیفه برگمارم. فرشتگان گفتند می‌خواهی کسانی را بگماری که فساد کنند؟ خون بریزند؟ خداوند فرمود: من چیزهایی می‌دانم که به شما نگفته‌ام...

خداوند از روح خود بر آدم دمید و اسماء (دانش) را به آدم آموخت...

ای آدم با حوا در بهشت عدن، بی‌زحمت جایگزین و حال کن... ولی به این درخت ممنوعه نزدیک نشو... (گندم / سیب / خرد / نیک و بد)؟؟

معراج ۶۰:

چنین بود که با تو گفتیم: پروردگارت بر همه مردمان احاطه دارد و رویایی که به تو نمایاندیم، درخت ممنوعه را، جز برای آزمون مردم قرار ندادیم؛ و ایشان را بیم می‌دهیم (تا آگاه شوند).

انسان ۱:

آری مدتی از روزگار انسان گذشت که هنوز چیز قابلی نبود (حیوانیت) ما انسان را از نطفه (هیچ) آفریده‌ایم و به آزمونش می‌کشیم، او را شنوا و بینا می‌سازیم، ما او را به راه می‌آوریم، چه سپاسگزار باشد یا ناسپاس... (انسان یعنی انس گیرنده با تجربه و جذب عشق شدن).

حدید ۱:

پروردگار پیروزمند فرزانه، فرمانروای آسمان و زمین است، او زنده می‌دارد و می‌میراند و بر هر کاری تواناست، اول و آخر، ظاهر و باطن اوست و به همه چیز داناست و بازگشت همه به اوست.

زمر ۵۳:

ای بندگانم که زیاده بر خویشتن ستم کرده‌اید، از رحمت الهی نومید نباشید که خداوند همه گناهان را می‌بخشد؛ بخشنده مهربان است.

شیطان مطرود هم تا دنیاست؛ باقیست - هر وقت آدم شد، بخشیده شود (شیطان از شن یعنی سرپیچی کننده و ابلیس از بلس یعنی ترسیده)

صدبار اگر توبه شکستی باز آی

سبا ۴۶:

شما را فقط به یک نکته پند می‌دهم: تنها یا چند نفری با خدای خود خلوت کنید... و سپس اندیشه کنید... (تمرکز، مراقبه، نیایش).

دوراندیشی سرمایه بزرگی است

•حضرت امیر(ع)

شهری بزرگتر از ۶ استان

نیکشهر: نگین منطقه مُکران بلوچستان

نمایی از رودخانه کوشک نیکشهر

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری
◁ارسال گزارش از: رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در نیکشهر

سیستان و بلوچستان در جنوب شرقی کشورمان قرار دارد که ۱۷۱ هزار کیلومتر مربع آن را بلوچستان و ۱۵ هزار کیلومتر مربع آن را سیستان تشکیل می‌دهد.

بلوچستان از ۲ منطقه «مُکْران» و «سرحد» تشکیل شده است که منطقه «مُکْران» مشتمل بر شهرستان‌های نیکشهر، ایرانشهر، چابهار، سراوان و سرباز و منطقه «سرحد» مشتمل بر شهرستان‌های خاش و زاهدان است.

نیکشهر یکی از شهرهای جنوبی این استان و مرکز منطقه «مُکْران» است. واژه «مک» به معنی درخت خرما است و همچنین به مکانی گفته می‌شود که در آن درخت خرما به فراوانی وجود دارد. (نخلستان).

شهرستان نیکشهر با وسعت ۲۳ هزار کیلومتر مربع، به‌تنهایی از ۶ استان کشورمان بزرگتر است.

پیشینه تاریخی

نیکشهر یکی از آبادی‌هایی است که پس از دوران کوچ‌نشینی و دامداری ایجاد شده است و جمعی از انسانهای اولیه، به سبب وجود آب فراوان، رودخانه‌ها و چشمه‌سارهای باصفا در این خطه ساکن شدند.

اسکندر مقدونی پس از فتح هندوستان به «مُکْران» (نیکشهر فعلی) رفت و از خلیج فارس، رهسپار بین النهرین شد.

نیکشهر یکی از شهرهای قدیمی بلوچستان است و وجود قلعه‌ها، قنات ها، گورستان‌های قدیمی و سایر آثار تاریخی از تمدن دیرپای این منطقه حکایت دارد.

نیکشهر تا زمان رضاشاه «گِه» نام داشت که به معنی بهتر و گهتر است.

علی‌اکبر دهخدا در کتاب فرهنگ لغت خود، منطقه «گه» را از توابع چابهار نام برده است و به استناد همین واژه، این منطقه بعدها به نیکشهر تغییر نام یافت. نیکشهر، سال ۱۳۶۹ به شهرستان ارتقاء یافت.

ویژگی‌های جغرافیایی

نیکشهر با مساحت ۲۳ هزار و ۹۳۰ کیلومتر مربع، به‌تنهایی از ۶ استان کشورمان وسیع‌تر است.

این شهرستان از شمال و شمال شرقی با ایرانشهر، از جنوب و جنوب شرقی با چابهار و از غرب با استان کرمان همسایه است. نیکشهر در ارتفاع ۴۵۰ متری از سطح دریا قرار دارد و هوای آن خشک و گرمسیری است.

شهرستان نیکشهر حدود ۱۸۴ هزار نفر جمعیت دارد و این شهرستان شامل ۵ بخش: مرکزی، قصرقند، بنت، فنوج، اسپکه و لاشار است.

۱۶ درصد جمعیت نیکشهر در مناطق شهری و بقیه در مناطق روستایی زندگی می‌کنند، ضمناً در این شهرستان یکهزار و ۳۳۵ روستا وجود دارد.

رودخانه‌های نیکشهر عبارتند از: رود پرآب کاجو در قصرقند، رود فنوج، رود کشیگ، رود رشکی و رود گنگ.

در نیکشهر ۱۵ هزار هکتار زمین قابل کشت وجود دارد و محصولات کشاورزی و باغی آن عبارتند از: گندم، علوفه، یونجه، شبدر، باقلا، مرکبات، موز، خرما، انبه، پرتقال، زیتون و انواع صیفی.

جاذبه های طبیعی

هریک از بخش‌ها و مناطق گوناگون نیکشهر، از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردار است. شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرستان نیکشهر عبارتند از:

○**منطقه «چانف» و «لاشار»:** با هوای معتدل، نخلستان‌های سرسبز و باغ‌های مرکبات.

○**منطقه نکهچ:** با دارا بودن هوای معتدل و چشم‌اندازهای زیبا و باصفا.

○**منطقه فنوج:** با طبیعت تماشایی و مناظر بدیع.

○**رودخانه‌های پرآب کاجو، کشیگ، گنگ، تنگ سرحه و فنوج:** بیشتر جمعیت ساکن در شهرستان نیکشهر در اطراف این رودخانه‌ها ساکن هستند و اطراف این رودخانه‌ها از جاذبه‌های تماشایی فراوانی برخوردار است.

○**۵ درخت کهنسال: درخت‌های کهنسال نیکشهر شامل:** انجیر معابد (کرت)، تمبرهندی (چیچک)، انبه‌های چُبروکی و... است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

از طریق فرودگاه کنارک در چابهار که در فاصله ۱۲۰ کیلومتری نیکشهر قرار دارد، می‌توان با هواپیما رهسپار این شهر شد.

همچنین ۳ راه زمینی آسفالته برای رسیدن به این شهر وجود دارد. نیکشهر از مرکز استان سیستان و بلوچستان (زاهدان) حدود ۷۵۰ کیلومتر فاصله دارد که با گذر از شهرهای خاش و ایرانشهر، می‌توان به نیکشهر رسید.

نزدیکترین راه برای رسیدن به نیکشهر از مسیر ایرانشهر است. مردم نیکشهر بسیار مهماندوست هستند و بیشتر مسافران را در خانه‌های خود اسکان می‌دهند، ضمناً در این شهر چند هتل، مهمانپذیر و رستوران برای استفاده گردشگران وجود دارد از جمله هتل شهاب، رستوران‌های خلیج، بلوچ، بسم‌الله و رئیسی و مهمانپذیر بلوچ که هزینه یک شبانه‌روز اقامت در این مهمانپذیر برای هر نفر ۲۵ هزار ریال است.

آثار تاریخی

نیکشهر یکی از قدیمی‌ترین شهرهای سیستان و بلوچستان است و آثار تاریخی موجود در آن از وجود تمدن‌های پراکنده از هزاره‌های پیش از میلاد در این خطه حکایت دارد.

شماری از دهها اثر تاریخی موجود در شهرستان نیکشهر عبارتند از:

○**قلعه‌های تاریخی:** قلعه‌های قصرقند، نیکشهر، بنت، فنوج، اسپکه، هیت، چانف، بگ، کورینگ، اسب و...

○**محوطه‌ها و تپه‌های تاریخی:** در شهرستان نیکشهر ده محوطه و تپه متعلق به پیش از تاریخ وجود دارد که از میان آنها تپه دمبیگان، تپه سیاه‌بن و محوطه چهل دختران در زمره آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

○**سنگ نگاره‌های شمال قصرقند.**

چشم‌اندازی از آبشار آبند

• ک. ایرانشهر

○**مسجد خشتی در کنار قلعه نیکشهر.**

○**۵ مقبره تاریخی و گورستان‌های قدیمی به وسعت ۳۵ هکتار.**

○**قلعه نیکشهر «کلات سردار حسین خان بلوچ (شیرانی»)**: این قلعه در جنوب نیکشهر و در کنار رودخانه گنگ قرار دارد. این قلعه هنگامی که کیخسرو «مُکْران» (نیکشهر فعلی) را فتح کرد، به وسیله «گیو» پهلوان نامدار و فرزند «گودرز» ساخته شد. کیخسرو به مدت ۷ ماه برای تماشای دریای بزرگ (خلیج فارس) در سواحل «مُکْران» ماندگار شد و پس از ۲ سال اقامت در بلوچستان، حکومت «مُکْران» را به یکی از بلوچ‌ها به نام «اشکش» سپرد و عازم پارس شد.

○**تپه دمبیگان**: این تپه در ارتفاع ۴۷۵ متری از سطح دریا و با طول یکهزار متر و عرض هفتصد متر در جنوب شرقی قصرقند قرار دارد.

در سطح این تپه که متعلق به دوره اشکانیان است، قطعه‌های سفالی با نقش برجسته و نقش‌های تزیینی وجود دارد و در سطح محوطه آن آثاری از معماری دیده می‌شود.

○**سنگ نگاره‌ها (نقوش کنده‌ها)**: این سنگ نگاره‌ها در قصرقند، بنت و نیکشهر دیده می‌شود و به ۲ دسته نقوش انسانی و نقوش حیوانی تقسیم می‌شود.

○**آب انبارهای قدیمی**: آب انبار «داروکان» و آب‌انبار «چندوکان» از جمله آثار تاریخی نیکشهر به‌شمار می‌رود. این آب انبارها در بالای کوه ساخته شده و هنگام جنگ از آب موجود در آن استفاده می‌شده است.

صنایع دستی

در شهرستان نیکشهر چند گونه صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود.

صنایع دستی نیکشهر با ظرافت و دقتی که زنان و مردان هنرمند بلوچ در تولید آن بکار می‌برند، در نوع خود منحصر به فرد است و در خارج از کشور و سایر شهرهای کشورمان طرفداران زیادی دارد.

از صنایع دستی نیکشهر می‌توان به سکه‌دوزی، سوزن‌دوزی، سفالکاری، آیینه‌کاری، حصیربافی و... اشاره کرد.

هنرمندان نیکشهری نقش و نگارهای ظریف و قابل توجهی بر روی لباس و پارچه‌ها ایجاد می‌کنند که این نقش‌ها هر انسانی را مجذوب خود می‌کند.

هنر حصیربافی در سیستان و بلوچستان و بویژه در منطقه ایرانشهر از قدمت بسیار زیادی برخوردار است.

هنر حصیربافی، شاهکار زنان هنرمند بلوچ است که با استفاده از برگ درختان داز (نوعی درخت خرمای وحشی) آن را خلق می‌کنند.

در هنر حصیربافی انواع گلدان، انواع اسباب‌بازی کودکان، انواع کلاه، انواع وسایل زینتی، انواع جارو، انواع کیف و کفش و... تولید می‌شود.

سفالگری از دیگر صنایع دستی شهرستان نیکشهر است.

دختران در نیکشهر از ۷ سالگی به یادگیری تولید انواع صنایع دستی سنتی از جمله سفالگری می‌پردازند و با تولید انواع صنایع دستی در اقتصاد خانواده خود سهیم می‌شوند.

سوغات و خوراکی‌ها

در سفر به شهرستان نیکشهر انواع محصولات کشاورزی، لبنی، صنایع دستی و... را می‌توان به عنوان سوغات برای عزیزان تهیه کرد.

برخی از اقلام سوغاتی نیکشهر بویژه صنایع دستی آن در برخی از کشورهای خارجی طرفدارانی دارد.

○**محصولات کشاورزی و باغی**: موز، انبه، انواع خرما، انواع مرکبات، بویژه پرتقال و لیمو، شیره خرما و...

○**انواع محصولات لبنی**: شیر، شیر لانچ، کشک بلوچی و...

○**صنایع دستی**: انواع مصنوعات سکه‌دوزی، سوزن‌دوزی، سفالگری، آیینه‌کاری، حصیربافی و...

○**آش کوتوک**: یکی از غذاهای معروف شهرستان نیکشهر، «کوتوک» نام دارد که نوعی آش است.

«آش «کوتوک» در کوتاهترین زمان ممکن تهیه شده و آماده خوردن می‌شود.

«کوتوک» چند نوع است، از جمله کوتوک سیر، کوتوک انار، کوتوک انبه و کوتوک فلفل.

یک زن روستایی درحال پخت نان

نشریه‌ها و کتابخانه‌ها

شهرستان نیکشهر از نظر چاپ و انتشار نشریه‌ها در سطح استان سیستان و بلوچستان، جایگاه قابل توجهی را به خود اختصاص داده است.

در این شهرستان چند نشریه به صورت هفته‌نامه، ماهنامه و... چاپ و منتشر می‌شود.

شماری از نشریه‌های نیکشهر عبارتند از:

○**هفته‌نامه فرهنگ**: این نشریه حدود ۴ سال سابقه فعالیت دارد و تاکنون حدود یکصد شماره از آن چاپ و منتشر شده است.

○**ماهنامه بوستان اندیشه:** این نشریه توسط اداره آموزش و پرورش قصرقند نیکشهر منتشر می‌شود و مدیر مسوول آن غلام بنی‌رئیسی است.

○**آوای فاروقیه**: این نشریه به صورت ماهنامه توسط حوزه علمیه فاروقیه منتشر می‌شود و مدیر مسوول آن مولوی عبدالله وحیدی‌فر است.

یک کلاس درس در منطقه روستایی

یک گروه موسیقی سنتی در نیکشهر

○**ماهنامه سلامتی**: این نشریه توسط مرکز بهداشت نیکشهر و با تلاش دکتر علیرضا دادگر در این شهرستان انتشار می‌یابد.

○**ماهنامه نسیم لاشار**: این نشریه متعلق به حوزه علمیه لاشار است و با تلاش جواد روحانی چاپ و منتشر می‌شود.

○**کتابخانه‌های عمومی**: در شهرستان نیکشهر ۶ کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

در این کتابخانه‌های عمومی هزاران جلد کتاب در دسترس دوستداران علم و فرهنگ قرار دارد.

■

بافت حصیر توسط زنان هنرمند نیکشهر

برخی اوقات حتی پول، ثروت و رفاه هم ارضاکننده نیست

این گروه خشن

دکتر بهمن بهروزی

> ☑«سیندی دختری ۱۸ ساله از خانواده‌ای مرفه ناگهان احساس نارضایتی کرد و این احساس نارضایتی او را به آنجا کشاند که حتی مردان را هم به وحشت می‌اندازد»

هوش سرشار و خطرات آن

در برخی از خانواده‌ها دیده‌ایم که فرزندان در سنین حساس بلوغ و نوجوانی زمانی که با بحرانهای معمول مرتبط با این سنین روبرو می‌شوند، بدلیل هوش نسبتاً سرشاری که دارند، برخی اوقات زیاده‌روی‌ها و حتی کج رویهایی از خود نشان می‌دهند که کاملاً غیرمنتظره و مخالف و متضاد با طبیعت و شرایط خانوادگی آنها است. درچنین مواردی معمولاً شوکی عظیم بر خانواده وارد می‌شود و بواقع گیج و سرگشته نمی‌دانند که چگونه کسی را که درنهایت آرامش و رفاه بزرگ کرده‌اند، تبدیل به انسانی خشونت‌گرا و حتی خلافکار شده است. برخی هم این پدیده را ناشی از فاصله نسلها و متعلق به نسل سرگشته جوانان امروزی می‌دانند. در هرحال صرف‌نظر از نام و عنوان، این پدیده‌ای است که در قرن بیست و یکم بیشتر از هر عاملی، خانواده‌ها و محیط خانوادگی را با خطر مواجه خواهد کرد. کافی است به سرگذشت دختری هجده ساله به نام «سیندی» مراجعه کنیم.

پدر و مادر مضطرب

در اوایل سال ۱۹۹۰ روزی ناگهان پدر و مادری نسبتاً جوان، اما در شرایط روحی متزلزل و خودباخته به نزد ما آمدند. مشکل آنها مربوط به دختر ۱۸ ساله‌شان سیندی می‌شد که حدود پنج روز قبل خانه را ترک کرده و اثری از او مشاهده نشده و حتی یک تماس تلفنی هم با خانواده خود برقرار نکرده بود. پدر سیندی که آقای سوانسی نام داشت یکی از مدیران معتبر در یک شرکت تجاری مشهور بود و نامی خوش برای خودش دست و پا کرده بود، مضافاً به اینکه در ۴۶ سالگی، وضعیت زندگی کاملاً مرفهی هم برای خود و خانواده‌اش ایجاد کرده بود. مادر سیندی هم یعنی خانم سوانسی با آنکه خانه‌دار بود و شغل رسمی نداشت اما در اجتماع به نیکی از او یاد می‌شد، او درواقع سرپرستی موسسه خیریه مربوط به کمک به زنان را به عهده داشت ضمن آنکه یکی از اعضای فعال هیئت زنان در کلیسای محل خود به حساب می‌آمد و او هم درحالی که تنها ۴۲ سال داشت به عنوان یک زن موقر در جامعه جای خود را باز کرده بود. درحقیقت خانم و آقای سوانسی زن و شوهر نمونه‌ای محسوب می‌شدند. آنها در کنار تنها فرزندشان زندگی آرام و مرفهی را می‌گذراندند. سیندی هم تا چند ماه پیشتر همچون پدر و مادر خود دختری آرام، سربزیر و باهوش بود و در مدرسه علاوه بر آنکه در کلاس خود شاگرد اول بود، در تیم‌های مختلف رشته‌های علمی نیز عضویت داشت و چند جایزه در مسابقات علمی مختلف میان دبیرستانها، بدست آورده بود، از جمله تندیسی از مسابقات ریاضی و همچنین مجسمه‌ای هم از مسابقه فیزیک. از چنین دختری با چنین خانواده و چنین پیشینه‌ای آخرین پدیده‌ای که انتظار می‌رفت این بود که او تبدیل به انسانی خشمگین شود، با دوستان نامناسب رفت و آمد کند و سرانجام هم با همین دوستان که برخی از آن ده یا پانزده سال از او بزرگتر بودند به ناکجاآباد فرار کند.

یک نامه

اما متاسفانه چنین شده بود. آنگونه که مادر سیندی شرح می‌داد، از دو یا سه ماه قبل رفتار سیندی تغییر کرده بود. او کمتر سر میز صبحانه یا شام با خانواده خود می‌نشست و با عصبانیت به آنها پاسخ می‌داد، ضمن آنکه از مدرسه هم با خانم سوانسی تماس گرفته و افت تحصیلی سیندی را اطلاع داده بودند، آن هم در رابطه با معلم‌ها که نوعی بی‌تفاوتی و حتی بی‌تربیتی درقبال آنها را سیندی درپیش گرفته بود. البته در ذهن ما، هرچه که خانم و آقای سوانسی از دخترشان شرح می‌دادند، بیشتر تصویر یک «**تین ایجر**» ناراضی و عصبانی، شکل می‌گرفت تا اینکه نامه‌ای را که سیندی قبل از ترک خانه برای پدر و مادرش گذاشته بود مطالعه کردیم و آنگاه پی بردیم که موضوع بسیار پیچیده‌تر و خطرناک‌تر از یک تین ایجر یا نوجوان ناراضی و عصبانی است. در نامه خود سیندی چنین نوشته بود:

پدر و مادر من:

می‌دانم که خودتان تصور می‌کنید که هر کاری را که برای تربیت صحیح من از دستتان برمی‌آمد، انجام داده‌اید و حالا مرا یک دختر ناسپاس و قدرنشناس می‌خوانید و منتظر هستید که من هرچه زودتر به آغوش پرمهر شما بازگردم و به من راه و رسم تبدیل شدن به یک انسان خوب را دوباره بیاموزید. اما زهی خیال باطل! پدرم باید بجای رفتن به کلوپ‌ها و باشگاههای خصوصی و گران‌قیمت و معاشرت با ثروتمندان جامعه، انسان بودن را می‌آموخت. کسانی که به همراه پدرم خون فقیران و ندارها را مکیده و مانند زالو از خون آنها زندگی می‌کنند، و یا مادرم بجای سرپرستی یک جمعیت زنان وابسته به یک کلیسای شیک در منطقه‌ای که ثروتمندان زندگی می‌کنند و کمک به مشتی زن بی‌دغدغه که از شدت پولداری، اشباع شده و دلشان زده شده، باید به من راه و رسم انسانیت را می‌آموخت. حالا آقا و خانم سوانسی بدانید که من مردم واقعی را یافته‌ام، با اشخاصی همراه شده‌ام که برآن شده‌اند تا آنجا که می‌توانند از حلقوم ثروتمندان به‌درآورند و به مردمان واقعی بدهند و من هم می‌خواهم به آنها کمک کنم، چرا که خوشبختانه عده‌ای ثروتمند را می‌شناسم. پس بدانید که راجع به من و دوستانم بیشتر خواهید شنید و آنگاه است که نسبت به من و اعمال من باید احساس غرور و افتخار به شما دست دهد.

سیندی

نقطه شروع

البته پدر سیندی پس از آنکه محتوای نامه را به ما نشان داد، به ما گفت که قبل از خواندن این نامه قصد داشت تا نزد پلیس رفته و از آنها برای یافتن سیندی کمک بخواهد چرا که رئیس پلیس هم از دوستان او بوده و درواقع همبازی تنیس آقای سوانسی محسوب می‌شد، اما پس از قرائت‌نامه او متوجه شد که احتمال ارتکاب به اعمال خلاف و یا اعمال ناسالم دیگری در این میان وجود دارد و از آنجا که او و همسرش انسانهایی شناخته شده و آبرودار بودند، او از آن واهمه داشت که موضوع به رسانه‌ها، مطبوعات و رادیو تلویزیون درز کند و آبرو و حیثیت او و خانواده‌اش لکه‌دار شود. به همین دلیل آنها تصمیم گرفتند تا بجای پلیس، به ما مراجعه کنند و از ما هم قویاً خواستند تا از درگیر کردن پلیس در این ماجرا دوری جوئیم و فقط از ما تقاضا کردند به هر طریق که شده، دخترشان را پیدا کنیم و از هرگونه هزینه‌ای که به انجام کار به کامل‌ترین شکل کمک می‌کرد، دریغ نداشت.

ما برای آغاز کار و یافتن سیندی، در ابتدا نیاز به یک نقطه شروع داشتیم، یعنی باید از جایی که به سرنخ‌ها متصل بود، شروع می‌کردیم و به همین خاطر ابتدا با چند تن از دوستان سیندی در سال آخر دبیرستان مصاحبه کردیم و آنها متفقاً از پسری می‌گفتند که حدود بیست سال داشت و در چند مورد در هنگام تعطیلی مدرسه به ملاقات سیندی آمده و حتی با او همراه شده بود. البته این هم باید گفته شود که ما هنوز از این امر مطمئن نبودیم که سیندی خود داوطلبانه با عده‌ای خانه و کاشانه را ترک کرده و این نظریه فقط برمبنای رفتار سیندی در چند ماه گذشته، از جانب مادرش مطرح شده بود، درحالیکه پدر سیندی اعتقاد داشت که این اتفاق یک جریان آدم‌ربایی است و با طرح و نقشه صورت گرفته تا از سوانسی‌ها که ثروت زیادی داشتند، اخاذی صورت گیرد. آن نامه هم به راحتی می‌توانست به کمک اجبار و تهدید نوشته شده باشد، بنابراین ما هنوز با قاطعیت نمی‌توانستیم یکی از دو نظریه را بپذیریم و از آنجا که از کمک پلیس و جرمشناسان حرفه‌ای هم که با تشخیص علائم می‌توانستند در این مورد ابرازنظر کنند، بی‌بهره بودیم، بنابراین در آن شرایط ماجرا برای ما به شدت بغرنج و پیچیده به نظر می‌رسید. با همه این احوال شناسایی آن جوان بیست ساله برایمان اهمیت فراوانی داشت و پس از چند روز تحقیق سرانجام توانستیم تا هویت او را به کمک یک بستنی‌فروش در نزدیکی مدرسه شناسایی کنیم. سیندی و آن جوان غالباً پس از خروج از مدرسه به آن بستنی فروشی می‌رفتند و یکی از گارسن‌های بستنی‌فروشی که قبلاً در دبیرستان دوست و همکلاس آن جوان بود، او را می‌شناخت و محل سکونت او را نیز برای ما فاش کرد. در آن مکان ما با مادر جوان برخورد کردیم که او هم چند روزی بود که از پسرش خبر نداشت. اما او هم از چند عنصر ناباب می‌گفت که برخی اوقات با یک اتومبیل کهنه از پی پسرش به آنجا می‌آمدند. آنها بدنی خالکوبی شده داشتند و لباس کثیف بر تن می‌کردند و صدای موسیقی متال در اتومبیل آنها همواره به شکل

کرکننده‌ای به گوش می‌رسید. آنها سه یا چهار نفر بودند و مادر جوان بیست ساله، تنها یکی از آنها را چند سال پیش‌تر در منزل یکی از زنان همکارش دیده بود و گویا در آن زمان او شوهر آن زن بود. طبیعتاً این هم برای ما سرنخ محسوب می‌شد و هنگامی که ما را به خانه آن زن رساند، تازه متوجه شدیم که سیندی با چه آدمهای خطرناکی معاشرت می‌کرد.

آنارشیست و شاکی

جوان بیست ساله براساس مطالعاتی که داشت، یک آنارشیست به حساب می‌آمد او معتقد بود که باید از ثروتمند گرفته شود و به فقیر داده شود و این امر هم باید به زور و به کمک ارعاب و حتی اسلحه صورت گیرد. ما از کسانی که مکالمه بین جوان مذکور و سیندی را جسته و گریخته شنیده بودند، متوجه شدیم که آن جوان، سیندی را که ذهن پویایی داشت و مطالعات اجتماعی بسیاری هم انجام داده بود، یک نوجوان مستعد برای شستشوی مغزی یافته و مرتباً در گوش او از اجحاف نسبت به طبقات پایین‌تر می‌گفت و بعد هم سیندی را به گروه خالکوبی شده معرفی کرده بود. سیندی که نوجوانی پرشور محسوب می‌شد، تحت تاثیر حرکات قلدرانه آنها قرار گرفته بود و آنها که بدون تردید درباره خانواده سیندی اطلاعات کاملی داشتند، او را یک وسیله موثر برای نیل به اهداف و مقاصد خود می‌دانستند.

نقشه شوم

تا اینجای کار مشخص بود که سیندی با رضای خاطر به آنها ملحق شده است، اما معلوم نبود که این رضایت ادامه داشته باشد، چرا که ما تردید نداشتیم که سیندی در نقطه‌ای سرانجام چشمانش باز می‌شد و حقایق را می‌دید، در آن صورت جان او در خطر قرار می‌گرفت. تازه نه‌تنها جان او بلکه جان پدر و مادرش هم در خطر قرار داشت. ما می‌دانستیم که در این میان نقشه‌ای شوم طرح شده بود تا از ثروت خانواده سیندی عاید آنها شود، اما اینکه نقشه چه بود و سیندی در چه وضعیتی قرار داشت، پرسش‌هایی بود که در ذهن ما جای داشت و پاسخی برای آنها نداشتیم. ضمناً هنوز ما یک حلقه زنجیر داشتیم و آن زنی بود که قبلاً با یکی از شرورها رابطه داشت و مادر جوان بیست ساله او را می‌شناخت. بنابراین تصمیم گرفتیم تا با آن زن ملاقات کنیم و در انجام این کار بود که با آنچه که انتظار نداشتیم روبرو شدیم.

ملاقات با باند شرورها

در هنگام ورود به مکان آن زن، متوجه شدیم که خانه او محل اجتماع باندی است که سیندی را با خود همراه کرده‌اند. زن مذکور که ما را مامورین پلیس تصور می‌کرد، از شدت ترس همه چیز را نزد ما اعتراف کرد و از شانس خوبی که داشتیم، اعضای گروه برای پخش یکسری اعلامیه از محل خود خارج شده بودند و ما به انتظار آنان نشستیم تا بازگردند. با آنکه وضع کمی خطرناک به نظر می‌رسید، اما هنوز هم آقای سوانسی که ما را همراهی می‌کرد، از خبر دادن به پلیس خودداری نمود. بدین ترتیب ما که خودمان چهار نفر بودیم، نقشه‌ای طرح کردیم که اعضای گروه هنگام ورود به خانه متوجه حضور هر پنج نفر (به اتفاق آقای سوانسی) نشوند و فقط با یک نفر روبرو شوند و بقیه در صورت لزوم خود را نمایان کنند و بدین ترتیب دو ساعتی را که به انتظار آنها سر کردیم یکی از ترسناک‌ترین، اضطراب‌آورترین و در ضمن هیجان‌انگیزترین ساعات زندگی ما بود. تا اینکه صدای صحبت چند نفر آمد و مشخص بود که آنها وارد ساختمان شده و در سرسرا و درمیان پله‌ها با یکدیگر بگوومگو می‌کردند.

دعوای داخلی

این بگو مگو چند دقیقه‌ای بطول انجامید و در این میان صدای سیندی کاملاً مشخص بود که با صدای بلند می‌گفت: «من هیچ انتظار نداشتم که این رفتارها را از شماها مشاهده کنم. شماها مثل لات و لوت‌ها و چاقوکش‌ها مردم را می‌ترسانید و این راه رسیدن به اهداف پرارزشی که شماها در ابتدا از آنها می‌گفتید، نیست و...» اما یکی از اعضای گروه که به نظر می‌رسید نسبت به بقیه ارشدتر می‌باشد، با صدایی دورگه و با لحنی خشن، به میان حرفهای سیندی پرید و گفت: «صدات را ببر، دختره لوس و بی‌معنی، تو لازم نیست به ما درس بدهی. تو در زندگی در پول و ثروت غوطه خورده‌ای و چه می‌دانی که آدم‌های فقیر چه می‌کشند؟ فقط با مشت آهنین باید حق خود را بدست آوریم و اتفاقاً با همین مشت آهنین هم صدای تو را خفه خواهم کرد. تازه خبر نداری که چه نقشه‌هایی کشیده‌ام که از پدر و مادرت پول حسابی کاسبی کنم و بعد می‌دانم که با تو چکار کنم.» پس از این صحبت‌ها بود که ما متوجه شدیم با چه آدمهای خطرناکی روبرو شده‌ایم. بنابراین بی‌درنگ بقیه را که در اتاق دیگر پنهان شده بودند، خبر کردیم، که حداقل از نظر تعداد در برابر آنها کم نیاوریم و در همین احوال هم آنها وارد خانه شدند.

سیندی که ناگهان چشمش به پدرش افتاده بود، هیچ واکنشی نشان نداد و فقط با یک چشمک که گویای همه چیز بود، به پدرش فهماند که باید ساکت باشد. سه مرد با جلیقه چرمی و دستهای خالکوبی شده در کنار یکدیگر ایستادند و یکی از آنها با خشونت سیندی را که قدری جلوتر ایستاده بود، بسوی خود کشید و دیگری که به نظر می‌رسید همان مرد با صدای دورگه باشد، درحالی که دست به کمر زده بود گفت: «**آقایان که باشند؟**» ما متوجه شده بودیم که نباید درگیر بحث و جدل با آنها شویم و فقط این آقای سوانسی بود که با لحنی معمولی گفت: من سوانسی هستم و بدون هیچ جار و جنجالی آمده‌ام دخترم را به خانه ببرم، به نظر می‌رسد که اشتباهی شده و او تعلق به گروه شما ندارد، بنابراین بدون اینکه ناراحتی برای شما ایجاد کنیم، من می‌خواهم او را به خانه ببرم. چرا که مادرش سخت نگران او است.»

باز هم مردی که رئیس گروه بود، درحالی که لبخند شیطانی بر لب داشت گفت: «نه‌خیر آقا به این سادگی‌ها نیست، این کار برای شما خرج دارد و بعد هم دختر شما اصلاً خوشش نمی‌آید تا به خانه بازگردد و اگر شما ما را از نظر مالی راضی کنید، آنوقت من به او دستور می‌دهم تا به خانه بازگردد.» آنگاه درحالی که با دست ضربه محکمی بر پشت سیندی وارد می‌آورد گفت: «سیندی مگر اینطور نیست؟» همین حرکت گویی خون سوانسی را بجوش آورد و درحالی که به طرف آنها هجوم می‌آورد فریاد می‌زد: «دست کثیفت را به دختر من نزن.» در همین لحظه اعضای گروه خیال حمله به سوانسی را داشتند که ناگهان در باز شد و دو مامور پلیس درحالی که اسلحه در دست داشتند فریاد زدند: «هیچکس تکان نخورد.» آنگاه به سرعت بر آن سه مرد دستبند زدند، ضمن آنکه زن صاحب‌خانه را هم به جرم همکاری با آنها بازداشت کردند. درواقع دکتر انگلبرک که جریان را بحرانی دیده بود، عقل کرده و خیلی مخفیانه با پلیس تماس گرفته و با باز کردن گوشی اجازه داده بود تا پلیس به همه مکالمه گوش دهد. و ما بخاطر این فکر بکر او را تشویق کردیم چرا که معلوم نبود ماجرا به کجا کشیده شود و چه کسانی با صدمه مواجه شوند.

اما همه ما غرق تماشای سیندی و پدرش شده بودیم. حرکات شجاعانه سوانسی ناگهان به سیندی نشان داده بود که پدرش چگونه آدمی است. او تاکنون فکر می‌کرد که پدرش یک مرد ثروتمند است که هیچ عاطفه‌ای در او موج نمی‌زند، و فقط پول برایش مهم است، اما آن حرکت پدر که خود را در برابر خطر صددرصد قرار داده بود، برای سیندی تازگی داشت و تازه متوجه شد که عاطفه پدری ورای پول و ثروت است. سیندی از پدرش عذرخواهی کرد و به او گفت که نمی‌داند چه عاملی باعث هجوم این تفکرات به ذهن او شده و در اینجا بود که پدر سیندی به او پاسخی داد که نشان می‌داد سیندی از چه کسی رفتارش را به ارث برده است. سوانسی رو به دخترش کرد و گفت: «دخترم من باید روزی در کنارت نشسته و برایت تعریف کنم که من خود زمانی که به سن تو بودم، به چه گروههایی پیوسته بودم. دخترم هر کسی دچار اشتباه می‌شود اما مهم آنست که در زمان مناسب پی به اشتباهش برده و از آن به عنوان تجربه در زندگی آینده خود استفاده کند.» او آنگاه درحالی که به چشمان دخترش نگاه می‌کرد، ادامه داد: «ضمناً همین اتفاق درسهایی هم به من و مادرت آموخته که بدانیم در این دنیا همه ثروتمند نیستند و باید دل آدمی برای آنانکه ندارند نیز بتپد و از این درس ما هم از تو ممنون هستیم.» آنگاه دست دخترش را گرفت و درحالی که با خود او را همراه می‌کرد ادامه داد: «برویم که مادرت سخت در انتظار است.» سیندی درحالی که قطرات اشک را از روی گونه‌اش می‌زدود، در کنار پدرش روان شد و ما در آن لحظه دقیقاً می‌دانستیم که در ذهن سیندی چه می‌گذرد. چرا که در ذهن همه ما هم همان می‌گذشت. اینکه هیچ کجا مثل خانه و در کنار نزدیکان انسان نیست.

■

شادمانی در خانواده‌ای است که مهربانی در آنجا حکومت می کند. ●شکسپیر

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
حامد

یک راه

- داداش پس بابا و مامان چرا نمیان؟

این سوالی بود که من تا سن دوازده سالگی دست‌کم هفته‌ای یکبار از برادر بزرگم می‌پرسیدم و هوشنگ نیز هر بار می‌گفت:

- اونها رفتن مسافرت... وقتش که برسه میان.

این سوال و جواب تکراری - که بعدها فهمیدم برای برادر بزرگم چه عذاب الیمی را به همراه داشته - ادامه یافت تا بالاخره روزی که وارد سیزده سالگی و به قول برادرم «مرد شدم» او حقیقت را برایم فاش کرد:

- بابا و مامان هرگز برنمی‌گردن داداش حامد!

و اینگونه بود که فهمیدم هنگامی که من یکساله و هوشنگ هشت ساله بوده، آنها در یک تصادف اتومبیل جان خود را از دست می‌دهند. هفت، هشت سال ما نزد خانواده عمه‌مان زندگی کردیم و هنگامی که هوشنگ دیپلمش را گرفت و وارد بازار کار شد، با پشتوانه خانه کوچکی که پدر مرحوممان برایمان باقی گذاشته بود تا مشکل اجاره‌خانه نداشته باشیم، مستقل شدیم.

هنگامی که من نوجوانی پانزده ساله بودم و او جوانی ۲۲ ساله، هوشنگ درست مانند پدر یک خانواده که جهت تامین معاش فرزندانش تلاش می‌کند، ساعت هفت صبح از خانه بیرون می‌رفت و هشت شب به منزل برمی‌گشت. این درحالی بود که هوشنگ دیپلمش را با معدل عالی گرفته بود، و علیرغم اینکه از کودکی نیز آرزوی دانشگاه رفتن را داشت، از آنجا که می‌دانست تحصیلش مانع کار کردن او و عدم پیشرفت تحصیلی من می‌شود، پس از گرفتن دیپلم درس را رها کرده و در یک شرکت خصوصی مشغول به کار شد.

دنیایمان اما؛ پر از زیبایی و صداقت بود. ما که هر دو تنها بودیم این تنهایی را چنان با عشق و محبت یکدیگر پرکرده بودیم که قابل وصف نیست. زمانی که نزد برادرم بودم آنقدر خود را خوشبخت احساس می‌کردم که هیچ غصه‌ای نمی‌توانست آزارم دهد. با همه اینها اما، همیشه از اینکه مانند یک زالو خون برادرم را می‌خوردم در عذاب بودم! برای من قابل تحمل نبود که هوشنگ فقط کار کند و من راحت باشم. به همین علت نیز روزی که دیپلمم را گرفتم، علیرغم اینکه بزرگترین آرزویم حضور در دانشگاه بود - و معدل ۱۹ سال آخر نیز شرایط را برایم مهیا ساخته بود - تصمیم گرفتم به همان دیپلم کفایت کنم و مانند برادرم وارد بازارکار بشوم. به همین خاطر نیز همان شب اول که خبر قبولی‌ام با معدل عالی را در سال آخر دبیرستان به هوشنگ دادم، و قبل از اینکه او از خلسه این خوشحالی بیرون بیاید تصمیمم را به اطلاعش رساندم:

- داداش همین امروز که از مدرسه برگشتیم، با یکی از همکلاسیهام که پدرش تولیدی داره درباره کار صحبت کردم و او هم یکساعت قبل از برگشتن شما تلفن زد و گفت که پدرش نیاز به یک آدم معتمد داره تا انبار تولیدی‌اش‌رو بهش بسپاره! اینطور که دوستم می‌گفت، ظاهراً پدرش قراره حقوق خوبی هم بهم بده و... اما هنوز حرفهایم تمام نشده بود که ناگهان رنگ صورت هوشنگ مانند گچ سفید شد و حرفم را نیمه‌کاره گذاشت و با لحنی رنجور گفت:

- من همه جوونیم‌رو هدر دادم و از تمام لذتها چشم‌پوشی کردم، فقط به این امید که تو تحصیلت‌رو ادامه بدی و وارد دانشگاه بشی تا هم روح پدر و مادرمون راضی بشه و هم من تبلور آرزوهای به نتیجه نرسیده خودم‌رو در وجود تو ببینم... من همه سختی‌هارو تحمل کردم تا فک و فامیل و آشنا و همسایه نگن که؛ «اگر پدر و مادر بالای سر حامد بود با این استعدادش دکتر و مهندس می‌شد»... اون وقت تو تصمیم گرفتی درس‌رو ادامه ندی و کار بکنی؟ [صدای هوشنگ حالا آلوده به بغض شده بود و می‌لرزید - و ادامه داد] خوب گوش کن حامد... واسه اولین بار می‌خوام قسمی بخورم که از زبونم نشنیدی... به ارواح خاک پدر و مادرمون اگر درس‌ات‌رو ادامه ندی و وارد دانشگاه نشی، دیگه هرگز... هرگز و هرگز منو نخواهی دید!

هوشنگ این حرف را با چنان یقینی به زبان آورد که پشتم لرزید و سر در آغوشش گذاشتم و گریستم و قول دادم:

- باشه داداش... هرطور تو بخوای... بهت قول میدم واسه خاطر تو هم که شده اون کسی بشم که تو دوست داری...

این را که گفتم هوشنگ آرام گرفت و پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «نگران هیچ چیزی هم نباش داداش کوچولو... من تا موقعی که نفس می‌کشم نمی‌گذارم تو سختی بکشی!»

○

از فردای آن شب نه‌تنها برای رسیدن به عشق دوران کودکی خودم که همانا پزشک شدن بود، بلکه بخاطر ارج گذاشتن به فداکاری‌های برادرم دیوانه‌وار شروع کردم به درس خواندن و آماده شدن برای شرکت در کنکور، و انگار خدا هم دلش نمی‌خواست من پیش برادرم شرمنده شوم، چرا که در همان کنکور اول در رشته پزشکی قبول و به قول هوشنگ «دکتر بعد از این» شدم! حالا دیگر افق خوشبختی بیش از همیشه به رویمان لبخند می‌زد و باورمان شده بود که دوران سختی رو به اتمام است. با همه اینها فقط یک چیز آزارم می‌داد و آن هم این بود که باید برای ادامه تحصیل به یک شهرستان می‌رفتم و این یعنی اولین دوری من از برادرم! صادقانه بگویم که بیش از خودم، دلم برای هوشنگ می‌سوخت که می‌دانستم چقدر تنها می‌شود. وقتی دم رفتن این را به هوشنگ گفتم، تبسمی کرد و زل زد توی چشمانم و گفت:

- از این بابت غصه نخور داداش... اگر خدا بخواد و اگر تو هم ناراحت نشی، تا چند ماه دیگه از تنهایی بیرون میام!

چند ثانیه‌ای معنی حرفش را نفهمیدم، یعنی تا آن روز اصلاً فکر اینکه روزی هوشنگ ازدواج کند هم به مغزم راه نیافته بود. اما وقتی در چشمان برادرم برق و شوق عشق را دیدم با تمام وجودم قهقهه زدم و او را بوسه باران کردم و برایش رقصیدم و آواز خواندم. هوشنگ هم که دید من اینقدر خوشحال هستم، همان شب و ساعتی قبل از حرکت بسوی شهرستان محل تحصیلم، ناهید، یعنی همان دختری را که قرار بود شریک شادی‌هایش بشود به ترمینال آورد و ما را با هم آشنا کرد. ناهید دختر خوب و نجیب و ساده‌ای بود، درست مانند خودمان شیله پیله نداشت و از همه مهمتر عاشق هوشنگ بود. و چقدر هم به یکدیگر می‌آمدند، با اینکه نزدیک به ده سال فاصله سنی داشتند، اما ناهید چنان دختر باشعوری نشان می‌داد که این فاصله سنی احساس نمی‌شد. از اینکه خدا چنین دختر پاک و مهربانی را نصیب برادرم ساخته بود خیلی به درگاهش شکر کردم. و به این ترتیب با آرامش بیشتری درسم را در شهرستان شروع کردم.

○

حدود شش ماه از دانشجو شدنم می‌گذشت. در طول این مدت دست‌کم هفته‌ای دوبار با هم تلفنی صحبت می‌کردیم و البته که هر بار نیز هوشنگ بود که تلفن می‌زد! تا جایی که من معترضش می‌شدم که چرا باید اینقدر پول تلفن بدهد؟ اما او که نمی‌گذاشت من معنی سختی را بفهمم و مدام برایم پول می‌فرستاد، هر بار می‌خندید و می‌گفت: «عوضش تو وقتی دکتر شدی ما هم راه‌به‌راه مریض می‌شیم و بهت پول ویزیت نمی‌دیم!»

در همان روزها بود که سرانجام خبری را که منتظرش بودم هوشنگ بهم داد:

- واسه پنجشنبه و جمعه آخرماه باید تهران باشی وگرنه باید فیلم عروسی داداشت‌رو ببینی!

خوشبختانه هوشنگ برنامه روز عروسی‌اش را زمانی قرار داده بود که من نیز در تعطیلات بین ترم به سر می‌بردم و لذا در روزی که برای من شیرین‌ترین لحظات زندگی برادرم را می‌دیدم، در جشن عروسی آنها شرکت کردم. حدود یک هفته هم در تهران بودم تا سرانجام موقع برگشتن که فرا رسید، حرفی را که در دلم مانده بود به آنها گفتم: «هوشنگ جان تو از حالا به بعد باید خرج زندگی خودت‌رو بپردازی و من هم دوست ندارم سربار تو و زن و - انشاالله - بچه‌هات بشم و...

برخلاف انتظارم، این ناهید بود که پاسخم را داد: «این حرفها چیه آقاحامد؟ ما همه حرفهامون‌رو زدیم و خوشبختانه چون من یک شغل خوب دارم، نه‌تنها دچار مشکل نخواهیم شد، که مطمئن باش وضعمون بهتر هم خواهد شد، پس اصلاً فکر نکن که درس خواندن شما مشکلی برای هوشنگ به وجود خواهد آورد!»

با این حرفهای ناهید، محبت او در قلبم بیشتر شد و مطمئن شدم که برادرم انتخاب درستی انجام داده است.

O

مریم همکلاسی‌ام بود. دختری که دلایل زیادی برای جلب توجه همه پسرهای دانشگاه داشت؛ درسخوان، اجتماعی، زیبا و... و از همه مهمتر دختری بسیار نجیب!

تقریباً از آغاز سال دوم دانشگاه هم بود که به فکر ازدواج با او افتادم، شاید یکی از دلایل این تصمیم تنهایی بود که پس از ازدواج هوشنگ، ناخواسته نصیبم می‌شد! به همین خاطر پس از مدتها فکر کردن، در آغاز سال پنجم بود که تصمیم گرفتم پیشنهاد ازدواجم را با او مطرح کنم. ضمن اینکه می‌دانستم رقبای زیادی نیز دربین سایر دانشجویان دارم، رقبایی که هر کدام به نوعی از من جلوتر بودند؛ یا ثروتمند محسوب می‌شدند و یا فرزند فلان مقام و فلان مسوول و... من اما فقط صداقتم را سرمایه‌ام کردم و به او گفتم: «شما حق داری که بین این همه خواستگار به من جواب نه بدی... چراکه من نه ثروت اونهارو دارم و نه موقعیت اجتماعی‌شون‌رو، با این حال چون به خودم مطمئن هستم که می‌تونم خوشبختت کنم ازت می‌خوام با من ازدواج کنی... حالا دیگه انتخاب با شماست!

مریم اما - که چند روز بعد گفت او نیز به من فکر می‌کرده - درحالی که با نگاهش آتشم می‌زد گفت: «ببین حامد، تو بچه تهران هستی و من یک دختر شهرستانی و از خانواده‌ای فقیر... من اگر تورو به بچه پولدارهایی که ده بار برام پیغام ازدواج فرستادن ترجیح میدم، تنها علتش هم اینه که فکر می‌کنم - و در این یکسال به یقین رسیدم - که تو جوان باشرفی هستی و قصدت فقط ازدواج با منه... حامد تو باید این‌رو بفهمی که برای دختری مثل من، با توجه به موقعیت خانوادگیم، اون هم در شهری کوچک که همه آدمها همدیگررو با اسم کوچک صدا می‌کنند، کافیه یک اسم روی پیشانی‌ام بخوره تا دیگه نتونم اینجا سر بلند کنم، پس ازت خواهش می‌کنم و تورو به ارواح خاک پدر و مادرت قسم میدم اگر واقعاً قصد ازدواج داری پا جلو بگذار، وگرنه اگه قرار باشه یکی، دو ماه دیگه به این نتیجه برسی که: «با هم توافق نداریم» مطمئن باش حکم نابودی منو امضا کردی و...

خندیدم و حرفش را قطع کردم: «این حرفها چیه میزنی مریم؟ من تورو دوست دارم و سه ساله که در مورد این تصمیم فکر کردم! تو این‌رو مطمئن باش که تنها چیزی که می‌تونه منو از تو جدا کنه، مرگ است و بس!

اینگونه بود که خیال مریم نیز راحت شد. برنامه‌ام این بود که در پایان ترم نهم مراسم عقد را برگزار کنیم، اما از آن‌جایی که دلم نمی‌خواست هوشنگ فکر کند که بدون نظر او تصمیم به ازدواج گرفته‌ام، به این نتیجه رسیدم که فعلاً حرفی در مورد مریم به او نزنم و بگذارم در روزهای آخر ترم این خبر را به او بدهم اما... اما این بزرگترین اشتباه زندگی‌ام بود...

O

همچنان هفته‌ای دو مرتبه با هوشنگ و ناهید تلفنی صحبت می‌کردم و دست‌کم ماهی یکبار و برای یکروز هم که شده بود به تهران می‌آمدم. مخصوصاً که حالا با تولد تنها فرزند آنها «آرش»، نمی‌توانستم لحظه‌ای دوری او را تحمل کنم. هنگامی که می‌دیدم آن دو چقدر خوشبخت هستند در دلم ذوق می‌کردم که من نیز به زودی صاحب کاشانه‌ای پر از شادی مثل آنها خواهم شد. از سوی دیگر و برای اینکه مریم نیز خیالش راحت بشود، یکروز با یکی از اساتید کلاسمان و دو، سه تا از همکلاسیهای مشترک، برای خواستگاری به خانه آنها رفتیم. اتفاقاً پدر و مادر مریم نیز مانند خودش بسیار انسانهای بامعرفت و انسانی بودند، کمااینکه وقتی علت عدم حضور برادرم را به آنها گفتم، هر دو پذیرفتند و فقط پدرش گفت:

- مهم اینه که شما قصد بازی با آبروی خانواده مارو نداری و ما هم اینو می‌دونیم... پس بقیه حرفها فقط رسم و سنته!

اینگونه بود که خبر ازدواج قریب‌الوقوع من و مریم بین بچه‌های دانشگاه دهان به دهان می‌چرخید و هر کس که ما را می‌دید تبریک می‌گفت و همه ما را «زوج آینده» می‌دانستند. و درست در همان ایام بود که یکروز ساعت ۹ صبح که سر کلاس بودم، از دفتر دانشگاه به سراغم آمدند: «**تلفن فوری و ضروری از طرف خانواده‌تون در تهران دارین آقاحامد**»!

نمی‌دانم چرا دلم لرزید؟ این چه تلفن ضروری بوده که هوشنگ نتوانسته تا شب صبر کنه؟ اما وقتی گوشی را برداشتم و صدای هق هق گریه ناهید را شنیدم تنم لرزید!

- حامد خودت‌رو برسون تهران... حال هوشنگ اصلاً خوب نیست!

ناهید این را گفت و باز گریست. دنیا پیش چشمم تیره و تار شد. اصلاً حال خود را نمی‌فهمیدم. تنها کاری که فرصت انجام آن را پیدا کردم خداحافظی با مریم بود که ماجرا را برایش گفتم. حتی منتظر امتحان فردا هم نشدم و بلافاصله با هواپیما راهی تهران شدم و یکسره از مهرآباد به خانه برادرم رفتم، اما هیچکس آنجا نبود و فقط یکی از همسایه‌ها گفت: «همه‌شون بیمارستان هستند... هوشنگ خان قبل از ظهر داشت از خیابون رد می‌شد که یک اتوبوس زد بهش... اینطور که شنیدم وضعش خوب نیست!»

قلبم داشت می‌ایستاد. زمان از دستم خارج شده بود. نفهمیدم کی به بیمارستان رسیدم، اما همین که ناهید مرا دید با چشمانی اشکبار گفت:

- خدا کنه دیر نرسیده باشه... هوشنگ داره می‌میره - و به دیوار تکیه داد و اشک ریخت و در ادامه گفت - از همان دو ساعت قبل که بهت تلفن زدم، دکترها گفته بودند چند دقیقه بیشتر زنده نیست... ولی هوشنگ همان لحظه بهم گفت شمارو خبر کنم... زبونم لال بشه... اما انگار فقط منتظر شماست تا باهات خداحافظی کنه و نفس آخررو بکشه...

فکر می‌کردم دارم خواب می‌بینم. یا شاید همه دارند با من شوخی می‌کنند؛ مگر می‌توانستم قبول کنم که هوشنگ تنها برادرم و همه کس و کارم بمیرد؟ همانطور که بسوی بخش اتاق او می‌رفتم امیدوار بودم داخل اتاق که می‌شوم هوشنگ مثل همیشه تا مرا می‌بیند آغوش باز کند و بخندد و بگوید: «داداش کوچیکه دوباره که دیر کردی؟»

اما افسوس که این رویایم هرگز به حقیقت تبدیل نشد؛ داخل اتاق که شدم، هوشنگ که نفسش به شمارش افتاده بود، تبسمی به رنگ مرگ بر چهره نشاند و گفت: «خدارو شکر که دیدمت... حامد من هیچوقت نتونستم در زندگی برای تو کاری بکنم اما... اما می‌خوام تو آخرین آرزوی من و تنها درخواست برادرت‌رو انجام بدی... [صدایش آرام آرام داشت ضعیف می‌شد، و ادامه داد] داداش این نفسهای آخر منه... یعنی من همان دو، سه ساعت قبل باید می‌مردم... اما خدا یاری‌ام کرد تا قبل از مرگ تورو ببینم... حامد می‌خوام بهم قول بدی وقتی مردم یک کار برام انجام بدی...

- داداش این حرفها چیه، من مطمئنم حالت خوب میشه و...

هوشنگ دستم را فشار داد و حرفم را قطع کرد و ادامه داد: داداش فرصت این تعارفها نیست... پس فقط بهم قول بده.. قول میدی حامد؟

بغضم را فرو خوردم و گفتم: «قول میدم داداش... به روح پدر و مادرمون و به عزت خودت قسم هرچی که باشه قول میدم انجام بدم...»

چهره هوشنگ لحظه‌ای باز شد و گفت: ابتدا دست مرا با دست چپ و دست ناهید را با دست راست گرفت و سپس گفت:

- حامد بعد از رفتن من تو خیلی تنها میشی... و از تو تنهاتر ناهید خواهد بود... تو که می‌دونی داداش ناهید هیچکس‌رو توی زندگی نداره... و از هر دوی شما بی‌پناه‌تر آرش - پسرم - هست که الان تمام غصه‌ام این طفل معصوم است و بس... اما... اما بعد از مرگ من اگر تو با ناهید ازدواج کنی شما دوتا از تنهایی و پسرک من از بی‌پناهی درمیاد و... - انگار هوشنگ متوجه کپ کردن من شد و یا تغییر رنگ چهره‌ام را دید که با نگرانی بهم گفت - تو که این کاررو می‌کنی داداش... درسته؟ تو به من قول دادی!

حس می‌کردم همه چیز در جای خودش متوقف شده... او چه می‌گفت؟ من باید چه جوابی می‌دادم؟ اگر شما جای من بودید چه می‌کردید؟ مگر می‌توانستم به تنها درخواست برادری که برایم پدر بود و مادر بود و همه کس‌ام بود، جواب نه بدهم؟ اگر شما جای من بودید می‌گفتید نه؟ نه! یقین دارم که اگر شما هم تمام زندگیتان را مدیون برادرتان بودید و او را در بستر مرگ می‌دیدید، همان حرفی را می‌زدید که من زدم: «قول میدم هوشنگ... بهت قول میدم که همانطور که تو می‌خوای بشه داداش.»

هوشنگ عمیق‌ترین نفس همه عمرش را کشید و

بقیه در صفحه ۴۷

کسی که انصاف بکار بندد اگر بی سرمایه و بی چیز هم باشد همیشه محترم و معزز است.
● ابن مقفع

fanoos_hj @ yahoo. com

نقض گسترده حقوق بشر در آمریکا و سایر کشورها در قالب مبارزه با تروریسم!

گزارش‌های سالانه سازمان‌های مختلف بین‌المللی در زمینه حقوق بشر به ویژه پس از حادثه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، حاکی از نقض گسترده حقوق بشر توسط آمریکا در داخل و خارج است.

طبق آمار منتشر شده منابع رسمی، در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ حدود ۹۴ هزار زن و ۴۰۰ هزار کودک در آمریکا مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند و رفتارهای تبعیض‌آمیز و آزار برضد مسلمانان نیز دارای رشد ۵۲ درصدی بوده است.

بنا بر این گزارش، از سالهای پس از جنگ دوم جهانی، عملکرد آمریکا در برخورد با حقوق بین‌الملل، براساس اصل انتخاب بوده است و آن دسته از کنوانسیون‌ها و معاهدات بین‌المللی امضاء شده که منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی واشنگتن را تضمین کرده باشد، دربر می‌گیرد.

دولتمردان آمریکایی در سال‌های اخیر به ویژه پس از حادثه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ در قالب مبارزه با تروریسم، به نقض گسترده حقوق بشر در داخل کشور خود و سایر کشورها مانند عراق و افغانستان پرداخته و در کنار آن از بزرگترین فاجعه نقض حقوق بشر که توسط اسراییل در سرزمین‌های اشغالی فلسطین از بیش از ۵۰ سال گذشته تاکنون، حمایت مالی، نظامی و سیاسی کرده است.

رئیس سازمان عفو بین‌الملل هشتم خرداد ماه سال ۸۳ با ارائه گزارش سالانه خود در زمینه حقوق بشر، گفت: سیاست‌های آمریکا در مبارزه با تروریسم جهانی و تلاش برای ایجاد امنیت، به دور از هرگونه اصول است و نقض حقوق‌بشر در داخل و هتک این حقوق و نیز چشم پوشی از نقض حقوق بشر در خارج، همچون استفاده از قدرت بی‌رویه در هر زمان و هر مکان، ضررهای جبران‌ناپذیری به عدالت و آزادی در جهان وارد ساخته و جهان را به محل ناامن و خطرناک‌تری نسبت به سابق تبدیل کرده است. سیاست‌های آمریکا برای محقق ساختن امنیت، به دور از هرگونه آینده‌نگری است.

طبق گزارش سال ۲۰۰۴ شورای روابط اسلام و آمریکا که مقر آن در واشنگتن است، بیشترین تعداد موارد نقض حقوق مدنی مسلمانان در ایالات متحده ثبت شده که نسبت به سال ۲۰۰۳ معادل ۵۰ درصد افزایش را نشان میداد. همچنین این گزارش وجود تبعیض علیه مسلمانان آمریکا را در مورد قوانین کشوری نشان می‌دهد.

افزایش شدید شکایات

در سال ۲۰۰۳ شکایات مسلمانان علیه نهادهای مجری قانون تنها ۷ درصد از کل شکایات را تشکیل می‌داد، در حالی که این رقم در سال ۲۰۰۴ به ۲۶ درصد رسید. بیشترین افزایش در آمارهای سال ۲۰۰۴ مربوط به بازداشت‌های بی‌دلیل، زندان، جستجو و مصادره اموال و بازجویی است.

بر اساس گزارشی که توسط گروه حقوق مدنی مسلمانان آمریکا منتشر شده، اقدامات خشونت‌آمیز علیه مسلمانان این کشور حدود ۷۰ درصد در سال ۲۰۰۳ افزایش یافته است.

در بهار سال ۲۰۰۴ نیز شورای روابط اسلام و آمریکا در گزارش سالانه خود تصریح کرد حدود یکهزار حادثه، خشونت، تبعیض و ایجاد مزاحمت در سال ۲۰۰۳ علیه مسلمانان گزارش شده که بیشترین تعداد ثبت شده از موارد نقض حقوق آنان است.

بر اساس این گزارش که «اقدامات بدون حس وطن‌پرستی» نام دارد، جنایات مبتنی بر نفرت تا ۱۲۱ درصد افزایش یافته است، این گروه اعلام کرد، عواملی چون اوضاع پس از حوادث یازدهم سپتامبر و همچنین حمله آمریکا به عراق در سال گذشته به افزایش خشونت ها علیه مسلمانان آمریکا کمک کرده است.

◆

طی ۲ سال در آمریکا ۹۴ هزار زن و ۴۰۰ هزار کودک مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند

به گزارش سازمان عفو بین‌الملل از هر ۹ آمریکایی در مورد یک نفر پرونده‌سازی نژادی صورت گرفته و سازمان‌های فدرال و دولتی به بهانه مبارزه با تروریسم از این شیوه تحقیرکننده، تبعیض‌آمیز و خطرناک استفاده کرده‌اند. همچنین گزارشی دیگر که از سوی دفتر تحقیقات سنا در کالیفرنیا انجام گرفته نشان می‌دهد که سازمان پلیس آمریکا به کلیه دفاتر خود دستور داده که تحقیقات خود را درباره تروریسم براساس اطلاعات جمعیتی جوامع مسلمان منطقه انجام دهند.

تعطیل موسسات اسلامی

طبق گزارش «ائتلاف برای حقوق مهاجران و پناهندگان» در ایالت ایلینویز، دولت آمریکا ۲۵ مؤسسه خیریه مسلمانان را تعطیل و بیش از ۸ میلیون دلار از کمک ها را تنها در ایلینویز مسدود کرده است. دولت همچنین به درخواست گروه‌های مسلمان برای در اختیار گذاشتن فهرستی از مؤسسات خیریه اسلامی مورد تایید که بتوانند بدون نگرانی از اتهام کمک به تروریسم به آنها کمک مالی کنند، خودداری کرده است.

در بیست و دوم خرداد سال ۱۳۸۴ همچنین پایگاه اینترنتی «ورلد پیس هرالد» به نقل از گزارش شورای روابط اسلام و آمریکا اعلام کرد خشونت و رفتارهای تبعیض آمیز بر ضد مسلمانان آمریکا در سال ۲۰۰۴ معادل ۵۲ درصد افزایش یافته است. به گزارش این شورا، تعداد ۱۵۲۲ رفتار خشونت بار، تبعیض و آزار بر ضد مسلمانان در سال ۲۰۰۴ توسط این شورا ثبت شده است.

شورای روابط اسلام آمریکا در ۲۰ آبان ۱۳۸۴ نیز افزایش گرایشات و تبلیغات گسترده ضداسلامی را عاملی برای افزایش اعمال خشونت‌آمیز در جامعه آمریکا دانست.

نشریه «آس‌نیوزویر» به نقل از شورای روابط اسلام - آمریکا با اعلام این مطلب، از عملیات نژادپرستانه یک مرد مسلح در نزدیکی مسجد منطقه لندزدل ابراز تأسف کرد.

«رابرت تلکبون» ۲۵ ساله نوزدهم آبان سال ۸۴ جلوی مسجد منطقه «لندزدل» شروع به شلیک گلوله به داخل یک خودرو در کنار این مسجد کرد، شورای روابط اسلام - آمریکا همچنین اخیراً از حمله به یک خانواده مسلمان در حوالی پنسیلوانیا خبر داده بود.

دادخواهی بی‌نتیجه

کوری سایلور، مدیر امور حکومتی شورای روابط اسلام - آمریکا در واشنگتن گفت: بسیاری از اقداماتی که با نام اجرای قانون بر ضد سازمان‌ها و ادارات مسلمانان آمریکا اعمال می‌شود، دست آخر بدون اقامه اتهام‌های متقن و محکمه پسند خاتمه می‌یابد.

وی ادامه داد: معضل هدف قرار گرفتن مسلمانان در موارد نقض حقوق مدنی به دلیل اختیاراتی است که به واحدهای اجرای قانون داده شده است. این اختیارات بر اساس قانون میهن پرستی که ۴۵ روز پس از حملات یازدهم سپتامبر بوسیله کنگره آمریکا تصویب شد، به واحدهای اجرایی داده شد.

نمونه دیگر از نقض حقوق بشر در آمریکا خبری است که پایگاه اینترنتی نشنال ونگارد نهم شهریور ۸۴ منتشر کرد: در پی دستگیری چند مسلمان از یک مسجد در سانفرانسیسکو به علت سخنانی که با یکدیگر در مسجد ردّ و بدل کرده بودند، فاش شد که یک جاسوس دولت به مدت سه سال در این مسجد فعالیت داشته است.

این مسلمانان دستگیر شده به شوخی با یکدیگر در مورد خشونت و تروریسم سخن گفته بودند که این امر پس از دستگیری آنها معلوم شده است.

اما در جریان این دستگیری اشتباهی معلوم شده

که یکی از نزدیکترین دوستان آنها در مسجد که همه گفتگوهای صورت گرفته در مسجد را مخفیانه ضبط می کرده است جاسوس دولت آمریکا بوده که سه سال به جاسوسی در مسجد مشغول است.

گزارش شورای روابط اسلام - آمریکا در مدت یکم ژانویه تا سی و یکم دسامبر ۲۰۰۲ تهیه شده است.

در این گزارش آمده است سیاست های دولت آمریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر تاثیر منفی بسیار زیادی بر مسلمانان آمریکا گذاشته و آزادی‌های مدنی آنها را شدیدا محدود کرده و اسلام ستیزی رهبران مسیحیان پروتستانی آمریکا مانند "فرانکلین گراهام"، "جری فالول" و "پت رابرتسون" نیز از دیگر اقدامات ضد اسلامی در آمریکا است.

ترویج فقر

فقر و تنگدستی و بیکاری و شرایط زندگی در آمریکا نسبت مستقیم به رنگ پوست آنها دارد بدین ترتیب که زندگی سیاهپوستان قابل مقایسه با زندگی سفید پوستان آمریکا نیست ؛ **روزنامه گاردین انگلستان** در تاریخ نهم اکتبر سال ۲۰۰۴ نوشت متوسط درآمد سفید پوستان در آمریکا ۸۸ هزار دلار در سال بوده که در مقایسه باهسپانیک ها که از آمریکای لاتین آمده‌اند ۱۱ برابر بیشتر و در مقایسه با سیاهپوستان ۱۵ برابر بیشتر است.

برابری حقوقی گروه‌های مختلف در آمریکا در زمینه رنگ پوست آنها کاملاً متفاوت بوده تا جایی که برای جرایم مشابه، آمریکای لاتینی‌ها و سیاه پوستان جریمه بیشتری باید پرداخت کنند و مدت زندان بیشتری را متحمل شوند. طبق گزارش نوامبر سال ۲۰۰۴ وزارت دادگستری آمریکا بیش از ۷۰ درصد مجرمین متعلق به دو گروه غیر سفید پوست بوده‌اند.

کودک آزاری

حقوق زنان و کودکان در آمریکا از همه فاجعه آمیزتر است، تجاوز جنسی و جسمی به زنان و کودکان در این کشور بخش بزرگی از جامعه را دربر می‌گیرد، سازمان پلیس آمریکا آمار سال ۲۰۰۳ را انتشار داده که در آن قید شده است در این سال در حدود ۹۴ هزار نفر زن مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند در عین حال که زنان در این کشور در برابر کار مساوی تنها ۸۰ درصد حقوق مردان را دریافت می‌کنند.

طبق گزارش واشنگتن پست که دوازدهم اکتبر سال ۲۰۰۴ منتشر شد ۲۰ میلیون کودک در خانواده فقیر زندگی می کنند که این خانواده‌ها قادر نیستند حداقل مواد غذایی را برای فرزندان خود تامین کنند، در عین حال سالیانه در آمریکا بیش از ۴۰۰ هزار کودک مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند و به صف کودکان برای فحشا در میآیند که اکثریت آنها در کار صنعت سکس مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، ضمناً آمریکا تاکنون کنوانسیون حقوق کودکان و زنان را امضاء نکرده است.

همزمان با انتشار گزارش حقوق بشر برای سال ۲۰۰۴ "**پائولا دوبریانسکی**" مسئول بین المللی وزارت کشور آمریکا اعلام کرد تمامی کشورهای دیکتاتوری و حکومتهای فاسد بشدت زیر نظارت آمریکا قرار دارند و تنبیه خواهند شد.

علاوه بر نقض گسترده حقوق بشر در داخل آمریکا سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌ها از نقض گسترده و رسوایی‌های نظامیان آمریکایی در کشورهای مختلف و زندان‌هایی تحت نظر دولت واشنگتن خبر داده اند که رسوایی زندان ابوغریب در عراق و پایگاه دریایی ارتش آمریکا در گوانتانامو واقع در خلیج کوبا از پر سر و صداترین آنها بوده است.

نشریه اینترنتی "دیلی‌کاس" سوم مرداد ماه سال ۱۳۸۴ نوشت عکسهای منتشر نشده از زندان ابوغریب بغداد، سربازان آمریکایی را هنگام کتک به قصد کشت یک زندانی عراقی، تجاوز به یک زن زندانی، رفتاری غیراخلاقی با جنازه یکی از زندانیان و تشویق زندانبانان عراقی به تجاوز به پسربچه‌ها نشان می‌دهد.

تجاوز در عراق

بر پایه همین گزارش، زندانبانان در مقابل دیدگان این مادران عراقی و دوربین‌های خود به بچه‌های آنان تجاوز کرده‌اند و بدتر از همه در آن فیلمها که در معرض دید عموم قرار نگرفته صدای جیغ کودکانی است که از درد به خود می‌پیچند.

با اینکه زندانبانان ابوغریب اعتراف کردند که دستور شکنجه و قتل زندانیان را از مقامات بالا در ارتش آمریکا دریافت کرده‌اند، در جریان محاکمات نمایشی متهمان، تنها تعدادی از سربازان و افسران جزء، به مجازاتهای خفیفی محکوم شدند.

به گزارش «بی.بی.سی» نیز در ششم تیرماه سال‌جاری سازمان دیده‌بان حقوق بشر و اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا در گزارشی اعلام کردند دولت آمریکا بیش از حد تصور قانون موسوم به "شاهدان" را مورد سوءاستفاده قرار داده است.

دولت آمریکا از این قانون در جهت دستگیری مظنونانی استفاده می‌کند که شواهد کافی علیه آنها در دست نیست و افراد دستگیر شده بدون اطلاع از دلیل دستگیری خود در خفای کامل نگهداری شده و از حق دسترسی به وکیل یا دیدار با اعضای خانواده نیز محروم میشوند و هیچ زمان مشخصی برای پایان دوره زندان آنها اعلام نمی‌شود.

◆ **دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل: واژگان آزادی و عدالت در ارتش آمریکا برای تعریف و تجویز شکنجه استفاده می شود**

روزنامه اماراتی «الخلیج» با درج گزارش سازمان عفو بین‌الملل در سی و یکم خردادماه سال ۸۴ درباره اوضاع زندانیان تحت سلطه نیروهای آمریکایی به نقل از گزارش این سازمان آورده است: "در زندان‌های آمریکایی در عراق، افغانستان و گوانتانامو شرایط و اوضاعی برقرار است که شکنجه، رفتار وحشیانه و غیرانسانی و برخوردهای تحقیرآمیز، اقدامات زشت را به راحتی قابل اجرا میسازد و کرامت انسانی، قربانی جنگ آمریکا علیه تروریسم و نیز نظم تحقیقاتی این کشور شده زیرا دولت آمریکا نه تنها قوانین بین‌المللی و حقوق بشر بلکه به عمد و از سر اراده قوانین انسانی جامعه جهانی را زیر پا گذاشته است."

در چهارم خرداد ماه سال جاری «ایران خان» دبیر کل سازمان عفو بین‌الملل در گزارش سالانه خود که خبرگزاری فرانسه در لندن آن را انعکاس داد، اعلام کرده است آمریکا روند حقوق بشر را نقض و عنوان کرده است : "وقتی قدرتمندترین کشور جهان به حاکمیت قانون و حقوق بشر بی اعتنایی می‌کند، با این کار خود به دیگران مجوز می‌دهد تا گستاخانه و بدون نگرانی از عواقب کار، حقوق بشر را نقض کنند."

وی گفت: "واژگان آزادی و عدالت در ارتش آمریکا معمولا برای تعریف و تجویز شکنجه استفاده می‌شود."

در سی و یکم مرداد ماه ۸۳ نیز نشریه پزشکی "لسنت" چاپ انگلیس در شماره ۲۱ اوت خود با درج گزارش تحقیقی پروفسور "استیون مایلز" استاد دانشگاه "مینه سوتا" فاش کرد تعدادی از اعضای کادر پزشکی ارتش آمریکا با جعل اسناد پزشکی مختلف بر ضرب ، جرح و شکنجه زندانیان عراقی در زندان ابوغریب بغداد هنگام بازجویی‌ها سرپوش گذاشتند و با صدور گواهی فوت جعلی برای کسانی که زیر شکنجه و بازجویی‌های سخت در زندان ابوغریب کشته میشدند، مرگ آنها را ناشی از سکته قلبی، گرمازدگی و غیره جلوه می‌دادند.

اعتراف صلیب سرخ

"فلوریا وستفال" سخنگوی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نیز خودداری عمدی پزشکان آمریکایی را از درمان زندانیان عراقی در بازداشتگاه ابوغریب، نقض آشکار قوانین بین‌المللی توصیف کرد.

خبرگزاری فرانسه در گزارشی از کاتماندو، (پایتخت نپال) در تاریخ بیست و پنجم خرداد سال‌جاری نیز عنوان کرد مدیر بخش آسیا و اقیانوسیه سازمان عفو بین‌الملل با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: "آمریکا، انگلیس و هند با فروش تسلیحات نظامی به نپال به تسهیل نقض قوانین حقوق بشر طی درگیری‌های ۹ سال اخیر شورشیان مائوئیست کمک کرده‌اند."

براساس این بیانیه، آمریکا در سال ۲۰۰۱ تعداد ۲۰ هزار سلاح خودکار «ام. ۶۱» و ۲۹ میلیون دلار کمک هزینه نظامی و انگلیس چندین محموله سلاح سبک و ۶ هزار و ۷۸۰ سلاح به نپال کمک کرده‌اند که در این بین انگلیس قانون کنترل تسلیحات نظامی اتحادیه اروپا موسوم به "قانون اجرا" مصوبه سال ۱۹۹۸ را نقض کرده است.

شورش مائوئیستی در نپال از سال ۱۹۹۶ تاکنون بیش از ۱۱ هزار کشته بر جای گذاشته و برگزاری انتخابات را متوقف کرده است

۵۰ درصد سی دی‌های بازار آمریکا مستهجن است

بر اساس تحقیقات محققان آمریکایی معادل ۴۲ درصد از پرفروشترین سی‌دی‌های آواز و ترانه در آمریکا حاوی محتوای جنسی و غیر اخلاقی و ۴۱ درصد از آنها به وضوح حاوی مسائل جنسی است.

به گزارش فارس به نقل از پایگاه اینترنتی دانشگاه تگزاس، محققان دانشکده علوم بهداشت این دانشگاه با بررسی آثار سوء محتوای غیر اخلاقی رسانه‌ها بر افراد، پی بردند افرادی که در معرض محتوای غیراخلاقی رسانه‌ها قرار می‌گیرند نسبت به معضلات اجتماعی حساسیت کمتری دارند و گرایش بیشتری به رفتارهای غیر اخلاقی پیدا می‌کنند.

این درحالی است که ۶۱ درصد ازنوجوانان ۹ تا ۱۷ ساله در اینترنت به دنبال مطالبی می‌گردند که آنها را از مادر وپدرخود مخفی می‌کنند و دراکثر موارد این مطالب حاوی محتوای جنسی و غیر اخلاقی است.

علاوه بر این، یافته‌های محققان نشان می‌دهد که یک سوم وقت روزانه جوانان آمریکایی را رسانه‌های مختلف از قبیل شبکه‌های تلویزیونی، اینترنت، کامپیوتر و غیره می‌گیرد، حال آنکه اکثر این رسانه‌ها حاوی محتواهای غیراخلاقی و جنسی است.

محققان اعتقاد دارند که در معرض محتوای غیر اخلاقی رسانه‌ها قرار گرفتن، باعث میشود که افراد دربزرگسالی حساسیت کمتری نسبت به معضلات اجتماعی داشته باشند و گرایش بیشتری به رفتارهای غیر اخلاقی پیدا کنند.

در اجرای عدالت منتظر مکافات شدن منتهی درجه بی عدالتی است. • سیسرون

کشف حقایق تازه و حیرت‌انگیز در مورد حس بویایی

به بینی خود اعتماد کنید

برگردان: بهروز بهرامی

پس از پژوهشهای فراوان دو دانشمند که اخیراً به خاطر کوشش های خود به دریافت جایزه نوبل نایل آمدند، پرده از راز و رمزی که پروسه شناسایی بو و رایحه را تشکیل می‌داد، برداشتند

دو برنده نوبل

اخیراً و پس از پانزده سال پژوهش و تحقیق سخت و خستگی‌ناپذیر دو دانشمند به کشف‌های حیرت‌انگیزی دست یافته‌اند که سرانجام در سال ۲۰۰۵ جایزه نوبل در رشته پزشکی که مهمترین و بزرگترین افتخار در جهان علم می‌باشد، به این دو تعلق گرفت. پروفسور **ریچارد آکسل** از دانشگاه کلمبیا در نیویورک و خانم **پروفسور لیندا باک** از مرکز پژوهش‌های سرطانی در سیاتل که هر دو آمریکایی می‌باشند، موفق به کشف این مهم شدند که در بدن انسان یکهزار ژن وجود دارد که مسوولیت تشخیص و بخاطر آوردن بیش از ده هزار بو و رایحه با آنها است. تحقیقات سد شکننده و راه گشاینده آنها، اکنون به ما کمک می‌کند تا پروسه پیچیده بویایی را بهتر درک کنیم و متوجه شویم که چرا و چگونه است که بوی عطر گلها را به‌خوبی از بوی یک شاخه سیر خشک و یا بوی گاز آمونیاک، تمیز می‌دهیم.

حتی حس بویایی برای ما در مواقعی به عنوان هشدار و اعلان خطر، انجام وظیفه می‌کند. زمانی که بوی گاز کربن را از شیر بسته نشده گاز و یا بوی بنزین و نفت را از ظرف سوراخ شده آن احساس می‌کنیم، بلافاصله به تکاپو می‌افتیم که جلوی خطر را بگیریم. حتی در برخی از مواقع مانند استشمام بوی دود، قبل از دیدن آتش، می‌تواند جان بسیاری از انسانها را نجات دهد.

آنچه که تاکنون راجع به بوییدن و
مشام خود نمی‌دانستید را اکنون فراگیرید

اگرچه حس بویایی دارای پروسه‌ای پیچیده است، اما باید قبول کنیم که ما انسانها این توانایی را در خود چندان جدی به حساب نیاورده و آن را سرسری می‌گیریم... برای اثبات این گفته کافی است که آن را با دو قابلیت دیگر در خودمان، یعنی دیدن و شنیدن مقایسه کنیم و آنگاه اعتراف می‌کنیم که برای این دو توانایی به مراتب ارزش بیشتری از بوییدن قائل هستیم. این درحالی است که حس بویایی یکی از قدیمی‌ترین قابلیت‌ها در انسان محسوب می‌شود و آدمی تقریباً یک ساعت پس از تولد در شکل یک نوزاد، به کمک بوئیدن قادر به تشخیص پستان مادر خود می‌شود.

تجزیه حس بویایی

به زبان علم، کلیه بوها و رایحه‌هایی که به مشام آدمی می‌رسد، از مواد شیمیایی است که به آنها مواد بودار گفته می‌شود. هرکدام از بودارها دارای ملکولهای فراوانی می‌باشند و تنها تغییر جزئی در ساختمان ماده شیمیایی و بودار می‌تواند کاملاً ساختار بو و رایحه آن را دچار تغییر کند. خانم **پروفسور لیندا باک**، یکی از دو دانشمندی که از آنها یاد شد در این مورد می‌گوید: «کافی است که تغییر کوچکی در ساختار شیمیایی یک پرتقال بوجود آوریم و آنوقت به‌جای رایحه آشنای پرتقال، بویی شبیه به جوراب نشسته در آن ایجاد می‌کنیم.» باک و آکسل کشف کرده‌اند پروسه‌ای که ما را قادر به تمیز و تشخیص بوهای مختلف از یکدیگر می‌کند، از ۳۵۰ گیرنده کوچک در یک مجموعه سلولی واقع در بالای سوراخ بینی آغاز می‌گردد. این گیرنده‌های بسیار ریز، ذرات جداگانه بوهای مختلف را که به اطراف بینی می‌رسند، جذب می‌کنند. اما سوالی که پیش می‌آید این است که چگونه تنها ۳۵۰ گیرنده بسیار ریز قادر می‌شوند میلیونها ملکولی را که بیش از ده هزار ماده شیمیایی بودار ارائه می‌دهند، از یکدیگر جدا کرده و باعث تشخیص کامل و بدون نقص بوها از جانب آدمی شوند؟ پاسخ این است که هر گیرنده برای خود وظیفه خاصی دارد و بخشی از بو را تشخیص می‌دهد و بدین ترتیب، همکاری مجموع گیرنده‌ها لازم است تا بو بصورت یک واحد مشخص و مجزا، تشخیص داده شود: برای مثال بوی باران به‌تنهایی از چند عنصر تشکیل شده است که عبارتند از بوی آب، بوی ابری که قطرات آب از آن جدا می‌شود، بوی خاک، آسفالت و یا گیاهی که قطره باران روی آن فرود می‌آید و حتی رایحه‌هایی که در اطراف بوی باران وجود دارند. بنابراین متوجه می‌شویم که هریک از گیرنده‌ها یک قسمت از این بو را شناسایی می‌کنند تا آنکه سرانجام یک تشخیص واحد توسط حس بویایی به ما می‌گوید که بوی باران را روی آسفالتی که مثلاً توسط حرارت خورشید گرم شده، احساس می‌کنیم.

روش کار گیرنده‌ها

هنگامی که یک گیرنده مولکولی از ماده شیمیایی بودار را دریافت می‌کند، آنگاه بوسیله فرستادن علائم الکتریکی، اطلاعات و داده‌ها را پیرامون ماده بودار مربوط به یک ایستگاه مغزی که به اندازه یک هسته آلو در مغز واقع شده ارسال می‌کند. از این ایستگاه اطلاعات مربوط به کورتکس یا بخشی از مغز که به تحلیل و تجزیه اطلاعات رسیده می‌پردازد، فرستاده می‌شود. در این بخش است که اطلاعات رسیده از سایر گیرنده‌ها هم جمع‌آوری شده و آنگاه ما متوجه می‌شویم که بوی چه عنصری به مشام ما رسیده است. و البته تنها بخشی که از این پروسه برای علم مجهول مانده است نیز همین آخرین بخش، یعنی جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات می‌باشد که چند گروه پژوهشی را هم بخود مشغول کرده است.

نقش بوییدن

نقشی که رایحه و بو در زندگی روزمره ما ایفا می‌کند، بسیار بیشتر، پیچیده‌تر و بااهمیت‌تر از تشخیص بوی خوش از بوی بد است. برای مثال بسیاری از روانشناسان معتقدند که عطر آدمی نقش بسیار حساسی در ایجاد عاطفه میان مرد و زن ایفا می‌کند. در این خصوص گفته می‌شود که مرد و زن در نگرش ابتدایی نسبت به چهره یکدیگر و سپس نسبت به رفتار یکدیگر جذب می‌شوند، اما آنگاه که زمان تصمیم‌گیری درباره رابطه می‌رسد و انتخاب یا عدم انتخاب پیش می‌آید، آنگاه عطر و رایحه آدمی هم نقشی بسیار حساس ایفا می‌کند.

فقدان قابلیت بویایی

آنان که نقش حس بویایی در زندگی را به درستی درک نکرده‌اند، کافی است که به داستان ملیسا ویتبورن ۴۰ ساله توجه کنند. او چند سال پیش‌تر طی یک سانحه در هنگام اسکیت روی یخ، با سر به زمین خورد و براثر تخریبی که به مغز او وارد آمده بود، حس بویایی خود را کاملاً از دست داد. اما یک روز درحالی که در آپارتمان خود واقع در طبقه سوم نشسته و به تماشای تلویزیون مشغول بود، ناگهان ماموران آتش‌نشانی را دید که از پنجره آپارتمان به داخل وارد می‌شدند. آنها با تعجب از ملیسا سوال کردند که چگونه متوجه آتش‌سوزی طبقه اول و

دوم، که مجموعه آپارتمانی را فرا گرفته نشده است؟ ملیسا می‌گوید که همان روز متوجه شد که نداشتن توانایی در تشخیص بوها چگونه می‌تواند حتی جان او را به خطر اندازد. برخی از کمبودها در حس بویایی هم بصورت موقت عارض می‌شود. سرماخوردگی که تورم در سینوس‌ها را به دنبال دارد، یکی از این موارد است. آکسل و باک متوجه شده‌اند که تورم در سینوسها باعث تداخل در کار تعدادی از ۳۵۰ گیرنده در سوراخ بینی می‌شود که به نوبه خود باعث کاهش در توانایی تشخیص بوها می‌گردد. این دو همچنین متوجه شده‌اند که حس بویایی به‌تدریج و همراه با افزایش سن رو به ضعف می‌گذارد و این تضعیف تقریباً در ۴۰ سالگی در انسان آغاز می‌شود. البته تا ۶۰ سالگی این مساله به‌گونه‌ای است که چندان محسوس هم نمی‌باشد، اما پس از ۶۰ سالگی، انسان حتی خودش متوجه کاهش توانایی در تشخیص بو در خود می‌شود. در مورد پیش‌بینی امراض هم حس بویایی در طی پژوهش‌هایی که اخیراً انجام شده، نقش مؤثر ایفا کرده است. برای مثال از دست دادن حس بویایی بصورت کامل در کهنسالان می‌تواند به معنای آغاز بیماری آلزایمر باشد که این خود از نظر نوع درمان و پیش‌گیریهای لازم اهمیت فراوانی پیدا کرده است. در مورد ام.اس و هموفیلی‌ها نیز از دست دادن حس بویایی می‌تواند به معنای هشداری برای بروز اینگونه بیماریها باشد.

عطردرمانی یا آرماتراپی

یکی از پدیده‌های تازه در علم روانشناسی که به موازات کشف‌های جدید در مورد نحوه عمل در حس بویایی در انسان مورد توجه قرار گرفته است، همانا عطردرمانی است که در علم اصطلاحاً آن را «**آرماتراپی**» می‌نامند و در برخی از آسایشگاهها در اروپا هم‌اکنون مورد استفاده قرار می‌گیرد. برطبق این روش ناهنجاریهایی چون پارانویا، افسردگی، اضطراب و خیالپردازی به کمک استفاده از برخی از رایحه‌ها مورد درمان قرار می‌گیرند. برای مثال از رایحه برخی از دانه‌های روغنی مانند زیتون برای ایجاد آرامش در شخص استفاده می‌شود. درمیان رایحه‌های مختلف که تاثیر درمانی خود را روی افراد نشان داده‌اند، به ذکر چند مورد می‌پردازیم.

لاوندر: عطر لاوندر، بیشتر برای بانوان، اثرات آرامبخش نشان داده است. همچنین این رایحه برای ایجاد تغییر حالت (مود) در افرادی که دچار پرخاشگری می‌شوند نیز موفق نشان داده است.

وانیل: رایحه وانیل روی افراد مضطرب تاثیر آرامش‌دهنده داشته است. برای مثال بیمارانی که در هنگام آزمایش M-R-I دچار واهمه و اضطراب می‌شوند را در برخی از بیمارستانها به کمک رایحه وانیل آرام می‌کنند.

روغن پوست لیمو: عطر روغنی که از پوست لیمو بدست می‌آید روی کهنسالان و به کمک مالیدن روی صورت و دستهای آنان، آرام‌کننده بوده است.

عطر گلاب: در برخی از موارد عطر گلاب نیز اضطراب را کاهش می‌دهد، و انگیزه و تحرکی تازه را در آدمی باعث می‌شود.

درواقع در مورد عطردرمانی باید به این نکته اشاره شود که بهتر است همراه با ماساژ و یا مالیدن روی دست و صورت همراه باشد تا اثر بهتر و بیشتری داشته باشد. ضمناً باید گفته شود که آرماتراپی، یک علم دقیق نیست و نمی‌توان انتظار داشت تا به صورت یکسان روی هر فردی اثرگذار باشد و باید آن را برحسب موردهای مختلف بکار گرفت.

سایر فواید

یکی از جدیدترین پدیده‌ها در مورد استفاده از حس بویایی همانا در مورد رژیم‌های لاغری است. در آزمایش‌هایی که اخیراً صورت گرفته و در موارد عدیده مشاهده شده که به کمک بو و یا رایحه مواد غذایی بصورت مستمر و اشباع شده، نوعی حالت سیری در شخص ایجاد شده که در نتیجه این حالت به میزان قابل توجهی از مصرف غذای او کاسته می‌شود. در مورد این پدیده بخصوص از خانم‌های خانه‌دار که ساعت‌های طولانی را در آشپزخانه سپری می‌کنند، شنیده‌ایم که چگونه بوی مستمری که از غذاهای مختلف به مشام آنها می‌رسد، سبب می‌شود که پس از پخت و پز و بر سر میز غذا، آنها اشتهای چندانی برای غذانشان نداده‌اند و همین پدیده را متخصصین تغذیه به عنوان یک عامل رژیمی مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند. در این میان به غیر از غذا رایحه‌هایی هم در آزمایشها نشان داده‌اند که می‌توانند کاهش‌دهنده اشتها باشند.

درمیان این رایحه‌ها، پژوهشگران بخصوص از بوی سیب سبز، موز و نعنا می‌گویند، تا آنجا که پس از موفقیتی که رایحه مواد فوق در آزمایش نشان دادند و کاهش اشتها را در آدمی باعث شدند، عصاره آنها را در اسپری یا ظرف‌های بسیار کوچک قرار دادند و برطبق دستور متخصص تغذیه، شخص قبل از هر وعده غذایی و یا اصولاً هر بار که احساس گرسنگی به او دست می‌دهد، بوسیله اسپری و یا برداشتن سر ظرف محیط اطراف بینی خود را با رایحه نعنا، موز و یا سیب سبز، عطرآگین می‌کند و در مدت کوتاهی اشتهای او به میزان قابل توجهی کاهش پیدا می‌کند.

احترام به حس

و سرانجام آنچه که **آکسل و باک** به عنوان نتیجه پس از پانزده سال زحمت به میان می‌کشند این است که ما انسانها احترام به حس بویایی و نگهبانی و نگهداری از ابزار این حس و توجه به آن را باید در دستور کار خود قرار دهیم و قبل از هر چیز باید از یک تفکر مهم آغاز کنیم و آن این است که باید به «بینی خود اعتماد کنیم.»

■

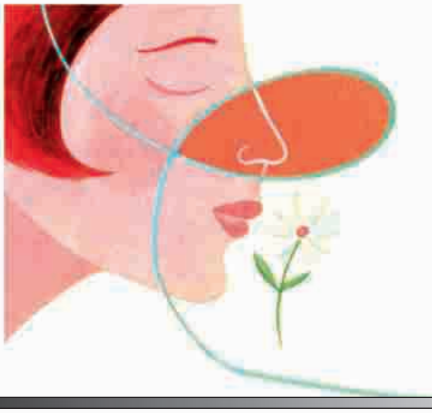

علمی

اورژانس خودباشید

اگر گذرتان به اورژانس بیمارستانها افتاده باشد، خواهید فهمید که یکی از مهمترین دلایل مراجعه افراد به اورژانس، مسمومیت می‌باشد. ممکن است این اتفاق برای خود شما یا فردی از اعضای خانواده‌تان نیز بیفتد که در اینصورت بهتر است اصول کمک‌رسانی درحین وقوع مسمومیت را بلد باشید تا قبل از اینکه اورژانس از راه برسد، بتوانید بیمارتان را بهبود بخشید.

البته هر کدام از این کمک‌ها برای هر نوع مسمومیت فرق می‌کند، زیرا مسمومیت انواع گوناگونی دارد که ما به پنج نوع از شایع‌ترین و مشکل‌ترین آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ مسمومیت دهانی: درصورتی که فرد ماده سمی را بلعیده باشد، ابتدا هرچه از ماده مسمومیت را در دهان وی باقی مانده، خارج کنید و در صورتی که بیهوش نبوده و می‌تواند چیزی بخورد، در حدود نصف لیوان آب به او بنوشانید، اما در او ایجاد استفراغ نکنید. (مگر آنکه از مرکز مصدومین به شما توصیه کرده باشند.)

۲ـ برای پاک نمودن مواد سمی از چشم، به آرامی به مدت ده دقیقه چشم‌تان را با آب ولرم بشویید. بدین ترتیب که لیوان آب تمیز را به فاصله هفت یا هشت سانتی‌متری بالای چشم نگه دارید و از کناره بر روی چشم بریزید.

۳ـ اگر ماده سمی بر روی پوست ریخته شود، ابتدا پارچه‌های آلوده را از محل دور کنید و از تن درآورید. پوست را به مدت ۱۰ دقیقه با مقدار زیادی آب بشویید.

۴ـ درصورت استنشاق هوای سمی، هرچه سریعتر مصدوم را به هوای آزاد رسانده و در صورت بیهوش شدن یا تنگی نفس فوراً او را به بیمارستان منتقل کنید.

۵ـ برای جلوگیری از آسیبهای جدی در بیمارانی که مقدار زیادی دارو مصرف کرده‌اند، تنها کاری که می‌توانید انجام دهید، با استفاده از هر وسیله‌ای او را به بیمارستان برسانید. زیرا در بسیاری از مواقع این‌گونه مسمومیت‌ها باعث مرگ می‌شود و متاسفانه هیچ راه جلوگیری ندارند. یادتان باشد، گرچه مسمومیت‌ها همگی خطرناک و تا حدی مرگ‌آورند، ولی معالجه زودهنگام نقش مهمی در درمان آنها ایفا می‌کند، پس غافل نشوید و نسبت به هرگونه کمک‌رسانی خود را آماده سازید. ضمناً بخاطر داشته باشید مکانی مثل آشپزخانه یا اتاق خواب که رفت و آمد در آن بسیار زیاد است محل نگهداری مواد سمی، داروهای خطرناک و مسمومیت‌زا و حتی مواد شوینده نیست. برای اینکه زندگی آرامی داشته باشید، ایمنی در منزل را فراموش نکنید.

سازنده بت هرگز بت‌پرست نمی‌شود.

مثل چینی

مشاوره

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

از اشتباهات گذشته درس بگیرید

◇اگر به‌طور منطقی مشکلات و موانعی که سال گذشته سد راه موفقیت شما بوده را بررسی کنید، می‌توانید به هدف مطلوبتان برسید

◇فارغ‌التحصیل رشته هنر هستم. سال گذشته که در دوره پیش دانشگاهی این رشته را طی می‌کردم، از آنجا که بیشتر وقتم را در کلاسهای کنکور هنر می‌گذراندم، نتوانستم به خوبی درس بخوانم و در دروس پیش دانشگاهی به شدت افت تحصیلی پیدا کردم و برای جبران آن مجبور شدم که دیگر برای کلاسهای کنکور آنطور که باید وقت نگذارم و نتیجه آن شد که در آزمون سراسری نتوانستم به رتبه مناسبی دست پیدا کنم. تاکنون نیز تمام فرصتهایی را که باید برای قبولی در کنکور امسال می‌گذاشتم، از دست داده‌ام. من از شما می‌خواهم برایم برنامه‌ای را طرح کنید که بتوانم از حالا (نیمه دوم بهمن ماه) دروس مربوط به کنکور را بخوانم تا در تیرماه ۱۳۸۵ بتوانم رتبه بالاتری از پارسال بدست بیاورم. بنظر شما آیا می‌توانم به قبولی‌ام امیدوار باشم؟

◇◇شما دانش‌آموز ساعی و بااستعدادی به نظر می‌رسید که می‌توانید با نگرشی جدید و طرح برنامه‌ای دیگر و مهمتر از آن جدیت و تلاش در اجرای برنامه از همین حالا هم امید به موفقیت داشته باشید. درواقع از تجاربی که در سال گذشته بدست آورده‌اید می‌توانید به نحو مطلوبی برای برنامه‌ریزی جدید و جبران نقاط ضعف استفاده کنید. با توجه به اینکه در سال جاری شما دانش‌آموز مدرسه هم نیستید و خوشبختانه فارغ‌التحصیل شده‌اید، می‌توانید از فرصت باقیمانده به نحو احسن استفاده کنید.

قبل از هر چیز هدف تحصیلی‌تان را مشخص و روشن کنید. ببینید در کدام رشته می‌خواهید در دانشگاه درس بخوانید و رشته و شغل دلخواهتان چیست؟ پس از آن انرژی خودتان را صرف فعالیت‌هایی کنید که شما را به آن هدفی که دوست دارید، برساند.

◇من دوست دارم در رشته گرافیک فارغ‌التحصیل شوم، می‌دانم که در این رشته استعداد خوبی دارم و همین حالا هم اوقات بیکاریم را با طراحی و نقاشی می‌گذرانم و در سال پیش دانشگاهی هم بخاطر طرحهای جالبی که کشیده بودم مورد تشویق دبیران و مدیر مدرسه قرار گرفتم. من متشکرم که بمن امید می‌دهید و راهنمایی‌ام می‌کنید، اما نمی‌دانم از کجا درسهایم را شروع کنم و چگونه برنامه درسی‌ام را بنویسم؟

◇◇شما از آنجا که سال گذشته هم تا اندازه‌ای دروس کنکور را به همراه دروس پیش دانشگاهی مطالعه کرده‌اید، بنابراین زمان باقیمانده را برای مرور درسهای مربوط به کنکور منظور کنید و از همین روزها می‌توانید ابتدا دروس پیش دانشگاهی را مرور کرده و سعی کنید زمان معینی را (یک ماه) برای مرور این دروس بگذارید. یک درس اختصاصی و یک درس عمومی را صبح‌ها و به همین صورت هم بعدازظهرها مطالعه کنید. بطور مثال دو ساعت درس کارگاه هنر را بخوانید و پس از نیم ساعت استراحت مثلاً یک درس عمومی مثل ادبیات فارسی را مطالعه کنید، یعنی یک درس اختصاصی و یک درس عمومی و به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت هم به خودتان استراحت بدهید و حداقل هفت ساعت خواب هم بایستی در شبانه‌روز داشته باشید. آنچه که مهم است مرور دروسی است که می‌خوانید. یعنی مرور روزانه و هفتگی و ماهانه دروس یادتان باشد.

در مرور درسها از یادداشتهایی که هنگام مطالعه بطور خلاصه داشته‌اید استفاده کنید. بعد از پایان هر فصل از تست‌های طبقه‌بندی شده استفاده کرده و حتماً تمرینات تستی هم داشته باشید. در طول روز از پیاده‌روی در کنار طبیعت غافل نشوید، تنفس عمیق و تغذیه مناسب و بویژه خوردن صبحانه و نرمش صبحگاهی را هم موردنظر قرار دهید. برای هر پیشرفت بموقع و مطابق برنامه‌ریزی که طرح می‌کنید به خودتان پاداش بدهید. من اطمینان دارم که اگر احساسی برخورد نکنید و بطور منطقی مشکلات و موانعی را که سال گذشته سد راه موفقیت‌تان بود را بررسی کنید و آنها را از سر راه بردارید، می‌توانید به هدف مطلوبتان دست پیدا کنید. موفق و سربلند باشید.

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

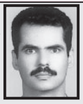

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

شکایت از داماد بی‌تفاوت

خلاصه سوال:

دختری بیست و چهار ساله هستم. حدود یکسال پیش با مردی از اقوام مادری‌ام عقد کردم و قرار شد چهار ماه بعد عروسی کنیم اما او پس از عقد به بهانه‌های مختلف. عروسی را عقب انداخته و حاضر به شروع زندگی زناشویی نشد. به همین دلیل بلاتکلیف مانده‌ام و نیز زیر فشارهای شدید روحی و فکری ناشی از حرف مردم و فامیل هستم. در تمام این مدت هم کوچکترین مبلغی بابت نفقه‌ام نپرداخته است. برای رفع بلاتکلیفی و اجبار او به ازدواج تصمیم دارم مهریه‌ام را وصول کرده و بابت عدم پرداخت نفقه‌ام نیز از او شکایت کیفری نمایم. آیا انجام این اقدامات نتیجه‌ای برایم خواهد داشت؟

مهناز . ک . ساوه

راه کیفری وجود ندارد

پاسخ:

بارها خدمت خوانندگان محترم عرض شده که ازدواج‌های تحمیلی و همراه با اکراه عموماً به شکست و جدایی منتهی می‌شود. به ویژه هنگامی که مرد دچار اکراه و اجبار شده باشد. بدین جهت تصمیم شما برای اقامه دعوی مهریه و نفقه با نیت اجبار شوهرتان به ازدواج و آغاز زندگی زناشویی روش صحیحی نبوده و مغایر با شئونات خانم‌ها محسوب شده و قطعاً نتیجه معکوسی خواهد داشت. معمولاً استفاده خانمها از ابزار مهریه یا نفقه در هنگامی است که می‌خواهند شوهر را وادار به طلاق کنند نه اینکه با طرح دعوی در دادگاه و مطالبه نفقه و مهریه قصد جذب شوهر و زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند! در هر صورت، مطالبه مهریه از سوی شما بلامانع بوده و هر زمان که بخواهید می‌توانید با ارائه دادخواست به دادگاه خانواده یا اداره ثبت اسناد این حق خود را مطالبه کنید. اما در خصوص مطالبه نفقه، راه کیفری برای شما وجود ندارد و فقط می‌توانید با تقدیم دادخواست حقوقی نفقه را مطالبه کنید. زیرا هر چند به موجب ماده ۶۴۲ قانون مجازات اسلامی عدم پرداخت نفقه زن از سوی شوهر و علیرغم استطاعت مالی مرد جرم محسوب شده و از سه ماه تا پنج ماه حبس دارد اما چون شما دوشیزه هستید به موجب رای وحدت رویه شماره ۶۳۳ مورخ ۷۸/۲/۱۴ دیوانعالی کشور که در حکم قانون است، حق شکایت کیفری از شوهر خود را ندارید.

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰- ۱۴/۳۰

تست شخصیت

شخصیت آدمی یکی از پیچیده‌ترین موضوعات علم روانشناسی به حساب می‌آید. با این وجود گاه با ساده‌ترین ترفندها می‌توانید کم و کیف آنرا حدس بزنید. به عنوان مثال شما می‌توانید تصاویر زیر را مشاهده کنید و با توجه به رنگ و شکل آنها، هرکدام را که به نظرتان جذاب‌تر و با سلیقه‌تان هماهنگ‌تر است، انتخاب نمایید و سپس توضیحات مربوط به آن شکل را مطالعه کرده و قضاوت کنید که شخصیت شما را درست حدس زده‌ایم یا نه؟!

ابتدا قبل از مطالعه متن به این تصاویر نگاه و یکی را انتخاب کنید.

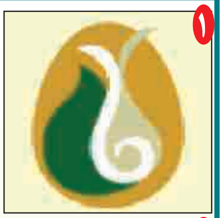

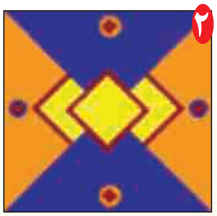

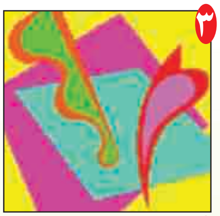

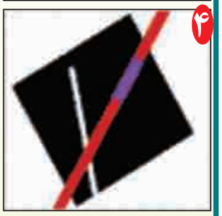

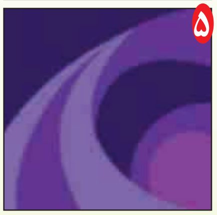

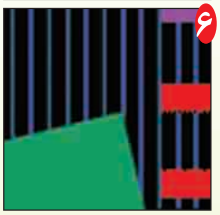

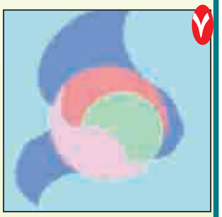

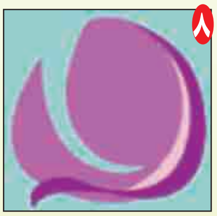

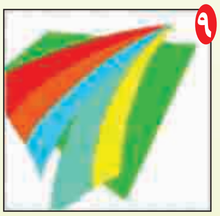

تصویر شماره ۱: محتاط، شوخ طبع، بشاش

شما یک زندگی آزاد و خودانگیخته را ترجیح می‌دهید و تلاش می‌کنید تا آنجا که می‌توانید از زندگی لذت ببرید. درحقیقت این شعار موافق طبع شماست: «شما فقط یکبار زندگی می‌کنید». علاوه بر این کنجکاو و پذیرای چیزهای جدید هستید و در راستای شکوفایی گام برمی‌دارید. هیچ چیزی برایتان بدتر از این نیست که احساس اسارت کنید. شما محیطتان را برمبنای مهارت‌های مختلفی که دارید تجربه می‌کنید. اخبار جدید همیشه برایتان جالب است.

تصویر شماره ۲: مستقل، آزاد از قید و بند، آزاده

شما خواستار یک زندگی آزاد و بدون وابستگی هستید که به شما این امکان را بدهد که مسیرتان را مشخص کنید. در کار و یا در اوقات فراغت به کارهای هنری علاقه نشان می‌دهید. اصرار شما برای داشتن استقلال بعضی مواقع باعث می‌شود برعکس آنچه از شما انتظار می‌رود، عمل کنید.

شیوه زندگیتان بیشتر برمبنای استقلال شخصی است. در ضمن فردی هستید که نباید کورکورانه تقلید کنید، چون مغایر با ایده‌ها و عقایدتان است. حتی اگر این روش سرشاخ شدن با جریان‌های مخالف یا شنا کردن در برابر موج‌های سهمگین باشد.

تصویر شماره ۳: درون‌نگر، حساس، اهل تفکر

در مقایسه با اغلب مردم شما بیشتر اوقات با خودتان و محیط اطرافتان کاملاً سازگار هستید. از چیزهای ظاهری (تجملات) بیزارید و ترجیح می‌دهید تنها باشید تا اینکه بخواهید از حرف زدنهای پیش پا افتاده با دیگران رنج ببرید. البته روابط شما با دوستانتان بسیار عمیق است و این روابط به شما آرامش و انسجام درونی را می‌دهد که طالبش هستید. برایتان مهم نیست که برای دوره‌های طولانی تنها باشید چون بندرت دستخوش رخوت و بی‌حوصلگی می‌شوید.

تصویر شماره ۴: خاکی، متعادل، هماهنگ

شما برای سبکی از زندگی که ساده و طبیعی است و برای عشقی که بی‌ریاست ارزش قائلید. مردم تحسینتان می‌کنند، چون گام‌های استواری دارید و دیگران می‌توانند به شما متکی باشند و رویتان حساب کنند. شما به نزدیکانتان امنیت و پناه می‌دهید و به نظر آدم گرم و انسان‌دوستی می‌رسید. از هر چیز پرزرق و برق و مبتذل پرهیز می‌کنید. به وسوسه‌هایتان درباره مد و پوشش لباس جواب رد می‌دهید، چون نوع پوشش‌تان ساده، زیبا و مناسب است.

تصویر شماره ۵: اهل فن، عمل گرا، متکی به نفس

شما از لحظه، لحظه زندگیتان لذت و هیجان کسب می‌کنید. کمتر اعتقاد به شانس و تقدیر دارید و بیشتر روی اعمال خودتان حساب باز می‌کنید. شما مشکلات را از یک روش عملی و غیرپیچیده حل می‌کنید. نسبت به مسائل روزمره زندگی دیدگاهی واقع‌گرایانه دارید و آنها را بدون تزلزل مهار می‌کنید. شما به داشتن میزان زیادی مسوولیت درقبال کارهای اداری و دیگران عادت دارید. از دید دیگران نیرو، توانایی و متکی به نفس بودنتان در مسیر رسیدن به آنچه می‌خواهید، چشمگیر است و تا زمانی که به هدفتان نرسید، راضی نمی‌شوید.

تصویر شماره ۶: آرام، معقول، غیرپرخاشگر

شما آسان‌گیر (بی‌قید) و درعین حال ملاحظه‌کار هستید. به‌راحتی طرح دوستی می‌ریزید ولی درعین حال از خلوت و حریم شخصی خودتان لذت می‌برید. دوست دارید گهگاهی خودتان را از دیگران کنار بکشید. با فکر کردن به معنا و فلسفه زندگی از خلوت خودتان لذت می‌برید، گرچه آدم گوشه‌گیری نیستید. شما نیاز دارید آزادی عمل داشته باشید و با دنیا و خودتان در آشتی و صلح و صفا هستید و آنچه را که زندگی و دنیا به شما ارزانی داشته، تحسین می‌کنید.

تصویر شماره ۷: تحلیل گر، قابل اعتماد، متکی به نفس

حساسیت لحظه‌ای شما نشانگر استقامت و ارزشمندی شماست. در نتیجه دوست دارید خودتان را با چیزهایی کوچک باارزش سرگرم کنید. رسم و رسوم نقش خاصی در زندگی‌تان ایفا می‌کند. شما به سبکی زندگی می‌کنید که به نظر خودتان دلپذیر و منحصر به فرد است. کمال مطلوب شما برمبنای زندگی و معاشرت با مردمی است که به رسوم و آداب مشخصی احترام می‌گذارند و شما نیز از آن لذت می‌برید.

تصویر شماره ۸: احساساتی، رویارویی، عاطفی

شما فرد بسیار حساسی هستید. از اینکه دیدگاهی عاقلانه و سنجیده در همه موارد داشته باشید، امتناع می‌کنید و آنچه احساستان می‌گوید، برایتان اهمیت دارد. درواقع احساس می‌کنید که زندگی بدون رویاها هیچ است. افرادی را که از سبک رومانتیک و احساساتی پیروی نمی‌کنند و عقلانی و منطقی هستند، نمی‌پذیرند. از هر چیزی که در تنوع هیجانی و روحیه‌تان محدودیت ایجاد کند، دوری می‌کنید.

تصویر شماره ۹: پویا، فعال، برونگرا

شما واقعاً مایلید که بی‌چون و چرا ریسک کنید و قویاً متعهد می‌شوید که برای جالب شدن و تنوع در کار تغییر ایجاد نمایید. کارهای معمول و عادی در تضاد با خلق و خوی شماست و تاثیراتش شما را کسل می‌کند. بیشتر از آنچه می‌توانید، دوست دارید که نقشی فعال در انجام فعالیت‌ها ایفا کنید و مطابق با آن همیشه پیشقدم هستید و از دید دیگران این ویژگی شما بسیار چشمگیر است.

به گرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن. • سعدی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

«ممی گدا» را چه کسی کشت؟

قسمت دوم

خلاصه آنچه گذشت:

خلاصه آنچه که گذشت:
کلانتر خبردار می‌شود که برای یکی از دوستان باسابقه و بچه محل قدیمی‌اش «مرتضی تکیه» مشکلی پیش آمده، وقتی به سراغش می‌رود، از او می‌شنود که توسط شخصی به نام «مسعود سیاه» توطئه‌ای علیه امیر - پسر مرتضی تکیه - ترتیب داده و او را به یک قتل ناکرده متهم کرده است. کلانتر به مرتضی قول می‌دهد کمکش کند و... و اینک ادامه ماجرا...

مرتضی تکیه را تا آن روز اینطوری ندیده بودم، او کاملاً داغون بود! در طول این سی، چهل سالی که با مرتضی دوست و بچه محل بودم، او سختی‌ها و مشکلات زیادی را تجربه کرده بود، اما این بار قضیه فرق داشت، تفاوتش تنها این بود که پای پسر عزیزکرده‌اش، به ناحق به یک قتل باز شده بود، بلکه آنچه مرتضی تکیه را داشت از پا درمی‌آورد، تهمت ناموسی بود که ناجوانمردانه به امیر بسته بودند، همه اهل محل می‌دانستند که این جوان دانشجوی پزشکی - که تا یکسال دیگر دکتر می‌شد - مثل پدرش و پدربزرگش، چشم ناپاک ندارد. اما حالا اهل محل اگرچه در حضور مرتضی تکیه هیچ حرکت معنی‌داری نمی‌کردند، اما مرتضی که می‌دید آنها مدام در گوش یکدیگر پچ پچ می‌کنند، آتش می‌گرفت!

مرتضی همه اینها را به رفیق دیرینه‌اش گفت و سرش را پایین انداخت و ادامه داد:

- تو قبل از اینها هم به من خیلی لطف داشتی، اما این قصه یک چیز دیگه است... امیر من رو برگردون...

پیشانی‌اش را بوسیدم و گفتم:

- فکرش‌رو هم نکن آقامرتضی... بهت قول میدم خیلی زودتر از اونچه که فکر کنی، امیررو میارم بیرون... بهت قول میدم آقامرتضی!

مرتضی تکیه کمی خیالش راحت شد و من نیز پس از اینکه آدرس پاتوق مسعود سیاه را گرفتم، با آقامرتضی خداحافظی کردم و همراه محسن راهی میدان بارفروش‌ها شدیم. مرتضی گفته بود که او و چند قمارباز دیگر در کنج و گوشه‌های آن میدان قدیمی و در پناه جعبه‌های میوه، قمار می‌کنند. لذا همین که ما نزدیک جعبه‌های میوه شدیم، یک مرد میانسال که روی جعبه‌ها نشسته بود، با دیدن ما خودش را کمی جابجا کرد و بعد با حالتی معمولی اما با لحنی کاملاً مشخص و با صدای بلند داد زد:

آهای مردم واسه چی نمیاین خرید کنین... هوا سرد بشه پشیمون می‌شین‌ها؟

محسن نگاهم کرد و گفت: «فهمیدی چیکار کرد کلانتر؟»

خندیدم و گفتم: «آره... به رفقایش ندا داد که هوا پس شده و مامور داره میاد تا بتونن بساط قماررو جمع کنند...!

راهمان را ادامه دادیم، ولی قبل از اینکه بطرف جعبه‌های خالی میوه برویم، محسن یکمرتبه چرخید و گریبان مرد نگهبان‌رو گرفت و او را داخل جعبه‌ها نشاند و با غیض گفت: شنیدم میوه‌های خوب و رسیده‌ای داری...؟ همین روزها میام سراغت... منتظر باش...

رنگ از روی مرد پرید و سکوت کرد. من نیز دست محسن را گرفتم و به طرف خودم کشیدم و گفتم: «امروز کارهای واجب‌تر از این داریم محسن»

او خنده‌ای کرد و پاسخ داد:

- درسته کلانتر... ولی دوست نداشتم که فکر کنه با دوتا بچه محصل طرفه...

دیگر حرفی بین ما رد و بدل نشد تا اینکه به پشت جعبه‌های میوه رسیدیم، به جایی که حالت یک میدان کوچک را داشت و پنج، شش مرد را دیدیم که از بیست و هفت، هشت ساله تا پنجاه ساله میانشان پیدا می‌شد، اما آنها در آن لحظه دو دسته شدند و روبروی هم نشسته و «گل یا پوچ» بازی می‌کردند! همانطور که به طرف آنها می‌رفتم، گفتم: آقایون به گل یا پوچ مشغول بشین، فقط خدای نکرده شیطون گولتون نزنه و مثلاً سر چهار تا بستنی قیفی با هم بازی کنین... قبوله؟

صدا از هیچکدامشان درنیامد و من فقط زیرچشمی دنبال مسعود سیاه می‌گشتم که پس از سالها چهره‌اش را از یاد برده بودم. درعین حال دلم نمی‌خواست به اشتباه کس دیگری را احضار کنم تا باعث خنده آنها بشوم. به همین خاطر فکری به ذهنم رسید و درحالی که پشت به آنها کردم، گفتم:

- آقای سیاه... جناب مسعود سیاه، بی‌زحمت تشریف بیارین اینجا کارتون دارم...

مسعود که البته رنگ پوست صورتش سبزه بود اما او را سیاه، لقب داده بودند، برخلاف بقیه دوستانش که به محض ورود ما سرپا ایستاده بودند، به عمد - و شاید به قصد تحقیر - همانجا ایستاده بود، زانوانش را خم کرد و روی زمین گذاشت و درحالی که می‌خواست حالی‌ام کند که از من ترسی ندارد، با بی‌قیدی گفت:

کلانتر
خاطرات

- امرتون‌رو بفرمایین سرگروهبان...

و مخصوصاً «سرگروهبان» را چنان با لودگی گفت تا دوستانش بزنند زیرخنده! خودش نیز سیگاری روشن کرد و پک غلیظی به آن زد.

اما من سر برگرداندم و نگاهش کردم. باید بازی را که داشت شروع می‌کرد ادامه می‌دادم تا مبادا دور بردارد. این بود که پوزخندی تحویلش دادم و بعد رو به محسن - که برخلاف من لباس شخصی بر تن داشت - کردم و فقط خیره‌اش شدم. اما محسن که خوب‌تر از همه عالم، نگاههای مرا معنی می‌کرد، تبسمی تحویلم داد و خیلی خونسرد راه افتاد و طوری که انگار می‌خواهد از آن جمع خارج شود، تا نزدیکی‌های مسعود رفت و یکمرتبه تغییر مسیر داد و به او نزدیک شد و قبل از اینکه مسعود بفهمد چه اتفاقی افتاده، روبروی او نشست و بعد گریبانش را گرفت و کف پایش را روی سینه او گذاشت و سپس با یک فن جودو [چیزی شبیه به فن آفتاب و مهتاب در کشتی، اما درحال نشسته] او را از روی سرش چرخاند و بلند کرد و درحالی که هر دو آنها یکمرتبه روی زمین بالانس زده بودند، درنهایت مسعود سیاه را سرپا کرد و درحالی که او حسابی جا خورده بود، محسن به او گفت:

- شنیدم بابات چه آدم پاکدامنی بوده... اما نمی‌دونستم ادب هم بهت یاد نداده!

مسعود سیاه که حالا فهمیده بود شوخی در کار نیست، با لحنی توام با ترس گفت:

- من در خدمتتون هستم...

آمدم و روبرویش ایستادم و همانطور که موهای سرش را که به هم ریخته بود مرتب می‌کردم، گفتم: «اگه از بابات بپرسی کلانتر کیه، حتماً حالی‌ات می‌کنه دنیا دست کیه... این اولیش، دوم اینکه می‌خوام بدونی من واسه کمک به امیر اومدم... «امیر دکتر...» پسر مرتضی تکیه... پس اگر دوست نداری اذیت بشی، فقط ۲۴ ساعت فرصت داری بیای سراغ من و برام تعریف کنی قصه چیه؟... کی «ممی گدا»رو کشته؟... نقش تو در این بازی چیه؟ و خیلی سوالات دیگه که خودت می‌دونی چیه... ملتفت شدی، فقط ۲۴ ساعت...

مسعود سیاه که حالا فهمیده بود قصه چیست، دوباره شروع به لودگی کرد:

- فقط ۲۴ ساعت، نمیشه ۲۵ ساعت بشه؟ [و بعد یکمرتبه جدی شد و فریاد زد] به من چه مربوطه که اینطوری اومدی سراغم؟ مگه هر کس توی این محل چاقو بکشه و کسی‌رو بکشه من باید جوابگو باشم؟ چرا از پاپا جونش نمی‌پرسی که یکه بزن محله است؟ یا نکنه پدر و پسر سرشون توی یک کاسه بوده و قراره با هم بخورن؟

گلویش را فشار دادم و گفتم: «دهن کثیفت‌رو ببند

آشغال... بسیار خب، حالا که حرف نمی‌زنی میل خودته... من فقط اومدم خودم بهت اولتیماتوم بدم تا پس فردا توی دادگاه راه فرار نداشته باشی... دیگه خود دانی جناب آقای سیاه!

این را گفتم و همراه محسن از آنجا خارج شدیم.

○

○

- اون چیزی که مسلمه کلانتر، از زبون آدمهایی مثل مسعود نمیشه اعتراف گرفت، مگه اینکه یک سرنخی پیدا کنیم و بریم دنبالش... حالا هم اگر شما اجازه بدهید، فردا صبح راه بیفتم توی محل زندگی مقتول و از همسایه‌ها و کسبه محل و جوونهای سرکوچه و اهالی، سوال کنیم و ببینیم چیزی گیرمون میاد یا نه؟

این پیشنهاد محسن بود. او به اطلاعات مردمی خیلی اعتقاد داشت و بارها نیز این عقیده‌اش، پرونده‌های مهم و کشف ناشده‌ای را برایمان حل کرد. این بار نیز او چنین قصدی را داشت و من نیز که برای حل مشکل مرتضی تکیه حاضر بودم که هر راهی را بروم، پیشنهادش را پذیرفتم و به این ترتیب فردا صبح محسن با لباسی مبدل - که شباهت به خلافکارها پیدا کند - راهی محل زندگی «ممی گدا» شد تا بلکه سرنخی پیدا کند. او اگرچه دو ساعتی در محل چرخیده بود، اما هنگامی که شنید بعدازظهر در مسجد محل، مراسم ختم برای ممی می‌گیرند، با کسب کمترین اطلاعات که نصیبش شده بود و به کمک هوش و نبوغی که داشت، خود را یکی از دوستان «ممی گدا» معرفی کرد که در زندان با او «هم‌بند» بوده!

بقیه ماجرا را به روایت محسن بخوانید

○

○

آنچه از دو ساعت چرخیدن در محل بدست آوردم این بود که «ممی گدا» هرگز شخصیت جالب توجه و مقبولی در بین همسایه‌ها و حتی دوستانش نداشت، اما چون برای هر آدمی حاضر می‌شد چاله بکند، لذا همه دنبالش بودند. در حقیقت «ممی» را که اسم کاملش «محمود» بود به این دلیل «گدا» لقب داده بودند که در میان همه خلافکارهای منطقه، یک «قیمت شکن» واقعی محسوب می‌شد، اگر قرار بود در قالپاق یک ماشین، «مواد مخدر» جاسازی تا صاحب ماشین را گرفتار کنند، اگر بقیه خلافکارها با صد هزار تومان حاضر بودند که این کار را انجام بدهند، «ممی گدا» آن کار را با ده یا حتی پنج هزار تومان نیز انجام می‌داد! اینگونه بود که وقتی هم آنطور کشته شد، هیچیک از «شرخر»ها ناراحت نشدند، اما فقط کسانی که مشتری دائمی ممی بودند، عزادار شدند!

اینها اطلاعاتی بود که در محل زندگی آن مرحوم به دست آوردم که البته کمک زیادی به حل مشکل نمی‌کرد، اما در یک کوچه شش متری که هشت خانه بیشتر وجود نداشت و یکی از آنها نیز خانه «ممی‌گدا» بود، چیزی شنیدم که اگر دنبال آن را می‌گرفتم، می‌توانست مفید باشد، یکی از پیرمردهای محل که سیگار تعارفش کردم، فقط برای اینکه یکی، دو نخ دیگر سیگار مفت هم بکشد، خودش شروع به صحبت کرد تا من نیز ارزان‌ترین هزینه را برای کسب خبری ناب بپردازم!

پیرمرد که می‌گفت از دوران بچگی «ممی گدا» او را می‌شناخته و حتی در جوانی با پدر ممی «رفیق کافه‌ای» بوده است، می‌گفت:

- روزگار هزار تا پایین و بالا داره، این ممی یک موقعی عزیز و نورچشم بابای خدابیامرزش بود، طوری که اگر می‌کشتیش حاضر نمی‌شد از دست غریبه - غیر از پدر و مادرش - یک شکلات یا بیسکویت بگیره و بخوره، اون وقت آخر عمرش به این فضاحت کشیده شده بود...

برای اینکه از پیرمرد حرف بکشم، گفتم: «ولی ممی اونطوری که من می‌شناختم، دشمنی خاصی با امیر دکتر نداشت که قرار باشه به قتل برسه... اصلاً من نفهمیدم که قصه امیر و حرفهایی که در مورد زن ممی میزدن درست بود یا نه؟

پیرمرد درحالی که تا آن لحظه دو نخ سیگار کشیده و دو نخ دیگر را نیز گذاشته بود پشت گوشهایش! به هوای برداشتن سیگار سوم، سه نخ دیگر هم برداشت و در جیب گذاشت و آهی کشید و گفت:

- والله منم این حرف‌رو باور نمی‌کنم که پهلوون‌زاده‌ای مثل «امیر دکتر» اهل این حرفها باشه... اما هرچی بود زیر سر اون مهمونایی بود که دو شب پشت سر هم با ماشین تویوتا اومدن خونه «ممی گدا» و درست شب سوم بود که اون ماجرا به‌پا شد و ممی رفت دم خونه مرتضی تکیه و اون تهمتهارو زد و... آخرسر هم یک تیزی ده سانتیمتری معلوم نشد از کجا رسید و رفت توی قلب ممی و...

حرفهای پیرمرد برایم جالب بود، به همین خاطر ابتدا این خبر را از طریق تلفن عمومی به کلانتر دادم و سپس راهی مسجد شدم. چند لحظه‌ای نگاهم را به دورتادور صحن مسجد انداختم و وقتی یک جمع ده، دوازده نفری از بچه محلهای مقتول را دیدم که دور هم نشسته‌اند و زیرگوشی حرف می‌زنند و به صورت پنهانی می‌خندند، همان جا را برای نشستن انتخاب کردم و قبل از اینکه آنها با اخم و زهرچشم بخواهند که از کنارشان دور بشوم، بی‌معطلی گفتم:

- پسره کله خر دیوونه اونقدر واسه «دوزار و سه‌زار» کله معلق می‌زد که آخرسر هم عمرش‌رو گذاشت سر پول، به جون همگیتون خودم گفتم این مهمونیها کار دستت میده، ولی اونقدر حرف گوش نکرد تا بالاخره جونش‌رو از دست داد، اون هم واسه چقدر؟ کاش می‌ارزید!

اینها را مخصوصاً با لحن حرف زدن خود آنها بر زبان آوردم تا بقیه تردیدشان نیز از بین برود که ظاهراً در این کار موفق بودم، چرا که یکی از بین آن جمع که سر و صورتش پر از زخم و جای چاقو بود، چشمکی تحویلم داد و با خنده رو به بقیه دوستانش کرد و گفت:

- غصه رفیقت‌رو نخور عموجون... درسته که «ممی گدا» کشته شد و چون میگن «گداهارو به بهشت راه نمیدن»، اون بدبخت در اون دنیا هم باید جهنم‌رو تحمل کنه! اما در عوض کاری کرد که زنش «زیبا» خانم لااقل در این دنیا بهشت نصیبش شد!

افراد آن جمع بی‌صدا خندیدند و من که دانستم به هدف نزدیک شده‌ام، شانه‌ای بالا انداختم و همصدای خنده‌شان شدم و گفتم:

- باز خدا ممی‌رو بیامرزه که لااقل بهشت‌رو نصیب زنش کرد...

این بار پسرکی جوان که معلوم بود تازه‌کار است و عشق جاهل بودن را دارد، گفت:

- بگو خدا پدر مسعود سیاه‌رو بیامرزه... چیکار به ممی داره؟!

این را که گفت منتظر بودم باز هم بقیه بخندند، لذا من نیز شروع به خنده کردم اما... اشتباه کردم، زیرا این بار فقط صدای خنده من به گوش رسید و بقیه فقط سکوت کردند. و چند لحظه بعد یکی از کسانی که یک ردیف جلوتر نشسته بود و مرد ۴۵ ساله‌ای به نظر می‌رسید که پیدا بود مرتبه‌ای بالاتر از این جماعت دارد، سر جایش چرخید و ابتدا نگاهی پرسشگر به من انداخت و سپس نگاه پر از خشمش را به چشمان آن جوان ریخت، طوری که رنگ از صورت پسر جوان پرید و نیم‌خیز شد و گفت: «آقامصباح اجازه...»

اما مرد - که نامش مصباح بود - زیرلب گفت: «بسه... بسه»! این را گفت و از جایش بلند شد و بدون اینکه به پشت سرش نگاه کند، قامت راست کرد و به ظلعی دیگر از مسجد رفت، آنجا که یکسری «گنده‌لات» دور هم نشسته بودند. مصباح با تکان دادن سر، از بقیه عذرخواهی کرد و سپس درمیان آنها نشست و سر در گوش یکنفر - که من چهره‌اش را نمی‌دیدم - گذاشت و چیزی گفت که ناگهان آن که حرف مصباح را شنیده بود از جا برخاست و برای اینکه بتواند آن پسر جوان را ببیند، گردن فراز کرد و پس از دیدن او [که برایش سری تکان داد تا جوان از ترس رو به سکته شود] چیزی از مصباح پرسید و او نیز سرش را برگرداند و مرا با چشم به آن مرد نشان داد، که احتمالاً با شمارش آدم‌هایی که کنار آن جوان بودند، مرا شناسایی کرد و آن وقت بود که چهره «مسعود سیاه» را - که یکبار با او درگیر شده بودم - دیدم. مسعود سیاه پس از شنیدن حرفهای مصباح، ابتدا نگاهی معمولی به من انداخت، اما پیدا بود که دارد فکر می‌کند، اما همین که مصباح سه، چهار قدم دور شد، مسعود سیاه یکباره از جا برخاست و صدایش کرد و مرا به مصباح نشان داد و او نیز با یک نگاه به چهارسوی مسجد، سه نفر را «آماده‌باش» داد! پس مسعود مرا شناخته بود و اگر نمی‌توانستم از چنگش بگریزم، روز خطرناکی را پیش رو داشتم. با خونسردی، از جا برخاستم و بطرف «کفشکن» مسجد راه افتادم و همین که پاشنه‌ها را ور کشیدم، دیدم سه نفر با چهره و هیکلهایی خطرناک دارند به من نزدیک می‌شوند. چاره‌ای نبود، دوست نداشتم در مسجد درگیر شوم، به همین خاطر خیلی آرام کاپشن خود را لحظه‌ای باز کردم و بستم تا کلت کمری‌ام دیده شود و لابد دیده شد که آنها برخلاف میلشان مجبور شدند مرا با نگاه بدرقه کنند!

○

○

به کلانتری که رسیدیم، گفتم: «کلانتر اگه بتونیم قبل از اونها به خونه ممی برسیم و زنش «زیبا»رو گیر بیاریم، همه چیز حل میشه»

کلانتر بدون معطلی، نفرات را آماده کرد و با دو ماشین راهی خانه مرحوم «ممی گدا» شدیم...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

بی عدالتی تواناترین افراد روی زمین را بسوی تباهی می کشاند. ● سالیسبوری

درس زندگی

با شکست دادن تمام دردها
من زندگی‌ام را نجات دادم!

از: کیانا نصرت‌زاده

فقط پنج سال از زندگی مشترکمان می‌گذشت که فرهاد دل به زن دیگری داد. خبرش مثل توپ همه جا پیچید و من آخرین کسی بودم که فهمیدم. خبر آنقدر هولناک بود که نمی‌توانستم باورش کنم. بچه‌مان تازه به دنیا آمده و دنیایی از عشق و امید در من بود که یک‌شبه همه از بین رفت. اشک ریختن ساده‌ترین کاری بود که می‌توانستم انجام بدهم. دوستانم برای دلداری به سراغم آمدند. همه می‌گفتند:

- طلاقت را بگیر. با چنین مردی نمی‌شود زندگی کرد. هنوز جوان هستی و هزار راه پیش رویت هست...

مادرم دلداری‌ام می‌داد:

- همه مردها اینجوری‌اند. صبوری کن. اول و آخرش می‌آید سراغ خودت. از او بچه داری. مهر بچه او را می‌کشد توی خانه تو...

اما هیچ کس از حال من خبر نداشت. ماندن یا رفتن مهم نبود. من آزرده شده بودم. احساس حقارت می‌کردم. می‌دانم خیلی زنها هستند که حال من را می‌فهمند. این اتفاقی نبود که فقط برای من افتاده باشد.

☑ هیچ کس از حال من خبر نداشت. ماندن یا رفتن مهم نبود. من آزرده شده بودم. احساس حقارت می‌کردم. می‌دانم خیلی زنها هستند که حال من را می‌فهمند

دلم شکسته بود. تمام روز توی خانه می‌ماندم و حوصله حرف زدن با هیچ کس را نداشتم. از این توصیه‌های مسخره هم حالم بهم می‌خورد. باید خودم را پیدا می‌کردم. فرهاد را دوست داشتم. عاشقش بودم. حالا می‌دیدم کار به جایی رسیده که زن دیگری را وارد زندگی‌اش کرده...

فرهاد اما همه چیز را کتمان می‌کرد. این دروغ‌گویی‌هایش حالم را بدتر می‌کرد. دلم می‌خواست روی سرش داد بکشم که چرا اینقدر دروغ می‌گویی؟ ولی فکر کردم اگر راستش را می‌گفت و رودرروی من می‌ایستاد و می‌گفت:

- آره، عاشق یک زن دیگر شدم، حالا حرف تو چیست؟!

آن موقع چه داشتم بگویم؟!

ترجیح می‌دادم حرمتی که بینمان بود از بین نرود. اجازه ندادم مادرم کولی‌بازی دربیاورد و یا دوستانم چیزی به او بگویند.

محیط خانه را ساکت و آرام نگه داشتم...

کار آسانی نبود ولی سعی کردم همه ذهنم را متمرکز بچه کنم. او نیازمند شیر پاک و بی‌حرص و جوش بود. به لبخند من نیازمند بود و باید حوصله به خرج می‌دادم تا با قدرت لامسه‌اش همه چیز را تجربه کند...

روش زندگی را تغییر ندادم. فرهاد خودش هم متعجب بود. هیچ اعتراضی به ساعت رفت و آمدش نمی‌کردم. مثل گذشته می‌توانست هر ساعتی به بهانه کار از خانه بیرون بزند و یا با تلفن همراهش ساعتها حرف بزند. سختی زیادی کشیدم، ولی باید در کمال خونسردی به زندگی‌ام نگاه می‌کردم.

طلاق کار آسانی بود ولی یک عمر بچه‌ام را از داشتن پدر محروم کرده بودم. می‌دانستم فرهاد اگر همسر وفاداری نبود اما پدر بسیار فداکاری می‌توانست باشد. اگر جنگ و دعوا راه می‌انداختم، از خودم بدم می‌آمد. من زنی نبودم که با این کارها بتوانم دلم را خالی کنم. پس باید صبوری می‌کردم...

درست یک سال گذشت. یک سال که هر روزش جهنمی بود که قابل توصیف نیست. تا بالاخره یک روز فرهاد با یک دسته گل به خانه آمد. اشک توی چشم‌هایش جمع شده بود. خواست چیزی بگوید که نگذاشتم. گل را از او گرفتم و توی گلدان گذاشتم. میز غذا را چیدم و...

آن شب اتفاق مهمی در قلب فرهاد افتاده بود ولی هرگز اجازه ندادم آن را به زبان بیاورد. سکوتی معنادار بین ما بود که هرگز شکسته نشد...

فرهاد از آن موقع به بعد تمام سعی خودش را کرد که همسری خوب و وفادار باشد. بچه دوم ما دو سال بعد به دنیا آمد. همه فکر و ذکرش زن و بچه‌هایش بود. پسرمان که بزرگتر شد، روزها با خودش او را می‌برد بیرون. تمام تلاشش را می‌کرد تا من در آسایش و آرامش زندگی کنم...

کم‌کم خوبی‌های فرهاد آنقدر نمایان شد که حتی اطرافیان هم آن روزها و آن خاطره تلخ را فراموش کردند. مادرم فرهاد را بهترین دامادش می‌دانست. دوستانم حسرت چنین شوهری را داشتند و مدام به شوهرهایشان زخم زبان می‌زدند که چرا مثل فرهاد با آنها مهربان نیستند...

زمان همه چیز را حل کرد... زمان حتی حافظه آدم‌ها را هم تغییر داد اما...

حالا هفده سال از آن روزها می‌گذرد. ولی زخم آن هنوز در قلبم تازه است. دیگر نتوانستم سبک‌بال و عاشق باشم. دیگر آن لایه کدری که روی قلبم افتاده بود پاک نشد و هرگز به کسی دم نزدم که با چه رنجی بقیه زندگی‌ام را پیش بردم. فرهاد اما تنها کسی است که گهگداری، دستهای مرا می‌گیرد و می‌گوید:

- چه باید بکنم که تو مرا ببخشی؟!

و من لبخندی می‌زنم و هیچ نمی‌گویم...

حالا اما بچه‌هایم پدری خوب و مهربان دارند. شوهرم مرد متعهد و تلاشگری است و زندگی به من درس بزرگی داد که پشت هر آرامشی و هر زندگی مشترک موفقی، قلبی بارها پاره پاره شده و دم نزده و صبوری کرده...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳ پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷ با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

دغدغه‌های یک ۱۸ ساله

ریشه مشکل من به ۴ سال قبل بازمی‌گردد، یعنی موقعی که به دبیرستان وارد شدم، البته وضعم بد نبود و درس می‌خوندم تا اینکه یه آقامعلم برایمان آمد برای درس زبان و درسی که من شیفته آن بودم با اینکه این معلم ما زن هم داشت اما به او علاقه‌مند شدم و از آنجا حرکت من به قهقرا آغاز شد. این معلم‌مان هم توجه خاصی به من نشان می‌داد. تا مدتی این روال ادامه داشت ولی من اصلاً موقع درس خوندن تمرکز نداشتم همه‌اش به او فکر می‌کردم. تا اینکه یه اتفاق افتاد و همه چی شروع شد. راستشو بخواین من، تو یه کلاس بودم که شاگردانش چندان حسود نبودند، ولی این توجه کردن خاص آقای معلم به من برای همه ثابت شده بود تو این کلاس بغلی ما یه دختری بود که اومد خودش‌رو به من خیلی نزدیک کرد و منو جادو کرد و بعد دوستی با اون، دیگه به فکر درس نبودم. به پسرها توجه می‌کردم به مد لباس زیاد می‌رسیدم وقتی می‌دیدم یکی دوست پسر داره، یه حس بدی بهم دست می‌داد که می‌گفتم وای مثلاً من چرا ندارم. آخرش هم این دوستم یه پیشنهاد احمقانه داد و من ساده‌لوح هم قبول کردم و آن پیشنهاد ادکلن خریدن برای روز معلم این آقامعلم بود تا اینکه همه چی لو رفت و همه تو مدرسه فهمیدند و...

وقتی قرار بود بیاییم سال دوم، من از اولش هم می‌دونستم که رشته تجربی‌رو انتخاب می‌کنم این رشته را انتخاب کردم و با همون دختره دوست صمیمی شدم و این آقا معلم هم به خاطر هزاران حرف و حدیث مدرسه ما را ترک کرد و رفت.

بعد از رفتنش جای خالی‌اش را واقعاً حس می‌کردم، از مدرسه که به خونه می‌آمدم گریه‌ام می‌گرفت. زیاد می‌خوابیدم و ۳ یا ۴ ساعت هم الکی درس می‌خواندم، تا اینکه ترم یک رسید و من که معدل ۱۹ داشتم معدلم به ۱۶ رسید. حتی خودم هم نمی‌گویم که باور نمی‌کردم ولی برایم چندان مهم هم نبود. خانواده‌ام آنقدر به من اطمینان داشتند که وقتی می‌گفتم معدلم ۱۹ است فکر می‌کردند راست می‌گویم، یادم است که این دوستم، آنقدر از حرف زدن‌هایش با پسر گفته بود که من هم می‌خواستم با یکی حرف بزنم، تا اینکه اون روز نحس فرا رسید. در همسایگی ما چندتا پسر دانشجو می‌نشستند اون روز وقتی از مدرسه برمی‌گشتم وسوسه شدم که به اون‌ها زنگ بزنم بدون اینکه فکر کنم هدفم چیست. آخرش می‌خواد چی بشه، درسم چی می‌شه، و بالاخره زنگ زدم و بیچاره پدر و مادرم هم فکر می‌کردند که من دارم با همکلاسی‌هام حرف می‌زنم.

... سال سوم رفتیم به مشهد اونجا هم به خودم قول دادم که کارهای قبلی‌ام را تکرار نکنم ولی این تصمیم دو هفته فقط دوام داشت. دوباره روز از نو و روزی از نو. دوباره همون دختر قبلی بودم دیگر کار به جایی رسید که شاید گفتن این مطلب بد باشد ولی من باید بگویم کار به جایی رسید که من ابروهایم را تمیز کردم که با واکنش بد پدر و مادر و مسوولان مدرسه روبرو شد دیگه برام مهم نبود هرچی می‌خواست اتفاق بیفته.... توی پیش دانشگاهی هم من اصلاً خوب درس نخواندم دوست داشتم تحصیلات خوب داشته باشم ولی می‌خواستم تفریح هم کنم، روی خط اینترنت باشم دانشگاه هم قبول بشم (البته سراسری) که با اینها نمی‌شد تا اینکه زمان گذشت و کنکور رسید توی پاسخ‌نامه اختصاصی‌ام شاید کمتر از ۵۰ خانه را پر کرده بودم بعد کنکور منتظر نشستیم و وقتی نتایج رسید من مجاز نشدم، برای من با اینکه پدر و مادرم بی‌سواد هستند ولی خواهرها و برادرهایم تحصیلکرده بودند و کلی برایم خرج کتاب و کلاس کنکور کرده بودند سخت بود، خیلی سخت، می‌دیدم که خانواده‌ام چقدر ناراحت هستند دوستانم رتبه‌های خوبی آورده بودند، دورقمی، سه رقمی، ولی به رویم نمی‌آوردند. وقتی نیمه شعبان شد به قم رفتیم و اونجا با حضرت معصومه عهد بستم که همان دختری باشم که ۴ سال قبل بودم پاک و صاف و صادق لااقل با خودم، ولی بازم نتونستم چون باز هم عهدم را شکستم و... حالا هم از آینده‌ام وحشت دارم.

ارجمند شما: الف - ب

پاسخ:

نوبت موفقیت هم می‌رسد

سرکار خانم الف - ب

دختر خوب

نامه شما بقدری زیبا و بامهارت نوشته شده که واقعاً حیف است که نمی‌توانیم متن کامل آن را چاپ کنیم، اما بدلیل محذورات متعدد فقط می‌توانیم خلاصه‌ای از نامه را در مجله درج کنیم. اما این را هم به شما بگوییم که فقط از کسی که قلبی بزرگ، وجدانی پاک و ذهنی پویا دارد می‌توان انتظار چنین نامه‌ای را داشت. درواقع نوشتن همین نامه و شجاعت شما درخصوص اعتراف به کجروی‌ها نشان می‌دهد که در اعماق روح و در درون خود چگونه آدمی هستید و اتفاقاً آنچه که مهم است و به حساب می‌آید، همانا اصل و اصالت آدمها است نه مقاطع موقت و یا اشتباهاتی که هر کسی در طول زندگی به گونه‌ای مرتکب می‌شود.

پس نه من و نه شما عاری از اشتباه نبوده و نخواهیم بود. اتفاقاً همین اشتباهات و کجرویها است که می‌تواند راه درست را درمیان خود به ما بنمایاند و مهم آن است که خودمان از این خلاف‌ها آگاه شویم.

دنباله‌روی

در جایی هم از اینکه از دوستی دنباله‌روی می‌کردید که شما را به بیراهه راهنمایی می‌کرده، خودتان را به زیر محاکمه کشانده‌اید، درحالیکه زندگی ما مملو از دنباله‌روی‌ها است، آن هم دنباله‌روی‌هایی که در ابتدا تصور می‌کنیم ما را بسوی خوشبختی سوق می‌دهند، اما باز هم مهم آن است که آنها را سرانجام شناسایی کنیم و شما به این مهم هم عمل کرده‌اید. در جای دیگر انسان است و وسوسه شدن‌هایش، حتی اولین انسان خاکی هم به سیبی که برای او ممنوع بود، دست انداخته است. درحالی که شما سرانجام به این امر پی برده‌اید که در برابر وسوسه شدنها ضعف دارید و به آسانی تحت تاثیر قرار می‌گیرید. همین که از چنین نقطه ضعفی مطلع هستید به نشانه آن است که در تمام طول زندگی با آن مبارزه خواهید کرد.

امید باید باشد

اینکه شما از اعمال و کجرویها پشیمان می‌شوید را قبول می‌کنم و اینکه می‌خواهید راه‌های بهتری انتخاب کنید را هم می‌پذیرم و حتی با اینکه خودتان را سرزنش می‌کنید نیز حرفی ندارم، اما آنچه را که نه از شما و نه از هیچکس دیگر نمی‌توانم بپذیرم، این است که امید را از دست بدهید. همه ما به امید زنده هستیم و با آن حرکت می‌کنیم.

بسوی اهداف

اما من به شما می‌گویم که چکار می‌توانید انجام دهید. ابتدا ایراد گرفتن از خودتان و محاکمه کردن را متوقف سازید. شما فقط ۱۸ سال دارید و باید هم به اندازه سن خود از خودتان انتظار داشته باشید. بعد هم اهداف خود را اولویت‌بندی کنید و به طرف آنها حرکت نمایید. به نظر می‌رسد که درحال حاضر مهمترین هدف شما ورود به دانشگاه و تحصیل در رشته داروسازی است. بنابراین براساس همین هدف هم برنامه‌ریزی کنید. دیگر به این کار نداشته باشید که می‌خواهید با چه کسی حرف بزنید و با چه کسی می‌خواهید حرف نزنید. باز هم می‌گویم شما نباید فراموش کنید که تنها ۱۸ سال دارید و مملو از انرژی هستید و باید آن را تخلیه کنید. بنابراین نمی‌توانید از خودتان انتظار داشته باشید که مانند یک هفتاد ساله در گوشه‌ای بنشینید و فقط مطالعه کنید. به همین خاطر هم به شما ورزش را توصیه می‌کنم، بخصوص پیاده‌روی با گامهای سریع و یا شنا را که علاوه بر تخلیه انرژی شما، به شما طراوت و انگیزه می‌بخشد.

و سرانجام از خودتان به اندازه توان خود انتظار داشته باشید. به نظر می‌رسد که دائم خود را تخطئه می‌کنید و خودتان را تحت فشار می‌گذارید. قبلاً هم گفتم همین که خودتان می‌دانید راه اشتباه رفته‌اید و می‌خواهید جبران کنید کافی است و زمان آن رسیده که خودتان را یک دختر خوب تصور کنید چرا که یک دختر خوب هم هستید. اما شما علاوه بر خوب بودن ویژگی‌های دیگری هم دارید. وجدان آگاه و فرهنگ بالایی دارید (این را از شیوه نوشتن و نامه شما دریافتم) و سرانجام و از همه مهمتر دوست دارید مطرح باشید و مثمرثمر واقع شوید و تنها تقاضا دارم که به آن امید به آینده را اضافه کنید. شکی ندارم که حرکت شما بسوی موفقیت خواهد بود و بس، من که شما را باور دارم. شما چطور؟

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

هنر دشمنی دارد، به نام جهالت. ● بن جانسن

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری بدلی

از: کورش کاشانی

■ مادر نمی‌توانست باور کند که حالا بعد از آن همه رویاپردازی باید با وصلت دخترش با یک پسر ساده و تحصیل کرده‌ای که آه در بساط ندارد رضایت دهد

مدتی می‌شد که توجه خانواده صابری را به خودم حس کرده بودم. همه‌شان جور دیگری شده بودند. از بچه‌های قد و نیم قدشان گرفته تا بزرگترها... با حالت عجیبی تحویلم می‌گرفتند. زنها که فقط از سرتاپایم را برانداز می‌کردند و به‌به و چه‌چه می‌کردند...

سالها بود که با خانوادهٔ صابری رفت و آمد داشتیم. آن موقع‌ها من بچه‌تر بودم و آنقدر حیاط پر دار و درخت خانه‌شان را دوست داشتم که هر وقت می‌گفتند می‌خواهیم برویم خانه آقای صابری، با شوق و هیجان عجیبی می‌رفتم لباس می‌پوشیدم و زودتر از همه آماده رفتن می‌شدم. بزرگتر که شدم و به خصوص وقتی بچه‌های آقای صابری هم راهی فرنگ شدند که تحصیل کنند، من هم کمتر انگیزه داشتم به آنجا بروم. دانشگاه که رفتم تقریباً ارتباطم با آنها قطع شد. درسهای دانشگاه آنقدر سخت بود که وقت برای شب نشینی و این برنامه‌ها نداشتم. تا اینکه یک سال مراسم تاسوعا و عاشورا فرا رسید و طبق معمول در خانه آقای صابری خبرهایی بود...

طبق معمول من درس و مشقم را بهانه کردم که نروم، ولی مادر گفت:

- خانم صابری اصرار کرده توهم بیایی. خیلی سال است که تو را ندیده‌اند...

با کج خلقی و بی حوصلگی همراه آنها رفتم. اما برخلاف تصورم، آنقدر تحویلم گرفتند که دیگر دلم نمی‌خواست از آنجا بیرون بزنم...

از من قول گرفتند که هفته بعد همراهشان به باغ لواسان بروم. خلاصه به خودم که آمدم دیدم همه آخر هفته‌هایم را دارم با این خانواده می‌گذرانم.

کم کم متوجه شدم که این توجهات بی راه نیست و احتمالاً اینها می‌خواهند برای پسرشان من را خواستگاری کنند. سعید، چند سالی می‌شد که به خارج از کشور رفته بود و من اصلاً او را ندیده بودم. در این میان مادرم قند توی دلش آب شده بود. می‌شد فهمید که یک مادر وقتی می‌بیند، دخترش چنین خواستگار خوبی دارد، چقدر خوشحال می‌شود. اما سعید نزدیک به ده سال از من بزرگتر بود و من حتی قیافه‌اش را به خاطر نمی‌آوردم.

خلاصه مدتی گذشت تا بالاخره خانم صابری به مادرزنگ زد و گفت برای امر خیری می‌خواهند به خانه ما بیایند.

مادر آنقدر ذوق زده شده بود که به بقیه حرفها گوش نداده، قرار آخر هفته را گذاشته بود.

از شما چه پنهان تمام هفته توی این مغازه‌های شهر چرخیدیم تا یک لباس مناسب برایم پیدا کنند. مادر کلی تدارک دید و بالاخره پنج‌شنبه شب خانم صابری همراه برادرشوهر و جاری‌اش به خانه‌مان آمد...

مادر حسابی هل کرده بود، ولی من و پدرم خونسرد بودیم و خوشبختانه با حواس کامل به حرفهای خانم صابری گوش می‌کردیم... بعد از تعارفات اولیه، خانم صابری سر صحبت را باز کرد و شروع به تعریف از پسربرادر شوهرش کرد و... رفتم توی آشپزخانه و به مادر گفتم:

- اینها برای پسر برادر شوهرشان آمده‌اند

در پیچ و خم دادگاه

مرد من جنس دیگری بود

از: راشین مختاری

■ شکوفه اهل زندگی نبود. دوست نداشت توی خانه بماند و ظرف بشورید و غذا بپزد. عرف اجتماع را رعایت نمی‌کرد. دوست داشت هرکاری که دلش می‌خواهد انجام دهد

شاید ظاهر امر این بود که من دارم از جان گذشتگی می‌کنم. اما واقعیت امر این بود که من برای نجات خودم این کار را کردم. نمی‌توانستم در خانه‌ای زندگی کنم که زن دیگری چشم به آن دارد و مردی همسرم باشد که دل به زن دیگری دارد...

فرامرز که به خواستگاری‌ام آمد، یک سال از طلاقش می‌گذشت. بعداز یک سال دیگر طبیعی بود که مردی تصمیم به ازدواج مجدد بگیرد. خانواده فرامرز را اصلاً نمی‌شناختم ولی خودش یکی از دوستان صمیمی دایی‌ام بود. اولش مخالفت کردم که حتی به خواستگاری‌ام بیاید. مردی که تجربه یک زندگی دیگر را داشت، نمی‌توانست مرد ایده آل من باشد. اما دایی صریح و واضح با من صحبت کرد:

-... آخه دختر، موقعیت خودت را بدون، پدرت که خیلی سال پیش فوت کرده، مادرت هم که مریض احوال است، می‌دانی بعداز مادرت چه سرنوشتی پیدا می‌کنی؟ مجبوری چمدانت را دست بگیری و خانه این برادر و آن خواهر سرگردان شوی. این مرد، همه امکانات رفاهی تو را فراهم می‌کند. تازه یک بار ازدواج کردن که برای مرد عیب نیست. بچه که ندارد! حتی می‌توانی مراسم عروسی هم داشته باشی...

دلم از این حرفها می‌گرفت چون عین واقعیت بود.

فکر کردم مگر من چند خواستگار داشتم و یا در آینده چند شانس ازدواج دارم؟! نه، واقعیت این بود که دختری ۲۹ساله بودم و شانس زیادی برای داشتن خواستگارهای خوب نداشتم. بالاخره قبول کردم فرامرز به خواستگاری‌ام بیاید.

همان جلسه اول حس کردم چقدر وجه مشترک با هم داریم.

اهل کتاب بود و شعر. حرفهای زیادی برای هم داشتیم. حس کردم چه شانس خوبی به من رو کرده. توی این دوره و زمانه کمتر دیده بودم جوانی اهل کتاب و شعر باشد. همه یا دنبال فوتبال بودند یا دنبال پول درآوردن، ولی فرامرز از جنس دیگری بود..

چند جلسه‌ای با هم حرفهایمان را زدیم. فرامرز برایم تعریف کرد که همسر اولش را خیلی دوست داشته و علی‌رغم میل خانواده با او ازدواج کرد و همین موضوع مشکلات زیادی برایشان ایجاد کرده بود. بالاخره بعد از سه سال از هم جدا شده بودند. می‌گفت، شکوفه اهل زندگی نبود. دوست نداشت توی خانه بماند و ظرف بشورد و غذا بپزد. عرف اجتماع را رعایت نمی‌کرد. دوست داشت هرکاری که دلش می‌خواهد انجام دهد.

از فرامرز برای هیچ کاری اجازه نمی‌گرفت و کم‌کم همین رفتارش رابطه آنها را تیره کرده بود...

معنی حرفهایش را می‌فهمیدم و می‌دیدم من چقدر با همسر اولش متفاوت هستم. بیرون زدن از خانه برایم مرگ بود و دلم می‌خواست من وقتم را در خلوت خودم بگذرانم. اهل میهمانی رفتن و مهمانی دادن نبودم و فرامرز حس می‌کرد که من چقدر شبیه به او هستم...

قرارهایمان را گذاشتیم. یک عروسی مختصر... از مادرم خواست خودش را گرفتار جهیزیه خریدن نکند. وسایل فرامرز کامل بود. حتی از همسر اولش هم خواسته بود بدون جهیزیه بیاید...

اولین بار که وارد خانه شدم، به وجد آمدم. چه سلیقه ای! خانه با همه خانه هایی که دیده بودم متفاوت بود. تابلوهای زیبا، مبلمان متفاوت و... وقتی داشتم خیره به وسایل نگاه می‌کردم، فرامرز با مهربانی گفت:

- اینها سلیقه شکوفه بوده، اگر تو خواستی می‌توانی عوضشان کنی...

این اولین بار بود که حس کردم شکوفه چقدر خوش‌سلیقه‌تر از من بوده. بعد از ازدواجمان هرچه می‌گذشت بیشتر حس می‌کردم که شکوفه زن منحصربه فردی بوده، من خیلی معمولی‌تر از او بودم. به دکوراسیون خانه دست نزدم، چون می‌دانستم که نمی‌توانم بهتر از آن را جایگزین کنم. آشپزخانه با نظمی خیره کننده چیده شده بود. فرامرز می‌گفت:

- شکوفه، خیلی وقتش را توی آشپزخانه

خواستگاری...

مادرم نمی‌خواست باور کند و مدام می‌گفت:

ـ نه، اینها مقدمه چینی است کم‌کم می‌روند سر اصل مطلب.

گفتم:ـ

مادر حواست کجاست. اصل مطلب همین است.

خلاصه خودم را کشتم تا مادر متوجه منظورم شد. اما طاقت نیاورد و خودش مستقیم و صریح و واضح از خانم صابری پرسید و او هم در جواب گفت:ـ

بله، نوید پسر جاری من مثل پسر خودم است. می‌توانم تضمینش کنم. هم تحصیل کرده است و هم اهل کار... از ایمان و اعتقادات مذهبی هم که چیزی کمتر از بقیه خانواده ندارد.

مادرم عین یخی بود که آب شده باشد. پدرم با درایت خوبی قضیه را جمع و جور کرد و به آنها قول داد خیلی زود خبرش را به آنها می‌دهد...

مادر آنقدر شوکه شده بود که آن شب تب کرد. آن همه رویاهایش یک دفعه از بین رفته بود.

برادر آقای صابری، کارمند ساده بانک بود و هرگز به دنبال تجارت و ثروت نبود و برخلاف خانواده صابری زندگی ساده و محقری داشت. مادر نمی‌توانست باور کند که حالا بعد از آن همه رویاپردازی باید با وصلت دخترش با یک پسر ساده و تحصیل کرده‌ای که آه در بساط ندارد رضایت دهد.

این ماجرا چند روزی همه ما را شوکه کرده بود اما کم‌کم من به فکر فرو رفتم و حس کردم دلم می‌خواهد این پسر را ببینم و بعد اگر نخواستم جواب منفی بدهم...

همان جلسه اول که با نوید صحبت کردم، دیدم این همان همسر ایده‌آل من است و...

و حالا ۱۸ سال از ازدواجمان می‌گذرد. مادر هر وقت از دست نوید دلخور می‌شود، یادش به روز خواستگاری می‌افتد و حالش بد می‌شود... نوید هم که از ماجرا باخبر است، کلی به این حرفها می‌خندد. چون می‌داند که حالا ما دو تا آنقدر خوشبخت هستیم که نه چشممان به مال خانواده صابری است و نه من در حسرت ازدواج با پسر آنها مانده‌ام....

■

نمی‌گذراند، ولی دوست داشت همه چیز مرتب باشد...

زندگی با فرامرز برای من بسیار جالب بود. او آدم خاصی بود و من از همه چیز او به وجد می‌آمدم. اما همیشه حرف شکوفه بود. گاهی حس می‌کردم فرامرز غرق افکار و خاطراتش می‌شود چرا که با حسرت عجیبی از او یاد می‌کرد...

یک سال و نیم گذشت. در تمام این مدت کوچکترین کدورتی با فرامرز نداشتم. او مهربان بود و صبور. تا اینکه با خبر شدیم شکوفه از خارج از کشور برگشته... بی قراری را در فرامرز می‌دیدم. مخصوصا وقتی شکوفه به خانه زنگ زد و از من اجازه گرفت که به دیدن هر دوی ما بیاید. من هم پذیرفتم. می‌دانستم فرامرز چقدر دلش می‌خواهد او را ببیند. این را در چشم‌هایش می‌خواندم.

غروب عصر جمعه بود که شکوفه با یک هدیه و یک دسته گل به دیدن ما آمد. رفتارش با من بسیار محترمانه بود. به خودم اجازه نمی‌دادم به او حسادت کنم. می‌دیدم از همه نظر از من سر است. خجالت زده بودم. من توی خانه او زندگی می‌کردم. این را وقتی عمیق حس کردم که فرامرز کنار شکوفه نشست و شروع به صحبت کردند. حرمت من را نگه داشتند و از گذشته هیچ نگفتند. شکوفه فقط از تجربه تلخی که از زندگی در خارج از کشور داشت می‌گفت و فرامرز با جان و دل گوش می‌داد. دلم می‌خواست تنهایشان بگذارم ولی آنها اصرار داشتند که من هم بنشینم...

در حالی که غریبه بودم و آن دو از جنس دیگری! هنوز عشق در چشم‌هایشان موج می‌زد و شکوفه با نگاه عجیبی به وسایل خانه خیره شده بود. به نوعی شرمنده شده بودم اما هیچ نگفتم. شکوفه رفت و دم در بهم قول داد که هرگز به این خانه بر نمی‌گردد...

از همان شب حال من و فرامرز جور دیگری شد. ساعتها به فکر فرو می‌رفت و می‌دانستم در پس نگاهش شکوفه است که در این خانه دارد راه می‌رود و بلند بلند حرف می‌زند.

سه ماه گذشت. سردی رفتار هردوی ما طوری شده بود که همه متوجه شده بودند. می‌دانستم فرامرز در خفا تماسهایی با شکوفه دارد و روزی که بهم اعتراف کرد و از من خواست او را ببخشم در جواب گفتم:

– نه، من باید از این زندگی بروم بیرون و از اولش هم نباید می‌آمدم. چون تو هنوز شکوفه را دوست داری و تنها به خاطر فشار خانواده و اطرافیان او را طلاق داده بودی... من باید یاد بگیرم بقیه زندگی‌ام را جمع و جور کنم و با قدرت مسوولیت زندگی‌ام را به عهده بگیرم... تو هم برو سراغ پیشینه‌ای که با شکوفه داری...

■

شکوفه‌های زندگی

محمدمهدی باقری

سوگند عزیزیان

هانیه دقیقی آبکنار

زهرا دقیقی آبکنار

سید آروین عابدی

نادیا کریم‌نیا

سیدمهدی موسوی

پارسا خورشیدی

محمد حسین‌زاده

ماهان کبیری

ایمان عبید

زبیده پوررجبی

عدالت بدون تعقل غیرممکن است. ● مثل آلمانی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تمامی اسامی مستعار است

پاسوز رفیق شدم!

- تمامش به خاطر حرف گوش نکردن بود! اگر به حرفها و نصیحت‌های مادرم گوش می‌دادم، الان پایم به زندان کشیده نمی‌شد. اما خب جوانی است و خامی و بی‌عقلی! هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کردم که یک روز بی‌خود و بی‌جهت به زندان بیفتم اما حالا... حالا دیگر فهمیده‌ام که اگر کسی حواسش را جمع نکند، ممکن است بلاهایی بدتر از این هم سرش بیاید. شاید یک روز من هم وقتی این حرفها را می‌شنیدم، می‌خندیدم. اما حالا باور کنید برایم حقیقت محض و مسلم است!

پرسیدم:

○ چند سال داری

لبخند تلخی زد و گفت؟

- ۱۸ سال. اما نه اینکه فکر کنید تازه دو روز قبل از پشت میز و نیمکت بلند شده‌ام! نه! من ۹ سال است که روی پای خودم ایستاده‌ام و خرج خانه را می‌دهم.

گفتم:

○ چرا؟ مگر پدرت خدای نکرده فوت کرده؟!

باز هم لبخندی کمرنگ روی لبهایش شکل گرفت و گفت:

- نه! مرده متحرک بود، مادرم طلاق گرفت.

برای اطمینان بیشتر پرسیدم:

○ حالا دوست داری مصاحبه کنی و آنچه که باعث شد به زندان برسی را برایمان بگویی؟

- بله! البته. اصلاً قصدم هم این بود. می‌خواهم به بچه‌های هم‌سنم هشدار بدهم. خدا کند که جوانان حرفهای مرا با دقت بخوانند تا خدای نکرده فریب نخورند و عمرشان تباه نشود!

○ پس اگر آماده‌ای ابتدا راجع به خودت و زندگی خانوادگی‌ات بگو و بعد برویم سراغ اینکه چطور شد سر از زندان درآوردی؟

- سال ۶۶ در منطقه شهرری تهران به دنیا آمدم. پدرم در یک کارخانه کار می‌کرد و مادرم خانه‌دار بود. من فرزند اول و ارشد آنها بودم. بعد از من مادرم سه پسر و یک دختر هم به دنیا آورد و به این ترتیب جمع خانوادگی ما خیلی زود شلوغ شد.

دوران کودکی من هم مثل بقیه بچه‌ها گذشت. از دنیای اطرافم فقط کوچه و محله خودمان را می‌شناختم و چندتا بچه همسایه! اما مدرسه دنیای دیگری بود. بزرگ بود و پرهیاهو. راستش خیلی زود با محیط مدرسه اخت شدم و معلم‌هایم وقتی شور و شوق مرا برای درس خواندن می‌دیدند، همه تشویقم می‌کردند و شاید هم فکر می‌کردند آینده خوبی در انتظارم است اما... اما حیف و صدحیف که هیچ کس از محیط خانه ما خبر نداشت!

محیط خانه ما، از وقتی خودم را شناختم، صحنه جنگ بود. جنگ نابرابری بین پدر و مادرم! می‌گویم نابرابر چون با اینکه حق با مادرم بود، پدرم زورش به او می‌چربید و حرفش را به کرسی می‌نشاند! باعث این دعواها هم چیزی نبود جز «دود» بله! «دود»! آنهم نه دود اگزوز یا دود سیگار که دود تریاک! چون پدرم اعتیاد داشت و مادرم بشدت از این موضوع ناراحت بود. او از پدرم می‌خواست که به خاطر پنج تا بچه قد و نیم‌قدش هم که شده، ترک کند و پدرم هم نه‌تنها قبول نمی‌کرد که شاید بگویم با جسارت بیشتر، مصرفش را زیادتر می‌کرد!

آخر و عاقبت این دعواها و جنجالها کشید به آنجا که نباید می‌کشید و پدرم آنقدر عرصه را بر مادرم تنگ کرد که او رفتن را بر ماندن ترجیح داد و بالاخره یک روز بار و بنه‌اش را بست و دست بچه‌هایش را گرفت و از خانه زد بیرون!

طلاق شاید واژه خوشایندی نباشد اما وقتی پایانی شد بر تمام دعواها و درگیری‌های تمام نشدنی دو نفر، آن وقت معنای طلاق یعنی آرامش و ما این آرامش را بعد از جدایی آن دو، تجربه کردیم. خوب یادم هستم آن زمان من ۹ سال داشتم و چون بچه اول بودم بدجوری نسبت به مادر و خواهر و برادرهایم احساس مسوولیت می‌کردم. شاید باور نکنید اگر بگویم یک جورایی حس پدرانه به آنها داشتم. فکر می‌کردم من باید خودم را وقف آنها کنم و حالا که پدرم ما را به دود و دمش فروخت! من نباید بگذارم آب در دل مادر و خواهر و برادرهایم تکان بخورد. تمام این احساس مسوولیت‌ها وادارم کرد که از درس و مدرسه دست بشویم و راهی کارخانه شوم. خیلی زود توانستم خود را به یک کارگر حرفه‌ای تبدیل کنم و از دانش‌آموزی به نان‌آوری خانه برسم.

پدرم هم نامردی نکرد. مدتی بعد از طلاق مادرم، دوباره زن گرفت و بعد هم از تهران رفت و ساکن یکی از شهرستانهای خوش آب و هوا شد. نمی‌دانم آنجا چه تاثیری روی او گذاشت که حتی اعتیادش را ترک کرد و شد مرد خانه و زندگی! اما چرا آن موقع که مادر ما آنهمه به او التماس می‌کرد اعتیادش را ترک نکرد، نمی‌دانم. شاید فقط می‌خواست ما را آواره کند!

بهرحال من از همان روزی که رفتم سرکار هرقدر حقوق می‌گرفتم، همه را به مادرم می‌دادم. خوب یادم هست اولین حقوقم هفته‌ای سی و پنج هزار تومان بود و من بدون آنکه چیزی برای خودم بردارم، همه را به مادرم دادم. چون احتیاجی به پول نداشتم. مدتی بعد مادرم در یک منطقه حاشیه‌ای ورامین، خانه ارزان قیمتی اجاره کرد و ما از شهرری به آنجا نقل مکان کردیم که ای کاش هیچ وقت نمی‌آمدیم. محیط آنجا با محیط خودمان خیلی فرق داشت. خلافکاری اینجا خیلی زیاد بود و من این را خیلی دیر فهمیدم. البته مادرم خیلی به من هشدار می‌داد اما نمی‌دانم چرا هیچ وقت نمی‌توانستم حرفهای مادرم را جدی بگیرم. شاید هم برای خودم توجیه می‌کردم که منهم جوانم و نیاز به تفریح دارم. تمام وقتم را که نمی‌توانم کار کنم و بعد هم کنار مادرم بنشینم! من هم باید با چند تا از همسن و سالهای خودم بجوشم و در اجتماع بگردم! اما هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کردم که در انتخاب این دوستان باید دقت کنم و با هرکس و ناکس نباید دوست شوم! همین دوستان بودند که به بهانه‌های مختلف مرا اینطرف و آن‌طرف بردند و عاقبت هم باعث شدند که من برای اولین بار لب به نجسی بزنم! و خدا می‌داند که چقدر به خاطر این موضوع خودم را سرزنش کردم. اما شاید شما هم معتقد باشید که وقتی قبح کاری ریخت، دیگر عادی می‌شود. منهم بعد از یکی - دوبار خوردن نجسی! دیگر برایم عادی شد و هر وقت با بچه‌ها بودیم لبی تر می‌کردیم، اما موضوع به همینجا ختم نشد. بعد از مشروب‌خواری پیشنهاد کشیدن سیگار شروع شد! بچه‌ها می‌گفتند بعد از مشروب، سیگار لذت دارد! آنقدر گفتند که بالاخره منهم سیگار کشیدن را شروع کردم. و البته سیگار مقدمه‌ای است برای تریاک و حشیش و غیره اما مادرم چیزی نمی‌دانست چون اگر می‌فهمید حتماً مرا می‌کشت. او فقط می‌دید که من خیلی رفیق‌باز هستم و از همین بشدت می‌ترسید! همیشه نصیحتم می‌کرد و می‌گفت که رفیق خوب و بد را باید از هم شناخت. رفیق بد آدم را بدبخت می‌کند و من در دلم می‌گفتم خوب آدم عقل دارد و گول نمی‌خورد. دیگر نمی‌دانستم که خودم گول رفیق را خورده‌ام و این را وقتی فهمیدم که خیلی دیر شده بود!...

من و پسر همسایه‌مان آرش چند سالی بود که

> ☑ خدا کند که جوانان حرفهای مرا با دقت بخوانند تا خدای نکرده فریب نخورند و عمرشان تباه نشود!

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

با هم دوست صمیمی بودیم. و روی دوستی او خیلی حساب می‌کردم تا اینکه...

او با یکی دیگر از بچه محلها به نام رامین صمیمی شد. رامین اصلاً پسر خوبی نبود و من از او خوشم نمی‌آمد. می‌دیدم که خیلی سیگار می‌کشد. حدس می‌زدم تریاکی باشد، من با اینکه عرق‌خور و سیگاری بودم، اما هنوز جرأت نداشتم دور و بر مواد مخدر بروم. پدرم تصویری بد از مصرف مواد بود. تا اینکه رامین به خاطر دوستی من و آرش تصمیم گرفت با من هم طرح دوستی بریزد. اولین برخوردمان تقاضای یک نخ سیگار از طرف او بود. من که اصلاً از او خوشم نمی‌آمد، فقط و فقط به خاطر آرش با او رفیق شدم. اما عمر این رفاقت چندان طولانی نبود. چرا که مدتی بعد به خاطر آرش با هم دعوا کردیم و او شروع به فحاشی کرد و من هم رفاقتم را با او به هم زدم. اما دورادور خبر داشتم که آرش و رامین هنوز هم با هم رفیق فابریک هستند! ولی از خیلی چیزهای دیگر خبر نداشتم از جمله آنکه رامین خان دزدی هم می‌کند! و این را وقتی فهمیدم که...

یک روز جلو در خانه نشسته بودم، دیدم دو نفر موتورسوار با فاصله بیست - سی متر به سمت من می‌آیند. وقتی جلوتر رسیدند، نفر اولی را شناختم، رامین بود. جلو در خانه ما که رسید ترمز زد و پرسید «موتور می‌خری؟» لبخندی زدم و گفتم: «پولم کجا بود که موتور بخرم. هرچه درمی‌آورم می‌دهم برای خرج خانه. پولی ندارم که اگر بخواهم موتور بخرم!» آنها رفتند.

همان شب ما برای عروسی رفتیم شهرستان. چند روزی آنجا بودیم و بعد برگشتیم. همان روز که از راه رسیدیم من برای دیدن بچه‌ها رفتم جلو در خانه نشستم. چند لحظه بعد یک آقایی با لباس شخصی آمد و کنارم نشست و پرسید شما فلانی هستید؟ با تعجب گفتم: بله. بلافاصله او مچم را گرفت. من که نمی‌دانستم موضوع چیست برآشفته شدم و کار به درگیری رسید. اما غائله به اینجا ختم نشد. من همان موقع دست در پیراهنم کردم و قمه‌ای را که اغلب با خودم داشتم درآوردم. و... اما خدا رحم کرد قبل از آنکه کاری دست خودم بدهم، قمه را از من گرفتند و به دستهایم دستبند زدند و مرا بردند آگاهی.

در اداره آگاهی با دیدن رامین باز هم نفهمیدم جریان چیست تا آنکه او لب به سخن باز کرد و گفت: «خودش است. جناب سروان این پسره موتور را برداشت. با دوستش بود. به من سی هزار تومان دادند که نگهبانی بدهم تا آنها کارشان را بکنند!»

از حرفهایش سر درنمی‌آوردم. بالاخره ماموران آگاهی گفتند: یک موتور دزدیده شده، اهل محل رامین را سوار موتور سرقتی دیده‌اند اما او می‌گوید تو و آرش موتور را دزدیده‌اید و او فقط نگهبانی می‌داده!» هرچه قسم خوردم من روحم از این ماجرا خبر ندارد کسی باور نکرد. هر سه ما را آوردند زندان. در مدتی که زندان بودیم، رامین خودش از کاری که کرده بود پشیمان شد و روز دادگاهی به قاضی گفت که به خاطر خصومت شخصی به من تهمت زده و می‌خواسته به تلافی دعوایی که به خاطر آرش با هم داشتیم، از من انتقام بگیرد.

به این ترتیب من از اتهام سرقت تبرئه شدم. اما به خاطر داشتن قمه و درگیری با مامور به زندان برگشتم. آرش هم در زندان است، اما رامین فعلاً آزاد شده. البته به قید ضمانت! ولی من و آرش چون سند نداشتیم باید در زندان بمانیم.

این تجربه فوق‌العاده بدی برای من بود. باورم نمی‌شد که اینطور الکی الکی سابقه‌دار شوم اما الان به قول معروف سرم به سنگ خورده! دیگر می‌خواهم بعد از آزادی بروم سر خانه و زندگی‌ام و دور رفقایم را هم خط بکشم.

رفیق خوب فقط پدر و مادر هستند و تمام! هیچ کس غم آدم را نمی‌خورد جز پدر و مادر! امروز که با مادرم تلفنی صحبت کردم بیچاره فقط ده دقیقه گریه می‌کرد و تنها خواهرم هم صدای هق هق گریه‌اش بلند بود. من که صدای گریه آنها را شنیدم کلی خودم را سرزنش کردم. واقعاً آیا تمام دوستان و رفقای من، تمام خوشی‌ها و لذتهای دروغینی که آنها به من هدیه دادند، ارزش فقط یک قطره، یک قطره اشک مادرم را داشتند؟ آیا به یک ثانیه ناراحتی آنها می‌ارزید؟ واقعاً نه! من الان قدر مادرم را می‌دانم و همینجا به همه می‌گویم نه رفیق، نه دود، نه آبکی، نه تلخکی. هیچ کدام ارزش یک لحظه اشک مادر را ندارد!

■

O در پرانتز:

(با مرور زندگی این جوان، شروع مشکل او را در اعتیاد پدرش می‌بینیم. غالباً اعتیاد افراد را تبدیل به موجوداتی لاابالی و سهل‌انگار می‌کند. برای شخص معتاد جز ساعت خماری و نشئگی هیچ چیز مهم دیگری وجود ندارد. بنابراین طبیعی است که نتواند نقش مؤثری در تربیت فرزندانش داشته باشد.

دومین مشکل اساسی این جوان بعد از طلاق والدینش شکل می‌گیرد. یعنی درست از زمانی که او با وجود سن کم، عهده‌دار مسوولیت یک زندگی می‌شود، مسوولیتی که برای شانه‌های یک بچه ۹ ساله بسیار سنگین و طاقت‌فرساست و اینجاست که او برای لحظه‌ای خوش بودن، ممکن است به راههای انحرافی کشیده شود. متاسفانه زیادند افرادی که با سوءاستفاده از وجود این افراد، آنها را طعمه کارهایشان قرار می‌دهند و زندگی آنها را به تباهی می‌کشانند.

خوردن مشروبات الکلی، کشیدن سیگار و تفریحاتی از آن دست همان زنگ تفریحهای کوچکی هستند که کم‌کم مثل یک سیاهچاله دهان باز می‌کنند و فرد را در خود فرو می‌برند.

در این میان، جو بد محیط اطراف هم کم بی‌تاثیر نیست. مراقبت دائمی از یک جوان ۱۸-۱۷ ساله کاری دشوار است و محدود کردن او کاری نادرست! اما به‌راستی چه باید کرد با جوانانی از این دست؟ آنها که تمام هدفشان خانواده است اما ناگهان در چنین مخمصه‌هایی گرفتار می‌شوند؟! شاید بهترین راه برای آنها اقدامات تربیتی است. زندان همیشه چاره کار نیست. کاش نهادی بود که درقبال این بزرگ‌مردان کوچک، مسوولیتی عهده‌دار بود و از آنها در مقابل خطرات احتمالی مراقبت می‌کرد!)

در جهان، یگانه مایه نیک‌بختی انسان محبت است.
• افلاطون

پاورقی جدید خارجی

قسمت سی و هفتم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند.

اریکا در ادامه تحقیقات خود متوجه می‌شود که فرزند پیرمرد عتیقه‌فروش نیز همچون پدرش به دست قاچاقچیان آثار باستانی به قتل رسیده است. اما به زودی به نامه‌ای که پیرمرد آنرا قبل از مرگش نوشته بود، دسترسی پیدا کرده و سرنخ‌های بسیار مهمی در ارتباط با قاچاق عتیقه به دست می‌آورد و برای پیگیری اطلاعات خود به بازدید یکی از هرمهای بزرگ مصر به نام «خرفو» می‌رود. اما در آنجا از طرف اشخاص ناشناس پیامی دریافت می‌کند مبنی بر اینکه مجسمه ستی اول پیدا شده است...

اریکا برای دیدن مجسمه ستی اول به روستای دورافتاده‌ای که «غرنه» نام دارد، می‌رود و در آنجا توسط همان کسانی که پیرمرد را به قتل رسانده بودند، در یک سیاه‌چال زندانی که پر از اجساد مومیایی بود زندانی می‌شود. او پس از ساعتها تلاش، به‌گونه‌ای معجزه‌آسا از مرگ حتمی نجات پیدا کرده و از آن دخمه فرار می‌کند. او به راز بزرگی درباره قاچاق عتیقه از کشور مصر پی می‌برد و تصمیم می‌گیرد هرطور که شده. این راز را برملا کند. اما...

اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

«اریکا» درحالی که از ظلم و ستم و بیداد روزگاران باستان اندوهگین شده بود، از این اتاق گذشت و شروع به پایین رفتن از یک رشته پلکان طولانی نمود که به یک دیوار سنگی منتهی می‌شد. «رامان» سوراخ بزرگی باز کرده بود و «اریکا» به داخل یک اتاق بسیار بزرگتر گام نهاد.

برای حفظ تعادل، نفس‌زنان دستش را به دیوار تکیه داد و همین که روشنایی چراغ، سینه تاریکی را شکافت، یک دنیای رؤیایی در برابر چشمان «اریکا» دامن گسترد که بیشتر به سرزمین افسانه‌ای پریان می‌مانست! این اتاق را ستون‌های چهارگوش بزرگ نگه داشته بود. روی دیوارها، تصاویر عجیبی از معابد خدایان باستانی مصر، ناشی شده بود. در برابر هرکدام، تصویری از «ستی» اول دیده می‌شد. «اریکا» موفق به یافتن گنجینه فرعون شده بود!

«ننفتا» معمار بزرگ دوران باستان، دریافته بود که امن‌ترین مکان برای یک گنجینه، آن بود که در زیر گنجینه دیگری قرار داشته باشد!

«اریکا» با احتیاط به پیشروی خود ادامه داد. چراغ فانوس را طوری در دست گرفته بود تا روشنایی آن بتواند صدها قلم از اشیایی را که به دقت در آن اتاق نگهداری می‌شد روشن کند. برخلاف مقبره کوچک «توتان خامن»، در آنجا اثری از بی‌نظمی و آشفتگی دیده نمی‌شد. همه چیز در جای خود قرار داشت. تمامی ارابه‌های زراندود، به گونه‌ای آماده ایستاده بودند که انگار فقط یک اسب کم داشتند! صندوق‌های مملو از طلا و جواهر، و جعبه‌های ساخته شده از چوب سدر که با آبنوس، معرق‌کاری شده بودند در امتداد دیوار سمت راست چیده شده بودند.

یک جعبه عاج کوچک، درش باز بود و جواهرات نفیس و بی‌نظیر داخل آن، با دقت به روی زمین گذاشته شده بود. ظواهر امر نشان می‌داد که این جعبه جواهر، یک منبع غارت و چپاول برای «رامان» بود.

«اریکا» درحالی که شگفت‌زده در اطراف ستونهای مرکزی پرسه می‌زد، پلکان دیگری نیز در آنجا کشف کرد. این پلکان، به اتاق دیگری با همان ابعاد منتهی می‌شد. این اتاق نیز پر از اشیاء نفیس بود. چندین راهرو نیز وجود داشت که به اتاقهای دیگر می‌رسید و تمامی آنها مملو از دارایی‌های این فرعون بزرگ بود!

«اریکا» دوباره زیر لب گفت: «خدای من!» اما این بار صدایش حاکی از حیرت و تعجب بود نه ترس و وحشت! دریافت که درمیان مجموعه‌ای از اتاقها قرار دارد که حاوی گنجینه نفیس «ستی» اول هستند. گنجینه‌ای که چشمها را خیره می‌کرد و حتی تصورش در خواب هم وجود نداشت!

«اریکا» در همان حال که در آنجا گشت می‌زد، به یاد مخفیگاه مشهور «دیرالبحری» افتاد که در سالهای اواخر دهه ۱۸۰۰ میلادی کشف شد و مدت ۱۰ سال، بی‌آنکه کسی متوجه شود مورد چپاول خانواده «رسول» قرار گرفت. در اینجا هم، خانواده «رامان» و سپس خانواده «عدنان حمد» آشکارا همان کار را می‌کردند!

«اریکا» وارد اتاق دیگری شد. این اتاق، نسبتاً خالی بود. چهار جعبه آبنوس که شبیه یکدیگر به شکل «ازیریس» رب‌النوع مصر باستان (حامی مردگان) ساخته شده بود، درگوشه اتاق دیده می‌شد. تزیینات روی دیوارها از کتاب «اموات» اقتباس شده بود. سقف قوس‌دار اتاق، سیاه رنگ، با ستارگان زرین بود. در مقابل «اریکا» دری وجود داشت که با دقت تمام توسط بناها و سنگ‌تراشان، بسته شده و با مهرهای باستانی گورستان ممهور شده بود. در هر طرف این در، پاستونهایی از جنس مرمر رخام، دیده می‌شد که روی آنها خطوط تصویری حک شده بود. «اریکا» فوراً توانست آن نوشته را که به خط «هیروگلیف» بود بخواند: «به «ستی» اول که در زیر (مقبره) «توتان خامن» آرمیده است زندگی جاودان اعطا شد.»

ناگهان احساس کرد که به کشف بزرگی نایل شده است. زیرا توانست ترجمه درست آن جمله را که همواره ذهنش را به خود مشغول داشته بود کشف کند. فعل درست این جمله، «آرمیدن» بود نه «حکومت کردن» و حرف اضافه آن نیز به معنی «زیر» بود نه «بعد»! بنابراین رمز و راز نوشته روی مجسمه «ستی» که نام «توتان خامن» فرعون جوان مصر را در کنار «ستی» فرعون پرقدرت ذکر کرده بود برایش روشن شد. معنی و مفهوم آن نوشته رمز آن بود که مقبره «ستی» در زیر مقبره «توتان خامن» قرار گرفته است! موضوع به همین سادگی بود! ناگهان دریافت که در برابر در ورودی اتاق تدفین «ستی» اول، فرعون نیرومند مصر ایستاده که هنوز درش باز نشده بود. آنچه او یافته بود نه‌تنها یک گنجینه بود، بلکه مقبره کامل فرعون «ستی» اول بود. آن دو مجسمه باشکوه نیز که مدت سه هزار سال به فاصله‌ای از هم، در دو طرف در ورودی اتاق تدفین قرار داشتند، از همین مکان ربوده شده بود! یکی از این دو مجسمه، به «جفری رایس» سرمایه‌دار آمریکایی فروخته شده بود که هم‌اکنون در «هیوستون» نگهداری می‌شد، و مجسمه دیگر که به خاطرش جنایاتی صورت گرفته بود هنوز از مصر خارج نشده بود و «اریکا» جای آن را می‌دانست!

اکنون معلوم می‌شد که جنازه «ستی» اول، در مقبره‌ای دفن شده بود که با مقبره دیگر فراعنه سلسله پادشاهی جدید کاملاً تفاوت داشت، و این همان آخرین ترفندی بود که «ننفتا» معمار بزرگ فرعون، برای محافظت مقبره از دست سارقین به کار برده بود! جسدی را به جای «ستی» در مقبره‌ای دفن کرده و ادعا کرده بودند که جسد این فرعون است، درحالی که درحقیقت جنازه اصلی «ستی» در یک مقبره پنهانی، زیر مقبره «توتان خامن» دفن شده بود! «ننفتا» با این کار، سارقین حرفه‌ای را فریب داده بود و مقبره اصلی و گنجینه او را از دستبرد مصون داشته بود. اگر کسی برحسب تصادف وارد مقبره «توتان خامن» می‌شد هیچ‌گاه به ذهنش خطور نمی‌کرد که این مقبره به عنوان پوششی در برابر گنجینه نفیس زیر آن به خدمت گرفته شده است!

◇

«اریکا» فانوسی را که همراه داشت تکان داد تا ببیند چقدر نفت دارد. سپس تصمیم به بازگشت گرفت. دلش نمی‌خواست آنجا را ترک کند، اما چاره‌ای نداشت. درحالی که از طرح و برنامه اعجاب‌انگیز «ننفتا» مبهوت و شگفت‌زده شده بود، از همان راهی که آمده بود بازگشت. «ننفتا» این چهره نیرومند باستانی، به‌راستی انسانی زیرک و باهوش، و درعین حال خودپسند و متفرعن بود. وجود «پاپیروس» در مقبره «توتان خامن» سبب شد که «رامان» به این راز پی ببرد. «اریکا» حدس می‌زد که این مرد عرب علاوه بر پاپیروس که سرنخی به‌شمار می‌رفت، با دیدن «هرم بزرگ» که در آنجا اتاقها، یکی بالای دیگری ساخته شده بود، و یا احیاناً از کشف یک مقبره باستانی که مقبره دیگری در زیر آن پیدا کرده بود، پی به این راز برد!

«اریکا» در همان حال که از گذرگاه باریک عبور می‌کرد، به عظمت کشف بزرگی که انجام داده بود و ثروت زیادی به همراه داشت می‌اندیشید. این راز، برای بیش از ۵۰ سال پنهان مانده بود و نمی‌دانست در این مدت، چند جنایت دیگر صورت گرفته بود؟ یکی از آنها، همان گردشگر جوان آمریکایی بود که از «ییل» آمده بود. شایع کرده بودند که ناپدید شده، اما «اریکا» با اسکلت او در دخمه‌های مقبره برخورد کرده بود. او را نیز می‌خواستند مانند آن جوان بخت برگشته، زنده به گور کنند، و سپس تمامی این قضایا را به گردن «نفرین فراعنه» بیندازند! معلوم نبود بر سر لرد «کارناروون» سرمایه‌گذار کشف مقبره «توتان خامن» چه بلایی آمده بود؟ چون مرگ او را هم به نفرین فراعنه نسبت داده بودند!

«اریکا» غوطه‌ور در این افکار، به اتاق اصلی رسید. اندکی درنگ کرد تا نگاهی به جواهراتی که از صندوقچه عاج بیرون ریخته بود بیندازد. با آنکه سخت مراقب بود به خاطر رعایت جنبه‌های باستان‌شناسی، به چیزی دست نزند و نظم آنجا را

برهم نریزد، خم شد و یک گردن‌آویز طلا را که مزین به نام «ستی» اول بود برداشت. نام این فرعون به خط هیروگلیف نوشته شده بود. او می‌خواست در صورتی که «ایون» یا «احمد» حرف او را باور نکنند، آن شئی زینتی را به عنوان مدرک به آنها نشان دهد. او این گردن آویز را به دست گرفت و از پله‌ها بالا رفت و به اتاقی که اسکلت کارگران بخت برگشته دوران باستانی در آن بود گام نهاد.

بالا رفتن از نقب، بسیار آسان‌تر از فرود آمدن از آن بود. همین که به دهانه نقب رسید، چراغ فانوس را بیرون گذاشت و خود را از آن شکاف بالا کشید. اکنون در بالای آبریزگاه توالت مردانه قرار داشت و دیگر بار، بوی نامطبوع ادرار، مشامش را آزرد. در اندیشه آن بود که چگونه خود را به «لاکسور» برساند. ساعت از نیمه شب گذشته بود. خطر گیر افتادن به دست «عدنان» بسیار اندک بود، اما بزرگترین نگرانی‌اش، وجود پاسداران حکومتی بودند که زیرنظر «عدنان» انجام وظیفه می‌کردند. در جاده آسفالته دره سلاطین، یک پست دیده‌بانی وجود داشت. بنابراین نمی‌توانست از آنجا عبور کند. اما می‌توانست همان راهی را انتخاب کند که به روستای «غرنه» منتهی می‌شد. او قبلاً از همان راه آمده بود.

جا انداختن درپوش فلزی، در آن فضای بسته و تنگ، دشوار بود. «اریکا» مجبور شد آن قطعه فلز را روی خاک بلغزاند تا آنکه سر جایش بیفتد. سپس با قوطی خالی ساردین که از قبل در آنجا وجود داشت، خاک نرم را بر روی درپوش آهنی ریخت و آن را از نظر پنهان داشت.

◇

«ناصف» که چند صدپا دورتر از دکه سرگرم نگهبانی بود، ناگهان صدای برخورد فلز با سنگ را شنید. بی‌درنگ تفنگش را از شانه پایین کشید و به طرف در نیمه باز توالت‌ها دوید. با قنداق تفنگ، محکم به در نیمه باز زد و آن را چارتاق باز کرد. روشنایی مهتاب به درون ورودی کوچک توالت ریخت.

«اریکا» صدای باز شدن در را شنید. فتیله فانوس را تا آخر پایین کشید و با دستش روی آن را پوشاند. چشمانش به سرعت به تاریکی عادت کرد. توانست دری را که به راهرو باز می‌شد ببیند. قلبش، مثل آن شبی که «ریچارد» بی‌خبر وارد اتاق هتل او شده بود شروع به تپیدن کرد!

همانطور که در تاریکی چشم دوخته بود، شبحی را دید که به داخل توالت خزید. «اریکا» حتی در آن فضای نیمه تاریک توانست برق تفنگ او را ببیند. هنگامی که نگهبان جوان به آرامی به سوی او رفت، ترس بی‌امان سراسر وجودش را فرا گرفت. نگهبان، قوز کرده بود و مثل گربه‌ای که دنبال شکار خود می‌گشت، با احتیاط قدم برمی‌داشت.

«اریکا» نمی‌دانست آن مرد، او را دیده است یا نه، اما همانطور بی‌حرکت خود را به زمین چسبانده بود. آن شبح، به دیوار آبریزگاه مردانه نزدیک شد. به نظر می‌رسید که مستقیماً به او چشم دوخته است!

سپس توقف کرد. لحظاتی - که برای «اریکا» به منزله ساعتها بود - همانجا ایستاد و به مقابل خود خیره شد. سرانجام عقب رفت و مشتی خاک برداشت و به داخل فرورفتگی بالای آبریزگاه پاشید. «اریکا» چشمانش را بست و ذراتی از خاک و شن، به او برخورد کرد. آن مرد، این کار را دوباره تکرار کرد. برخی از این سنگریزه‌ها به صفحه فلزی که هنوز کاملاً پوشانده نشده بود اصابت کرد.

«ناصف» زیرلب ناسزایی گفت. از اینکه نتوانسته بود حتی به سوی یک موش شلیک کند خشمگین بود!

«اریکا» اندکی خیالش راحت شد، اما آن مرد از آنجا نرفت. او همانجا ایستاده بود و درحالی که تفنگ خود را دوباره به شانه‌اش می‌انداخت، همانطور در تاریکی به او زل زده بود. «اریکا» نمی‌دانست این مرد چه نقشه‌ای در سر داشت؟ قلبش به شدت می‌تپید. سپس از صدایی که شنید، دانست که درحال قضای حاجت است.

◇

«اریکا» در زیر نور مهتاب، که از بادبان قایق منعکس می‌شد، نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت از یک بامداد گذشته بود. رود نیل، آنقدر آرام بود که او چند لحظه توانست چشمانش را ببندد و چرتی بزند. گذر از این رود، آخرین مانع بود. یقین داشت که در «لاکسور» خطری او را تهدید نمی‌کند. هیجان ناشی از کشف بزرگی که کرده بود، حادثه دردناک داخل مقبره را از یادش برده بود. همین هیجان بود که به او نیرو می‌بخشید و او را بیدار و سرپا نگاه می‌داشت. برای بازگو کردن این راز، دقیقه‌شماری می‌کرد.

برگشت و به ساحل غربی که در پشت سرش قرار داشت، نگریست. او از دره سلاطین، بالا رفته و از روستای خفته «غرنه» گذشته بود و پس از عبور از کشتزارها، بی‌آنکه با مشکلی روبرو شود خود را به ساحل رود نیل رسانده بود. پاهای خسته خود را دراز کرد.

قایق، همچنان در پهنای رود پیش می‌رفت و او نمی‌دانست چه کسی بیش از همه از شنیدن خبر این کشف بزرگ او خوشحال خواهد شد: «ایون»، «احمد» یا «ریچارد»؟ یقین داشت که «ایون» و «احمد» بیش از دیگران اظهار امتنان خواهند کرد و زحمات او را خواهند ستود، و «ریچارد» بیش از هر دو آنها از شنیدن این خبر، شگفت‌زده خواهد شد. حتی مادرش برای یک بار هم که شده واقعاً خوشحال خواهد شد. شاید به وجود دختری مثل او افتخار کند و یا آنکه دست‌کم، دیگر از این بابت که او رشته مصرشناسی را انتخاب کرده بود غرولند نخواهد کرد!

همین که به لابی هتل «وینترپالاس» رسید، از اینکه دید در آنجا پرنده پر نمی‌زند احساس خوشحالی کرد. مجبور شد به سوی میز پذیرش برود و متصدی هتل را که خوابیده بود از خواب بیدار کند.

کارمند خواب‌آلود مصری، هرچند از دیدن قیافه آشفته «اریکا» سخت یکه خورد، اما بی‌آنکه حرفی بزند، کلید اتاق را همراه با پاکتی به دست «اریکا» داد.

«اریکا» از پلکان فرش شده عریض بالا رفت. متصدی هتل، همانطور با تعجب او را می‌نگریست. نمی‌دانست این زن، دست به چه عملی زده بود که خود را آنقدر کثیف و خاک‌آلود کرده بود! «اریکا» نگاهی به پاکت انداخت. این پاکت، از لوازم التحریر هتل بود و روی آن، با حروف درشت، نام او نوشته شده بود.

در راهرو، انگشتش را به گوشه پاکت انداخت و آن را باز کرد. هنگامی که به پشت در اتاق رسید یک لحظه توقف کرد و قبل از آنکه کلید را به داخل قفل فرو برد، نامه را از داخل پاکت بیرون کشید. اما در کمال تعجب دید که نامه سفید است! دوباره نگاهی به روی پاکت انداخت. فکر کرد کسی با او شوخی کرده است. اما اصلاً سر درنمی‌آورد و از این نوع شوخی خوشش نیامد! مثل آن بود که تلفن زنگ بزنند، اما هیچ کس صحبت نکند. به‌راستی اعصاب خراب‌کن بود!

«اریکا» نگاهی به در اتاق انداخت. در طول این سفر، به تجربه آموخته بود که هتل‌ها مکان امنی نیستند. به یاد آورد که روز اول، «احمد» را در اتاق خود یافت. «ریچارد» بدون اجازه وارد اتاق شد. یا آن روز که بی‌سروصدا اتاقش را وارسی کرده بودند! درحالی که این خاطرات ناگوار را به یاد می‌آورد، با یک حس بی‌اعتمادی کلید را به داخل سوراخ فرو برد.

ناگهان احساس کرد که از داخل اتاق صدایی شنیده است. با آن خاطرات تلخی که در ذهنش زنده شده بود، منتظر شنیدن چنین صدایی نیز بود. کلید را داخل قفل گذاشت و وحشت‌زده به کریدور گریخت. بر اثر شتابی که به خرج داد کیف بندی‌اش به مصالح ساختمانی و بلوک‌های سیمانی که وسط راهرو کپه شده بود برخورد کرد و صدایی در فضا طنین افکند. شنید که پشت سرش، در اتاق به سرعت از داخل باز شد.

هنگامی که «ایوانجلوس» صدای کلید را شنید، از جا برخاست و به سوی در هجوم برد. «استفانوس» بیدار شد و فریاد زد: «او را بکش. معطل نکن!» «ایوانجلوس» اسلحه خود را کشید و همین که در را باز کرد، دید که «اریکا» در پایین پلکان اصلی از نظر پنهان شده است.

«اریکا» نمی‌دانست چه کسی در اتاق او بود، اما به متصدی خواب‌آلود هتل، امیدی نداشت. از این گذشته، او حتی پشت میزش نبود! ناگزیر به سوی هتل «اینترپالاس» جدید فرار کرد تا به «ایون» پناه ببرد. خود را به باغی که در پشت هتل بود رساند.

«ایوانجلوس» با وجود جثه سنگین، هنگام حمله به شاهینی تیزپر می‌مانست که به یک چشم برهم زدن، طعمه خود را به چنگ می‌گرفت. بویژه هنگامی که افکارش را برای اجرای دستور خشونت‌بار اربابش متمرکز می‌ساخت، به یک سگ درنده چالاک تبدیل می‌شد.

«اریکا» از لابلای گلدانها گذشت و به لبه استخر رسید. درحالی که می‌کوشید سراسیمه آن را دور بزند، پایش روی کاشی خیس لیز خورد و به پهلو بر زمین افتاد. به سختی از جا برخاست. کیفش را رها کرد و دوباره شروع به دویدن کرد. صدای گامهایی را که در تعقیب او بود می‌شنید.

«ایوانجلوس» به فاصله‌ای رسیده بود که می‌توانست این زن را هدف قرار دهد. درحالی که به پشت «اریکا» درست در ناحیه قلب نشانه‌گیری می‌کرد فریاد زد:

- ایست!

«اریکا» می‌دانست که دیگر امیدی نیست. فقط پنجاه متر با در ورودی هتل «اینترپالاس» جدید فاصله داشت. ناگزیر، خسته و درمانده درحالی که نفس نفس می‌زد ایستاد. روی خود را برگرداند تا به شخصی که او را تعقیب می‌کند بنگرد. تنها ده متر با او فاصله داشت. قیافه این مرد را شناخت. او همان مردی بود که در مسجد «الازهر» دیده بود. زخمی که آن روز بر چهره داشت، اکنون بخیه خورده بود و قیافه‌اش را به شکل هیولای «فرانکنشتاین» درآورده بود! اسلحه، مستقیماً به سوی او نشانه رفته بود و صدا خفه‌کن هم قبلاً روی آن نصب شده بود!

«ایوانجلوس» داشت تصمیم می‌گرفت که به کدام نقطه از بدن آن زن شلیک کند. سرانجام لوله اسلحه را به سوی گردن «اریکا» گرفت و به آرامی شروع به کشیدن ماشه کرد. تیر او خطا نمی‌رفت.

ادامه دارد

عظمت خدای هر کس به اندازه بزرگی مغز او است.

•مترلینگ

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کتکی معامله می کنی بکش

ضرب‌المثل فوق در مورد افرادی به‌کار می‌رود که حاضرند برای رسیدن به منفعت مالی جانشان را به خطر انداخته و یا خود را به زحمت و دردسر بیندازند. اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند روستایی ساده‌دلی به تهران آمده بود. جلو دکان قنادی دید که مقداری چیز سفید را روی سینی مسی بزرگی قرار داده‌اند و کارگران آن را وزن می‌کنند و می‌فروشند. روستایی که اولین بار بود چشمش به چنین چیزی می‌خورد از صاحب دکان پرسید: «این کرباس متری چند است؟» قناد که متوجه شد او اولین بار است که پشمک می‌بیند گفت: «این کرباس نیست و پشمک است. متری هم نیست و کیلویی است. هر سیر ده شاهی!» روستایی کنجکاو شد و یک سیر خرید و همانجا خورد. اما چون پولی همراه نداشت تا قیمت پشمک خورده شده را بدهد، کتک مفصلی از صاحب دکان و شاگردانش نوش جان کرد! اما بعد از خوردن کتک هم از جلو قنادی تکان نخورد و همانجا ایستاد. مدتی که گذشت به سراغ صاحب دکان رفت و گفت: «عموجان اگر کتکی معامله می‌کنی، یک سیر دیگر برای من بکش. (یا کتکی معامله می‌کنی بکش).

واژه‌نامه بلوچی

شلوک: شلوغ / صبا: صبح / ورسیگ: مادرزن، مادرشوهر / وسرک: برادرزن، برادرشوهر / دک‌سیچ: خواهرزن، خواهرشوهر / روپگ: جارو / سواس: نوعی پاپوش / تگرد: نوعی حصیر.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

ضرب‌المثل گنابادی

- **از سایه‌اش رم مکند.**

برگردان: [فلانی] از سایه خودش هم فرار می‌کند.
[کنایه از آدم بزدل و ترسو]

- **ور رد نخاد سیاه ار ریی کی.**

برگردان: دنبال نخود سیاه فرستادن!
[کنایه از دنبال کار واهی رفتن.]

- **حیفه کاه که دِ اخورت کنن.**

برگردان: حیف از کاه که در شکمت کنند.
[سرزنش افراد تنبل و بیکاره.]
فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از: گناباد

دوبیتی سوادکوهی (خراسان رضوی)

بعد از ته بهار ماه ر نخوامبه
گل و سبزه تماشا ر نخوامبه
بعد از ته من جوانی ر نخوامبه
بعد از ته من زندگانی ر نخوامبه

برگردان: بعد از تو ای پدر من بهار را نمی‌خواهم /گل و تماشای بهار را نمی‌خواهم /بعد از تو من جوانی را نمی‌خواهم /بعد از تو من زندگی کردن را نمی‌خواهم.
فرستنده: مهناز قلی‌پور از: بابلکنار (مازندران)

عکس از محمد کوچکپور کپورچالی

واژه‌نامه ظروف در گویش گیلکی

کچه: قاشق چوبی / کچه لیز: کفگیر چوبی / کترا: قاشق بزرگ چوبی / کچاچین: سبد چوبی قیفی شکل / کله: اجاق / کماجران: قابلمه مسی / کله‌بچ: ماهیتابه / دنگچال: هاون.

فرستنده: رستم کیان از: کرج

از باورهای عامیانه مردم روستای سیس آباد

مردم روستای سیس‌آباد مشهد معتقدند:

- حیوانی که دوقلو بزاید و مرغی که تخم دوزرده بگذارد را نباید در خانه نگه داشت چون ممکن است برای آن خانه نحوست بیاورد.
- نباید در خانه کبک نگه داشت چون ممکن است برای آن خانه شگون نداشته باشد.
- بریدن سر خروس در ایام نوروز شگون ندارد و باعث می‌شود مرد خانه در آن سال بمیرد!

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

چیستان دزفولی

- **چیی چیی خدت سرش ببری خدت لیش گریوی؟**

برگردان: چیست که خودت سرش را می‌بری و خودت برایش گریه می‌کنی؟
پاسخ: پیاز

- **چیی چیی دُبرارن زری کو زندی بکنن هم ندیدن؟**

برگردان: دو برادرند که زیر یک کوه زندگی می‌کنند اما همدیگر را نمی‌بینند؟
پاسخ: چشم

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از: نوغاب گناباد

از ضرب‌المثل‌های لری

- **خر ایما و کره‌ای دم نیاشت.**

برگردان: خر ما از کرگی دم نداشت.

- **خوا خر دی شاخ وش ندا.**

برگردان: خدا خر را دید که به او شاخ نداد.

- **کور و خوا چه ایخواس؟ د تا تیه برا یخواس.**

برگردان: نابینا از خدا چه می‌خواست؟ دو تا چشم بینا می‌خواست.

فرستنده: نسرین هاشمی از: چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

قسمتی از شعر حیدربابا سروده استاد شهریار

حیدر بابا یولوم سندن کج اولدی
عمروم کچدی گلنمدیم گچ اولدی
هیچ بیلمدیم جاوانیقیم نچ اولدی
یاخچیلیقی الیمیز دن آلیبلار
یاخچی بیزی یامان گونه سالیبلار.

برگردان: حیدر بابا را هم از تو کج شد / عمرم گذشت و نتوانستم بیایم، دیر شد / هیچ ندانستم جوانی‌ام چه شد / خوبی‌ها را از دست ما گرفتند / خوب ما را به روز بد نشاندند.
فرستنده: مهدی جعفری خلفلو از: تهران

از باورهای عامیانه مردم نکا

مردم شهرستان نکاء معتقدند که:

- کشتن قورباغه باعث بارش باران می‌شود.
- اگر دختر یا پسر مجردی به خوردن ته دیگ علاقه داشته باشد، روز عروسی‌اش باران می‌بارد.
- اگر کودکی جارو دست بگیرد و خانه را جارو کند، برای آن خانه میهمان خواهد آمد.

فرستنده: راحله دلپذیر از: نکاء (مازندران)

نامه های شما رسید

یاسر حاتمی از زابل (سیستان و بلوچستان) - مجتبی محمد حسینی از سی‌سخت یاسوج (چهارمحال و بختیاری) - سیدفخرالدین علی‌نژاد از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) - محسن میرگلو بیات از زاویه زرندیه (مرکزی) - حمید تدین، خلیل زینلی و قاسم عظیمی از نی‌ریز (فارس) - مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر (مازندران) - مریم زمانی از زواره (اصفهان) - مهدی جعفری خلفلو از تهران.

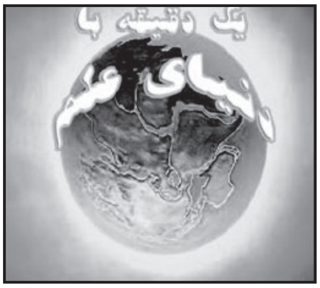

از: بهاره مهرنژاد

دلیل برتری خانم‌ها از آقایان

اگر قصد دارید در یک معامله بزرگ شراکت کنید، ابتدا یک دفتر کاری برای خودتان مهیا نمایید و سپس برای اینکه مدیر موفقی باشید یا حتی صاحب خانواده‌ای سالم و موفق شوید، اداره تمامی امور را به خانمتان بسپارید. این حقیقت، رازی بزرگ بود که بالاخره محققان آن را فاش کردند. نتایج تحقیقاتی که اخیراً در کنفرانس لندن عنوان شد، نشان می‌دهد، زنان در مقایسه با مردان از دقت عمل بیشتری در امورشان برخوردارند.

نتایج این تحقیق که بر روی ۴۳ مرد و زن بین ۱۸ تا ۳۵ سال انجام گرفت، حاکی از آن است که زن‌ها در انجام کارهایی مثل رانندگی، حسابداری و به‌طور کلی اموری که به دقت بیشتری نیاز دارد، موفق‌تر از مردان هستند و به پیشرفتهای بزرگتری در مقایسه با مردان می‌رسند.

محققان دلیل این امر را هورمونی دانسته و اظهار می‌کنند که زنان به دلیل ترشح بیشتر هورمون استروژن در بدنشان قانونمندتر و بادقت‌تر از مردان هستند.

براین اساس، هرچه میزان ترشح هورمون استروژن بیشتر باشد میزان کارآیی و توجه نیز بالا می‌رود و از آنجا که ترشح این هورمون در زنان بسیار بالاتر از مردان است، زنان در مقایسه با مردان انسان‌های کارآمدتری در اجتماع هستند. پس تا دیر نشده پستهای شغلی مهم را دراختیار زنان قرار دهید، هرچه باشد هورمون استروژن بیشتری دارند.

اَلگوی ورزش در بیماران دیابتی

لطفاً اگر دیابت دارید آن هم نوع ۲، قبل از انجام هر کاری این مطلب را بخوانید. عوارض قلبی - عروقی، کلیوی و چشمی دیابت روزبه‌روز درحال افزایش است و چاره‌ای نداریم جز آموزش هرچه بیشتر کنترل دیابت به مبتلایان آن.

براساس تحقیقات انجام شده، ورزش نقش قابل ملاحظه‌ای در کنترل دیابت دارد. پس در صورت ابتلا به این بیماری، به توصیه‌های انجمن دیابت آمریکا درخصوص ورزش در این بیماری به دقت توجه نمایید.

۱ـ قبل از انجام ورزش، حتماً ۵ تا ۱۰ دقیقه بدنتان را بوسیله پیاده‌روی یا دوچرخه‌سواری گرم کنید. بدون انجام حرکات کششی ورزش نکنید.

۲ـ فعالیت بدنی مناسب شما، روزانه نیم ساعت می‌باشد. برای جلوگیری از خستگی بهتر است نیم ساعت را در طول روز به سه قسمت ۱۰ دقیقه‌ای تقسیم کنید.

۳ـ درحین ورزش از کفش مناسب با کفی مخصوص استفاده کنید.

۴ـ در طول ورزش آب را از خود دور نکنید. توصیه می‌شود دو ساعت قبل از ورزش به میزان کافی آب بنوشید و در طول آن نیز به صورت جرعه جرعه آب و مایعات مصرف کنید.

۵ـ از انجام ورزش‌های سنگین به ویژه اگر بالای ۳۵ سال هستید، بپرهیزید.

۶ـ درحین ورزش به قند خونتان بسیار توجه کنید. اگر کمتر از حد بود حتماً مقداری کربوهیدرات مثل آب میوه مصرف کنید.

۷ـ پاهایتان را فراموش نکنید. کفش مناسب و جوراب‌های پنبه‌ای یا پلی‌استر بپوشید تا از بروز تاول و عرق‌سوز شدن انگشتان پا در امان باشید.

۸ـ دست آخر اینکه، ورزش کنید ولی خود را خسته نکنید. یادتان باشد برای شما که دیابتی هستید، پیاده‌روی، دوچرخه‌سواری و شنا از هر ورزش دیگری مناسبتر می‌باشد.

عوارض دیرخوابی در زنان

لطفاً مثل یک بچه خوب حرف گوش کنید و شب‌ها زود بخوابید. این یک توصیه جدی به خانم‌هاست. اگر نگران سلامتی خود هستید، شب زنده‌داری را کاهش دهید و بیشتر از هرچیز به فکر خوابتان باشید. داشتن خواب کافی تنها برای برخورداری از فردایی بانشاط نیست، برای اینکه بدنی سالم داشته باشید لازم است زودتر از همیشه به خواب بروید.

انجمن سلامت آمریکا به تمامی خانم‌ها هشدار داد که اگر می‌خواهند سرطان نگیرند، باید حداقل هشت ساعت در شبانه‌روز بخوابند.

نتایج تحقیقی که در این انجمن انجام شد نشان می‌دهد، ریسک ابتلا به سرطان سینه در زنانی که کمتر از هفت ساعت در شبانه‌روز می‌خوابند ۶۰ درصد بیشتر از افرادی است که خواب عادی دارند. براساس این تحقیق همچنین زنانی که در هفته، سه مرتبه شبها دیر می‌خوابند یا تا پاسی از شب بیدار می‌مانند، ۳۰ درصد بیشتر از همسالان خود به سرطان سینه دچار می‌شوند. البته تاکنون علت مشخصی برای این امر دیده نشده ولی شرط احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت، چرا که برای داشتن زندگی سالم، پرهیز از چربی بالا و کلسترول بالا و پرفشاری خون کافی نیست. باید آرامش کافی داشت. برای رسیدن به آرامش نیز چه بهتر که به خوابتان رسیدگی کنید. فراموش نکنید، خواب آرام و کافی یعنی افزایش طول عمر.

راز سلامت دندان‌ها

برای داشتن دندان‌های سالم و زیبا تنها استفاده منظم از مسواک کافی نیست، بلکه داشتن یک رژیم غذایی مناسب و متعادل در شکل‌گیری و تکامل دندان کودکان حتی از زدن هر شب مسواک نیز موثرتر است. کودکان برای اینکه دندان و لثه سالمی داشته باشند، نیازمند رژیم غذایی کامل هستند. رژیمی که همه موارد مغذی و لازم برای رشد آنها را داشته باشد و شامل میوه و سبزیجات، نان و حبوبات، شیر و لبنیات و گوشت قرمز و ماهی و تخم مرغ باشد. نکته‌ای که در رژیم غذایی کودکان اهمیت فراوان دارد، میزان کربوهیدرات مصرفی است، زیرا یک برنامه غذایی با میزان کربوهیدرات بالا رابطه مستقیمی با بروز پوسیدگی دندانها دارد. به این صورت که هرچه مواد نشاسته‌ای نظیر برنج، نان، شیرینی، کیک و چیپس در رژیم غذایی کودک بیشتر باشد، شانس ابتلا به بیماری‌های دندان و التهابات لثه نیز بیشتر می‌شود. البته تنقلاتی نظیر اسنک، پفک و شکلات نیز در پوسیدگی دندان بی‌تاثیر نیست. این مواد به‌راحتی توسط بزاق دهان یا آب شسته نمی‌شوند به همین دلیل نقش فراوانی در تخریب دندانها ایفا می‌کنند.

بنابراین اگر می‌خواهید کودکانتان در آینده از دندانهایی سالم و درخشان برخوردار باشند، علاوه بر آموزش صحیح مسواک زدن، مصرف تنقلات و کاکائو، چیپس و پفک و نوشابه‌های گازدار را در آنها کاهش دهید. در ضمن این نکته را نیز بدانید که نوشابه‌ها مهمترین حامل پوسیدگی دندان به شمار می‌روند که آن هم به میزان بالای قند آنها برمی‌گردد.

تنبل اما پرخاصیت!

آدمهای تنبل معمولاً در جامعه به بی‌خاصیتی معروف هستند، اما تنبل‌ها همیشه هم ناکارآمد و بی‌خاصیت نیستند. مثلاً همین کدو تنبل. اگر شما بدانید چه خواص فوق‌العاده‌ای دارد، دیگر به آن تنبل نخواهید گفت.

این کدوی خوشمزه که با وجود بزرگی‌اش نادیده گرفته می‌شود، یکی از مفیدترین محصولات زمستانی برای جلوگیری از سرماخوردگی است.

هر ۱۰۰ گرم کدو تنبل، ۴۵۰ میکروگرم بتاکاروتن، ۱۴ میکروگرم آلفاکاروتن و ۱۴ میلی‌گرم ویتامین ث دارد که همه اینها برای اینکه شما را از شر سرماخوردگی ایمن سازد، نه‌تنها کافی است که زیاد هم می‌باشد. از آنجا که کاهش میزان بتا و آلفاکاروتن رابطه مستقیمی با سرماخوردگی و آنفولانزا در زمستان دارد، خوردن هفتگی کدو تنبل به سبب میزان بالای این دو ماده مغذی بسیار توصیه می‌شود.

البته فواید کدوی تنبل به درمان سرماخوردگی محدود نمی‌شود. کاهش سطح کلسترول بر (LDL) و کاهش خطر بروز بیماری‌های قلبی بدلیل خاصیت آنتی‌اکسیدان فراوان، کاهش وزن بدن بدلیل میزان اندک کالری و پیشگیری از سرطان پروستات و اختلالات چشمی همگی از فواید کدو تنبل به‌شمار می‌روند. با تمامی اینها که گفته شد، آیا به نظر شما باز هم می‌توان **به این کدو گفت تنبل!**

فقط عدالت است که می تواند موجب خوشبختی شود.

• افلاطون

از گوشه و کنار جهان

بهشت آبی

شهر فرانکفورت در کشور آلمان با داشتن ۴۰ آسمانخراش با ارتفاعی بیش از ۷۰ متر، تنها شهر آلمانی محسوب می‌شود که دارای نمایی فوق مدرن و منظره‌ای آسمانخراشانه است و از این حیث اهالی فرانکفورت غرور خاصی در خود احساس می‌کنند. البته درمیان آسمانخراشها برج بانک تجارت با ۳۰۱ متر ارتفاع، مرتفع‌ترین ساختمان در اروپای غربی شناخته می‌شود. اما آنچه که از اواخر سال ۲۰۰۵، توجه همگان را در فرانکفورت برانگیخته، ساختمان جدیدی است که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. این ساختمان که ۸۶ متر ارتفاع و دارای ۱۹ طبقه می‌باشد، به شیوه‌ای کاملاً مدرن طراحی شده و شکل یک دیسک را بخود گرفته است. معمار مشهور انگلیسی موسوم به جان سایفرت طراحی این ساختمان فوق مدرن را برعهده داشته است. از خصوصیات بارز این ساختمان، نمای کاملاً شیشه‌ای است که جلوه‌گر آسمان فرانکفورت می‌باشد و به همین دلیل نام پرمسمای «بهشت آبی» را برای این ساختمان انتخاب کرده‌اند. علاوه بر چند شرکت تجاری و دفاتر متعلق به آنها، قسمت عمده این ساختمان تبدیل به یک هتل به نام رادیسون شده است که از نظر وسایل و ابزار رفاهی، در نوع خود یکی از مجهزترین هتل های جهان محسوب می‌شود. نکته مهم دیگر هم این است که ساختمان بهشت آبی، در بخش مرکزی فرانکفورت بنا شده و فقط چند گامی با سایر مراکز مهم در فرانکفورت از جمله مرکز تجارت جهانی فاصله دارد. نمای این ساختمان بخصوص اگر از سمت غرب وارد شهر شویم بسیار زیبا، اعجاب‌آور و نفس‌گیر می‌باشد.

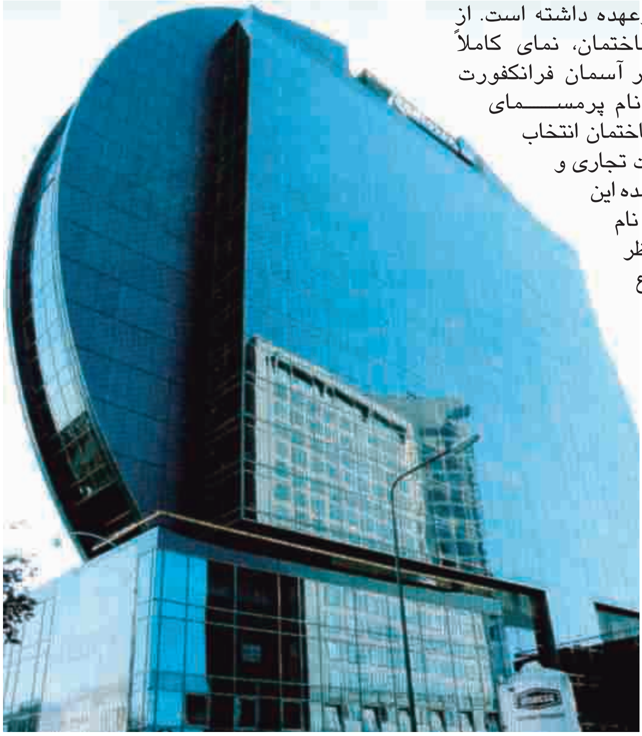

ربات برای نظافت

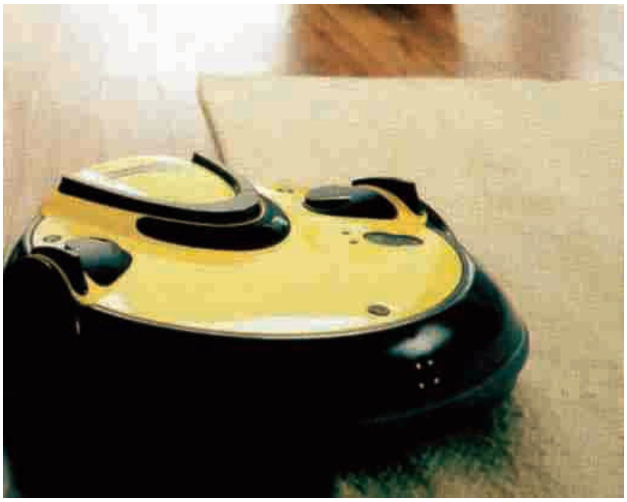

برای بکار انداختن آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، فقط کافی است که یک تکمه را فشار دهید و آنگاه این جاروبرقی ۲۸ سانتی‌متری خود به‌تنهایی آپارتمان شما را جارو می‌کند. این جارو دارای یک گیرنده اوپتیکال می‌باشد که به کمک آن کلیه موانع بر سر راه خود را تشخیص داده و از کنار آنها عبور می‌کند و در صورت احتیاج آنها را دور زده و یا حتی راه بازگشت را انتخاب می‌کند. این جاروی رباتی که توسط شرکت کارچر در اروپا طراحی شده، حتی قادر است گردوخاک را در زیر مبل یا زیر میز یافته و آن را بزداید. از همه جالب‌تر زمانی است که باتریها در این جاروی رباتی، از انرژی خالی می‌شوند که در این صورت جارو خود شارژر مخصوص خودش را که در گوشه اتاق به برق وصل شده یافته و به آن متصل می‌شود تا عمل شارژ انجام گیرد. این جاروی رباتی علاوه بر استقلال در عمل، از نظر نظافت هم دارای ویژگی‌های جالبی می‌باشد. از جمله اینکه برای هرگونه سطحی که روی آن به نظافت اقدام می‌کند، از ابزار و مکنده‌های مخصوص و متفاوت استفاده می‌کند. درواقع کلیه اعمال و انتخابها از جانب این جارو مستقلاً صورت می‌گیرد، مگر مرحله راه‌اندازی که آن را انسان با فشار یک تکمه، انجام می‌دهد. کمپانی سازنده هم این جاروی خارق‌العاده را در بازار به **مبلغ چهارصد دلار** عرضه کرده است.

کفش هوشمند

ورزش کردن با کفشهای هوشمند هم خود یک عمل مفرح به حساب می‌آید. آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، کف مربوط به کفش ورزشی جدید ساخته آدیداس می‌باشد که به دلیل گیرنده‌های رایانه‌ای بسیار کوچکی که در آن کار گذاشته شده، قادر است تا شرایط کفش را با هرگونه سطحی که شخص روی آن به ورزش یا پیاده‌روی می‌پردازد، تطبیق دهد. این مدل که «**آدیداس ۱**» نام دارد، همچنین دارای گیرنده‌ای هم در ناحیه پاشنه پای می‌باشد که به کمک آن و با توجه به سطح زیرپا و وزن شخص، بالاترین میزان نرمی لازم را تخمین زده و یک موتور کوچک با دمیدن هوا در پاشنه، این نرمی را در ناحیه پاشنه ایجاد می‌کند. درواقع استاندارد و میزان راحتی که این کفش برای پای ورزشکار ایجاد می‌کند، در صنعت کفش‌سازی کاملاً بی‌نظیر تلقی شده است. کارشناسان علم ورزش انتظار دارند تا با وارد شدن اینگونه کفشها به بازار، میزان آسیب دیدگی‌ها و استرسی که بر پای ورزشکار وارد می‌شود، بشکل قابل توجهی کاهش پیدا کند. البته این مدل به‌تازگی مرحله آزمایش را پشت سر گذاشته و هنوز بصورت تجاری وارد بازار نشده است و به همین دلیل هم، قیمت فروش آن هنوز مشخص نیست. بسیاری از پژوهشگران معتقدند، قدم بعدی، این است که کفش‌های هوشمند برای ورزشهای گوناگون، بخصوص فوتبال، دوومیدانی و ژیمناستیک هم طراحی شوند.

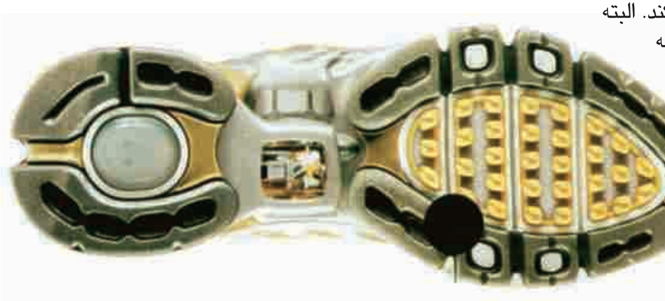

رکورد جهانی برای ابزار مربوط به معدن

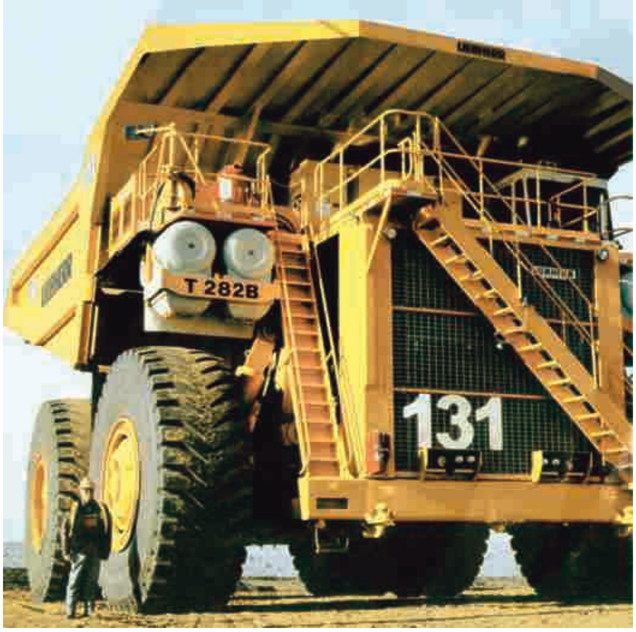

هرچه که زمان پیش می‌رود، یافتن معدنهای زیرزمینی مشکل‌تر شده و مکان آنها در زیر پوسته زمین عمیق و عمیق‌تر می‌شود. تا آنجا که دیگر ابزار و وسایل فعلی برای انجام کار در معادن جوابگو نیستند. به همین دلیل، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، عظیم‌ترین و مجهزترین تراک برای استفاده در معادن از جانب شرکت لیبر در آلمان طراحی شـده است. این وسیله که «تی - ۲۸۲ - بی» نام دارد با ۱۴/۵ متر طول و هفت متر ارتفاع به عنوان بزرگترین کامیون برای معادن در جهان شناخته شده است. سوخت این وسیله از دیزل و بخشی هم از نیروی الکتریسیته گرفته شده است و کامیون مذکور روی شش چرخ عظیم‌الجثه حرکت می‌کند که ارتفاع هر چرخ بیشتر از دو برابر طول قد انسان می‌باشد. نکته جالب اینکه با همین جثه خارق‌العاده، کامیون معدن به سرعتی معادل ۶۴ کیلومتر در ساعت دست می‌یابد. ضمناً ظرفیت حمل بار در این وسیله ۳۶۰ تن می‌باشد که این هم در نوع خود یک رکورد جهانی محسوب می‌شود. در داخل کامیون هم انواع وسایل و ابزار پروسه کردن مواد جای دارد که درواقع خود مانند یک کارخانه کوچک عمل می‌کند. قسمت بار در این کامیون کاملاً کمپرسی است و تا زاویه قائم و ۹۰ درجه از جای خود برمی‌خیزد. «لیبر تی - ۲۸۲ - بی» به جهت جثه عظیمی که دارد تنها برای سیستم‌های جاده‌ای در اروپا و آمریکا مناسب است. در برخی از کشورهای درحال توسعه که آن را به مبلغ یک میلیون دلار خریداری کرده‌اند، دارای سیستم‌های راه و ترابری که مناسب آن باشد، نیستند و باید با صرف هزینه‌ای سنگین جاده‌های جدیدی را که ظرفیت چنین وسایلی را داشته باشند در کشور خود بسازند.

دوربین دیجیتال و سه بعدی

و سرانجام یکی از آرزوهای بشر در مورد تصویربرداری نیز واقعیت یافته است و آن دوربین تمام دیجیتال، سه بعدی و استریو می‌باشد که قادر است از فاصله ۲۵۰ کیلومتری هم تصویرهای دقیق و به شکل سه بعدی عرضه کند. این دوربین ساخته D-L-K در آلمان است و قدرت و دقت آن به حدی است که هم‌اکنون در کلیه سفینه‌های فضایی بدون سرنشین آن را قرار می‌دهند تا در سطح کرات تصویرهای دقیق را داشته باشند. در تصویری که مشاهده می‌کنید، علاوه بر دوربین، تصویری را که از سطح کره مریخ توسط D-L-R برداشته شده نیز مشاهده می‌کنید. علاوه بر آن این دوربین قادر است تا از فاصله ۲۵۰ کیلومتری حتی اجسامی به اندازه یک دوچرخه را تشخیص داده و از آنها تصویربرداری کند. هم‌اکنون این دوربین‌ها به دلیل حساسیت فوق‌العاده فقط توسط دولتها خریداری می‌شوند و اشخاص قادر به یافتن آن در بازار نیستند.

تکنولوژی جدید در ابزار ساختمان

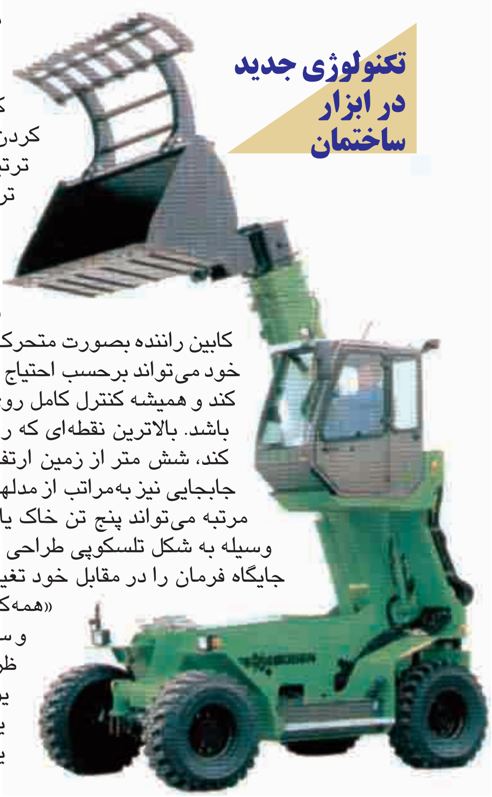

با توجه به پیشرفت سریع و بدعت‌گزاریهای مدرن در معماری ساختمانها در اروپا، به نظر می‌رسید که ابزار مربوط به خاکبرداری و جابجا کردن مصالح دیگر جوابگو نباشند و بدین ترتیب بود که ماه گذشته پیشرفته‌ترین تراکتور و جرثقیل مربوط به خاکبرداری و جابجایی مصالح در اروپا، به کار گرفته شد. این وسیله که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، از جانب شرکت سن‌بوگن طراحی شده است و کابین راننده بصورت متحرک ساخته شده است. بدین معنا که راننده خود می‌تواند برحسب احتیاج مکان کابین خود را روی جرثقیل جابجا کند و همیشه کنترل کامل روی آنچه که در اطرافش می‌گذرد، داشته باشد. بالاترین نقطه‌ای که راننده می‌تواند برای کابین خود انتخاب کند، شش متر از زمین ارتفاع دارد. این وسیله از نظر توانایی در جابجایی نیز به‌مراتب از مدلهای قدیمی قدرتمند عمل می‌کند و در هر مرتبه می‌تواند پنج تن خاک یا مصالح دیگر را جابجا کند. فرمان این وسیله به شکل تلسکوپی طراحی شده و راننده برحسب احتیاج می‌تواند جایگاه فرمان را در مقابل خود تغییر دهد. سن‌بوگن نام این مدل خود را «همه‌کاره ۳۰۵» گذاشته است و در سه ظرفیت و سه مدل آن را به بازار عرضه کرده است. ظرفیت دو تنی به قیمت هفتاد و پنج هزار یورو، ۳ تنی به قیمت یکصد و بیست هزار یورو و پنج تنی به قیمت دویست هزار یورو در بازار به فروش می‌رسد.

در خدمت به قطع عضوها

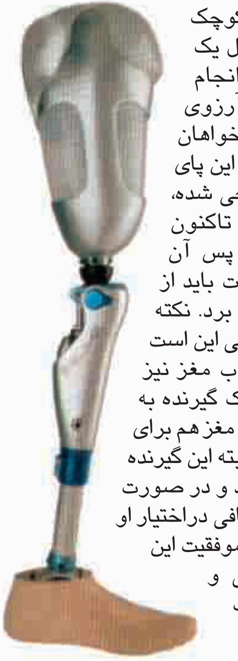

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع اولین پای تمام اتوماتیک و تمام میکروچیپی است که به کمک گیرنده‌های رایانه‌ای بسیار کوچک و پرشمار خود قادر است کلیه اعمال یک پای سالم را بدون دخالت دست انجام دهد. این پا درحقیقت پاسخی به آرزوی بسیاری از قطع عضوها است که خواهان شرایط یک زندگی معمولی بوده‌اند. این پای تمام رباتی که بوسیله اتوباک طراحی شده، قادر به انجام اعمالی است که تاکنون هیچکدام از پاهای مصنوعی از پس آن برنمی‌آمدند، که درمیان این حرکات باید از دویدن و دوچرخه‌سواری نیز نام برد. نکته جالب در مورد این مدل از پاهای رباتی این است که دارای قابلیت اتصال با اعصاب مغز نیز می‌باشد و در صورت بکارگیری یک گیرنده به عنوان ایستگاه می‌تواند از دستورات مغز هم برای انجام اعمال مختلف پیروی کند که البته این گیرنده یک بخش اضافی محسوب می‌شود و در صورت درخواست شخصی و با هزینه اضافی دراختیار او قرار می‌گیرد. اتوباک اعلام کرده که موفقیت این مدل باعث شده تا برای طراحی و ساختن اعضای دیگر از جمله دست هم تلاشهای روزافزون آغاز شود.

سرگذشت ملیچک ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه زنی داشت از اهالی کردستان به نام «امینه اقدس» که در هنگام پیری به منصب خزانه‌داری شخص شاه منصوب شد و از این لحاظ بی‌نهایت مورد توجه و احترام شاه بود. او برادری داشت به نام محمدخان که شاه او را «ملیچک» صدا می‌کرد چرا که می‌گوید روزی هنگام دیدن گنجشکی فریاد زده بود: «ملیچک! ملیچک!»

[در زبان کردی به گنجشک، ملیچک می‌گویند] شاه از این کلام خوشش آمد و بعد از آن او را به نام ملیچک خواند و بعدها به او لقب «امین خاقان» داد و او را به خود نزدیک کرد. این شخص درمیان فرزندان متعدد خود پسری داشت به نام غلامعلی که دست اتفاق برای او آتیه درخشانی در نظر گرفته بود. به‌طوری که آقای دوستعلی خان معیر در کتاب خود به نام زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه می‌نویسد»

«یک روز که این کودک زشت روی زرد چهره که اغلب اوقات چشمش درد می‌کرد به اندرون شاه آمده بود، مورد توجه قبله عالم قرار گرفت و این محبت بی‌مورد روزبه‌روز بیشتر شد و تا هنگام مرگ شاه همچنان باقی ماند. شاه از همان روز به آن کودک علاقه فراوان پیدا کرد و او را در اندرون نگه داشت و درباره او از هیچگونه محبتی فروگذار نکرد، بلکه بر فرزندان خود هم مقدم می‌داشت تا حتی یک روز مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله که پسردایی ناصرالدین شاه بود و به او خیلی نزدیک بود، از شاه پرسید: «علت اینهمه محبت نسبت به این بچه زشت‌رو چیست. در صورتی که خودت پسران و دختران زیبایی داری؟» شاه با شنیدن این سوال برافروخته شد و گفت: «اگر کس دیگری غیر از تو این سوال را پرسیده بود، او را می‌کشتم، اما به تو می‌گویم که من خود نمی‌خواهم او را دوست بدارم، اما هرچند به او نگاه می‌کنم، بیشتر شیفته او می‌شوم و محبتش در دل من زیادتر می‌شود!» این محبت بی‌جا مورد بحث و حدس‌های مختلفی قرار گرفت و هر کس چیزی در این مورد می‌گفت، اما حقیقت این است که این دوستی و محبت فقط و فقط نتیجه ضعف نفسی است که بسیار کودکانه بود!

خلاصه سوگلی شاه در هفت سالگی به لقب «عزیزالسلطان» مفتخر شد و تقربش به جایی رسید که بنایی در اندرون به او بخشیدند که وقف اسباب بازی‌های او شد و شاه از همان کودکی یکی از دختران خود را به نام او نامزد کرد!

عزیزالسلطان در این هنگام صاحب اختیار مطلق بود و هر شیطنتی که می‌کرد هیچ کس حتی زنهای شاه جرأت جسارت به او را نداشتند و حتی برای جلب رضایت شاه، هرکدام به نوعی به او اظهار محبت می‌کردند. تا جایی که وقتی مریض شد، عده‌ای از زنهای شاه افتخاری به مراقبت او پرداختند و خود شاه هم روزی چهار بار به عیادت او می‌آمد.

خلاصه به این ترتیب چند سالی گذشت و سن عزیزالسلطان تازه به ده رسیده بود که سفر سوم شاه به فرنگستان پیش آمد. شاه که دوری عزیزالسلطان را نمی‌توانست تحمل کند، او را هم همراه خود به سفر برد و در جشنی باشکوه که از طرف دربار انگلیس به افتخار شاه ترتیب داده شد، این طفل ده ساله که در آن وقت به منصب امیر تومانی و حمایل مخصوص آن مفتخر شده بود، شرکت داشت و حتی با رجال دربار انگلستان و رجال ایرانی با حضور شاه و ملکه «ویکتوریا» عکس او را هم گرفتند.

چندی که گذشت شاه برای عزیزالسلطان منزلی تهیه کرد و او را که کم‌کم بزرگ می‌شد از اندرون خود به منزل جدید منتقل کرد و برای احترام به او یک گارد نظامی معین کرد که ریاستش با ارشدالدوله بود.

عزیزالسلطان

روز پنجم جمادی الاولی ۱۳۰۷ شاه دختر خود اخترالدوله را که از چند سال قبل به اسم او نامزد کرده بود، به او داد. دکتر «فوریه» که خود در عروسی او حضور داشت، شرح نسبتاً مبسوطی در کتاب خود نوشته و در مورد هدایای فراوانی که به عنوان چشم روشنی و پیشکش به خانه عروس و داماد فرستاده می‌شد، می‌نویسد: «از جمله این پیشکش‌ها، سیصد کله قند بود و بیش از صد نفر با مجمعه‌های بزرگ چشم روشنی‌ها را به خانه داماد می‌بردند. در شب عروسی که عروس ۸ ساله و داماد ۱۲ ساله بود، تصادفاً هوا به شدت سرد بود، با وجود این مردم تهران که می‌خواستند شکوه و عظمت عروسی سوگلی را با دختر قبله عالم تماشا کنند، ازدحام عجیبی کرده بودند حتی می‌گویند عده‌ای از سرما در میدان بهارستان کرسی گذاشته بودند!

عمارت اندرونی بهارستان را شاه برای این دو معین کرد و ضمناً برای اینکه مبادا روزی عزیزالسلطان که از هر دانش و هنری عاری بود، بیچاره شود، باغ خاص را که از املاک واگذاری حاج میرزا آقاسی و ملک شاه بود و سالی هزار تومان و هزار خروار جمع خالص سود، داشت با مبلغی نقد و پنج خروار مالیات اربابی به او بخشید.

این وضع ادامه داشت تا در سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه به قتل رسید. بعد از مردن ناصرالدین شاه، نه برای اینکه دیگر لقب عزیزالسلطانی معنی نداشت، بلکه برای ترفیع لقب که در این دوره از امراض اعیانی شده بود، غلامعلی‌خان، سردار محترم لقب گرفت. این شخص که خود به بی‌کفایتی خویش معترف بود، هیچ وقت دنبال کاری از قبیل داشتن فوج یا حکومت که سواد چندانی لازم نداشت، نبود و جز جنبه مادی از زندگی هیچ نمی‌دانست. با اینکه ناصرالدین شاه برای تامین معاش او پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود، اما حوادث یا بی‌کفایتی خود او اجازه نداد که خیلی از آنها استفاده کند، چرا که مدتی بعد باغ خاص او، که چندین قطعه بود و به منزله یک بلوک به حساب می‌آمد، قطعه قطعه به فروش رفت. با پیش آمدن قضیه مشروطه، عمارت بهارستان برای مجلس درنظر گرفته شد. این محل را وکلای دوره اول و دوم از حاصل کسر حقوق غیبت‌ها و تاخیرهای خود، از بازماندگان برادران سپهسالار خریدند و بنابراین خانه هم صاحب پیدا کرد و سردار محترم بی‌خانه شد!

میانه او با دختر ناصرالدین شاه هم نگرفت و کار آنها با وجود داشتن فرزند به متارکه کشید و بادآورده را باد برد!

سردار محترم خود را به کامران میرزا که در اواخر او هم مثل خودش بیچاره شده بود چسباند و با دختر او ازدواج کرد، تا اینکه در سال ۱۳۲۳ زندگی را که بیشتر در تنگی و گرفتاری گذرانده بود، بدرود گفت.

تاسیس بانک ملی توسط مجلس اول مشروطه

در دوران قاجار دولتهای بیگانه با ابزارهای مختلفی همچون اخذ امتیازهای فراوان بر اقتصاد ایران نفوذ یافته بودند.

دو بانک شاهی و استقراضی هم که به ترتیب در سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ فعالیت خود را در ایران آغاز کردند، در این فرایند بر امور مالی - اعتباری کشور سیطره تام داشته و با اعطای قروض متعدد و سنگین به حکومت و بخش خصوصی در ارکان اقتصادی کشور نفوذ قابل توجهی به دست آورده بودند.

پس از تشکیل شورای ملی، دولت درصدد برآمد برای فایق آمدن بر مشکلات عدیده مالی، مبلغی هنگفت از بانکهای شاهنشاهی و استقراضی وام اخذ کند. اما نمایندگان ضمن مخالفت با آن، خواستار تاسیس بانکی تحت عنوان بانک ملی شدند تا از آن پس دولت پول مورد نیاز را از بانک مذکور وام بگیرد.

بدین ترتیب نمایندگان مجلس بعد از مذاکرات متعدد، طرح تاسیس بانک ملی را آماده و اساسنامه آن را در ۹ آذر ۱۲۸۵ تصویب کردند که به امضای محمدعلی شاه هم رسید. سپس نمایندگان طی اعلامیه‌ای از مردم خواستند با مشارکت مالی و خرید سهام، موجبات ترقی این بانک را فراهم آورند. به زودی بسیاری از مردم، اعم از فقیر و غنی برای کمک به تاسیس بانک ملی اعلام آمادگی کردند و در این میان سهامی هم صادر و در اختیار خریداران قرار گرفت.

مردم در گوشه و کنار کشور به خرید سهام مبادرت کردند و در این میان گروهی از ثروتمندان که حدود ۱۵۰ نفر بودند، با پرداخت مبالغی هنگفت (که میان پنج هزار تومان تا ۵۰ هزار تومان در نوسان بود) به عنوان موسس بانک، مقدمات فعالیت آن را فراهم آوردند.

با وجود استقبال گسترده مردم و تلاشی که موسسان انجام دادند، تاسیس و آغاز به کار بانک ملی چندان موفق نبود و درحالی که بحرانهای عدیده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مشکلات فراوانی را پیش روی دولت، مجلس و حکومت گذاشته بود، کارشکنی‌ها و مخالفت‌های پیدا و پنهان روس و انگلیس به تدریج در این مهم اختلالی جدی ایجاد کرد و سرانجام با بمباران مجلس شورای ملی توسط محمدعلی شاه، موضوع تاسیس بانک ملی به فراموشی سپرده شد. در این میان سرمایه اولیه بانک و سهامی هم که مردم خریداری کرده بودند، از میان رفت.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

قابل توجه دخترهای جوان

عروس و داماد پای سفره عقد نشستند تا پس از فراهم آمدن امکانات جهیزیه عروس خانم و روز برگزاری جشن عروسی را تعیین کنند، اما سه هفته مانده به برگزاری این جشن فهمیدند که داماد متواری شده و خبری از او نیست.

زن جوان بناچار با طرح شکایتی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و به قاضی دادگاه گفت: پس از مراسم عقدکنان ما، پدر و مادرم براثر سانحه‌ای کشته شدند و جشن ازدواج ما به تاخیر افتاد، تا اینکه پس از مدتی ما تصمیم گرفتیم جشن ازدواجی برگزار کنیم و تشکیل خانواده بدهیم، بستگانم و خانواده‌ام تمام کارهای مراسم را انجام داده بودند و تدارک لازم دیده شده بود، اما ناگهان نامزد عقدکرده‌ام گم شد، به خانه‌شان سر زدم و پدر و مادرش گفتند مدتی است که به منزل نیامده و خبری از او ندارند، چند بار با تلفن همراهش تماس گرفتم که گفتند این تلفن واگذار شده است بنابراین از مردی که تلفن را خریده بود خواستم آدرس فروشنده را به من بدهد و وقتی به آدرس مراجعه کردم، زن جوانی با آرایش غلیظ در را باز کرد به او گفتم من دنبال شوهرم می‌گردم وقتی اسم او را گفتم، در جواب گفت این مرد شوهر من است و به دنبال آن شوهر عقدکرده‌ام ظاهر شد. در اینجا بود که به دادگاه آمدم تا طلاقم را از او بگیرم. در ضمن شوهر عقدکرده‌ام مبلغ ۷۰ میلیون تومان ارثیه‌یی که از پدرم به من رسیده بود از من گرفت تا با آن کار کند، اما بجای کار کردن تمام پول را خرج زندگی با زن دومش کرده است.

پس از طرح شکایت این زن جوان برای طلاق، دادگاه تقاضای او را پذیرفت و قرار شد مهریه‌اش را دریافت کند.

متاهل‌های مالزیایی بیچاره شدند!

با پیشرفت روزافزون تکنولوژی و انجام کارهای روزانه در حداقل زمان، دولت مالزی تصمیم گرفت که سرعت طلاق گرفتن را نیز بالا ببرد.

براساس آن قانون جدیدی تصویب شده است مبنی بر اینکه مردم مالزی از این پس می‌توانند حتی با فرستادن یک پیام کوتاه تلفن همراه از هم جدا شوند.

مشاور مسائل مذهبی دولت مالزی در این باره گفت: کلیه پیغام‌هایی که شفاف بوده و هیچ‌گونه ابهامی در آنها وجود نداشته باشد از نظر ما قانونی بوده و می‌تواند به موجب آن حکم صادر شود.

البته با تصویب این قانون چند ساعت بعد یکی از نمایندگان پارلمان این کشور با فرستادن چنین پیامی از همسرش جدا شد.

به نظر شما کدامیک راست می‌گویند

زن جوانی که مدعی است شوهرش با زن دیگری رابطه پنهانی دارد برای شکایت و تقاضای طلاق به دادگاه خانواده تهران مراجعه کرد و شوهر نیز مدعی شد که همسر دانشجویش بخاطر انتقال از دانشگاه به یک ازدواج مصلحتی با او تن داده است.

شوهر این زن که چند روز پیش به همراه همسرش به شعبه ۲۴۱۴ دادگاه خانواده مراجعه کرده بود گفت: یک سال قبل در یک میهمانی با همسرم که دختر دانشجویی بود آشنا شدم او اهل تهران بود، ولی در اصفهان به دانشگاه می‌رفت، من پس از اینکه با او ازدواج کردم پیشنهاد دادم طبق قانون حالا می‌تواند انتقالی بگیرد تا از اصفهان به تهران بیاید. یک ماه بعد از مراسم ازدواجمان متوجه رفتار ناشایست او شدم و به دنبال آن چند روزی ناپدید شد و وقتی به خانه آمد از او پرسیدم کجا بودی؟ گفت با دوستانم رفته بودم اصفهان تا کار انتقالی‌ام را درست کنم، بعد از آن هم چند بار دیگر این کارها را تکرار کرد. تا اینکه یک روز عصبانی شدم و با او دعوا کردم و در این میان زنم برآشفت و گفت: که هیچ علاقه‌ایی به من ندارد و فقط بخاطر اینکه بتواند انتقالی بگیرد و به تهران بیاید با من ازدواج کرده است چون یکی از شرایط انتقال دانشجو سکونت در محل ازدواج و محل زندگی همسر است حالا کار انتقالی‌اش تمام شده و می‌خواهد از من جدا شود.

مرد جوان در ادامه افزود: یک روز ماجرای زندگی‌ام را برای خانمی که از دوستان زنم است تعریف کردم که شاید از این طریق بتوانم او را منصرف کنم و تقاضای طلاق را از دادگاه پس بگیرد اما همسرم بعد از صحبت با این خانم مهربان که دوست صمیمی او نیز هست رفتارش بدتر شد و به من تهمت زد که با آن زن رابطه نامشروع دارم.

بعد از اینکه اظهارات این زن و شوهر جوان مطرح شد قاضی دادگاه دستور تحقیقات بیشتر در مورد این پرونده را صادر کرد تا حقیقت ماجرا کاملاً روشن شود.

سارقان در دام خود گرفتار شدند

سه جوان مسلح که به عنوان مسافر سوار یک اتومبیل پراید شده بودند، با کشاندن راننده به جاده بم - زاهدان او را با تهدید اسلحه به کنار جاده پرت کرده و اتومبیلش را به سرقت بردند.

این سه جوان بعد از سرقت، هنگامی که از جاده می‌گذشتند، به علت سرعت بیش از حد ناگهان با یک تریلی که از روبرو می‌آمد تصادف کردند و در این حادثه تریلی واژگون شد و راننده آن جان سپرد و از اتومبیل پراید نیز چند تکه آهن پاره بجا ماند و هر سه جوان سارق به طرز فجیعی کشته شدند که شناسایی آنان را برای پلیس مشکل کرده بود.

اگر قصد فروش ماشین را دارید بخوانید

مرد میانسالی که با جعل مدرک در شهرداری مشغول به کار شده بود بعد از سرقت چند دستگاه خودرو دولتی، با جعل اسناد و مدارک به بهانه رفتن به ماموریت از تهران گریخت.

ماجرای این مرد کلاهبردار از آنجا در دستور کار پلیس قرار گرفت که مرد جوانی به پلیس مراجعه کرد و گفت: در روزنامه آگهی فروش اتومبیل دووی خودم را داده بودم. مردی به نام «احمد» برای خرید اتومبیلم به منزل ما آمد، بعد از اینکه اتومبیل را روشن کرد و پسندید یک چک‌پول تضمینی به مبلغ نیمی از قیمت اتومبیل به من داد، بعد هم برای نقد کردن چک با هم به بانک سپه شعبه بازار رفتیم. این مرد شناسنامه‌اش را به من داد و خودش در اتومبیل نشست و من برای نقد کردن چک به بانک رفتم، متصدی بانک متوجه شد که چک پول تضمینی و شناسنامه هر دو جعلی است، من هم گفتم صاحب چک و شناسنامه داخل اتومبیل نشسته است الان صدایش می‌زنم، اما هرچه نگاه کردم نه از اتومبیل خبری بود و نه از مرد سارق.

صاحب اتومبیل سرقت شده در ادامه افزود: قبل اینکه مرد سارق اتومبیلم را ببیند با تلفن همراه خود به دایی‌ام زنگ زده بود، در اینجا بود که پلیس بلافاصله شماره تلفن همراه او را به دست آورد و در بررسی و تحقیقات ماموران دریافتند که این مرد میانسال اسمش داوود است و مدیر بحران شهرداری، یکی از مناطق تهران است. ماموران در ادامه به خانه مرد فراری رفتند و همسر وی مدعی شد که همسرش به ماموریت رفته است و در بازرسی از خانه آنها یک دستگاه پاترول متعلق به شهرداری یک دستگاه تویوتای استیشن متعلق به سازمان انرژی اتمی و یک اتومبیل دیگر متعلق به میراث فرهنگی که همگی آنها سرقتی هستند پیدا شد.

در تحقیق از محل کار متهم در شهرداری نیز معلوم شد که وی با یک مدرک فوق‌لیسانس جعلی در شهرداری مشغول به کار شده است در صورتی که تحصیلات او تا سیکل بوده و چند روزی با تهیه یک برگ ماموریت جعلی به مقصد شیراز از محل کارش خارج شده است.

همسر متهم که خود نیز کارمند شهرداری است گفت: که از کارهای مجرمانه شوهرش هیچ اطلاعی ندارد و اصلاً نمی‌دانسته که شوهرش در کار جعل و سرقت دست داشته و درثانی تحصیلات او تا مرحله سیکل بوده است. بدین ترتیب تلاش پلیس برای دستگیری این مرد فراری همچنان ادامه دارد.

بخاطر یک گل سرخ، باغبان نوکر هزار خار می‌شود.

● مثل ترکی

پاورقی ایرانی

خوره رنج

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:
توران، زن جوانی که به رحم فروشی روی آورده، قصه زندگی‌اش را برای نویسنده بازگو می‌کند که چطور بخاطر قبول این کار مجبور شده است با پسر مورد علاقه‌اش، میلاد، خداحافظی کند ...
اکنون بقیه ماجرا را دنبال کنید...

خیلی غصه خوردم و دلداریش دادم و گفتم: سرنوشت من و تو این جوریه که به هم نرسیم. من هیچ وقت تورو فراموش نمی‌کنم و عشقت همیشه توی قلبم می‌مونه.

و موند. من فکر نمی‌کنم بتونم میلادرو فراموش کنم. یه حس خاصی بهش دارم. ایشالا حالا خوشبخت باشه و با دوستاش که انگلیسی حرف می‌زنن، در حال تلفن زدن باشه. میلاد بهترین تجربه عاطفی من بود که خودم قطعش کردم.

به شکمش دست کشید و با ذوق گفت: داره تکون می‌خوره.

چشم‌هایش می‌درخشید. لب‌هایش می‌خندید. سراسر وجودش پر از نشاط بود. آهی کشید و گفت: بعد از این که تلقیح مصنوعی‌رو از طریق مراحل قانونی انجام دادن و آزمایش‌ها نشون داد من حامله شدم، به میلاد گفتم:

کار من و تو همین جا تموم میشه. ما ناچاریم از هم خداحافظی کنیم. گفت: منو همیشه دوست خودت بدون و اگه یه روز مشکلی داشتی، فقط بهم زنگ بزن. بعد از تلفن، فقط یه بار بهش زنگ زدم. اونم روزی بود که از خونه فرار کردم. بهش زنگ زدم و گفتم من بچه‌مو می‌خوام. فرار کردم و نمی‌دونم چیکار کنم. یه جا باهام قرار گذاشت و بیست هزار تومن بهم داد و گفت: برگرد خونه تون. یکی دو ماه دیگه طاقت بیار و بچه‌رو بده بهشون و پولو بگیر. گفتم تو فکر می‌کنی بابام و مادر بزرگم میذارن دستم به یه قرون از اون پول برسه؟ حالا که فرار کردم، اقلا پولی به اونا نمی‌رسه و منم پیش بچه خودم هستم.

پاشم یه چایی بریزم. کاش طالب زودتر با مرغ برگرده.

سنگین بلند شد و دو استکان چای ریخت و گفت: موسیقی نداری؟ کامپیوتر را روشن کردم و روی یکی از موسیقی‌ها کلیک کردم. کامپیوتر داشت صورتش را در آینه می‌دید و فکر می‌کرد این صورتک است. توران جرعه‌ای چای نوشید و گفت:

من حامله شدم و روزای اول‌رو که با استفراغ همراه بود، پشت سر گذاشتم. دیگه به چیزی فکر نمی‌کردم. فقط یاد میلاد توی دلم بود و هیچ. هر وقت هم که زنگ می‌زدم، یا اشغال بود یا خودش گوشی‌رو برنمی‌داشت. کم‌کم از میلاد هم ناامید شدم و به سرنوشت تن سپردم. اون خانمی که قرار بود من بچه شوهرشو توی شکم خودم بزرگ کنم، هفته‌ای دوبار میومد و برام گوشت و ماهی و میوه و پول میاورد. پولارو مادر بزرگم می‌گرفت ولی از غذاها نصیبی هم به من می‌رسید و زمان به کندی می‌گذشت. کسانی که از ماجرا خبر داشتن، وقتی که به من حرفایی می‌زدن، مثلا می‌گفتن: وای چه مادر جوونی! من خیلی عصبانی می‌شدم. هیچ دوست نداشتم مادر باشم. من هنوز از عروسک بازی لذت می‌بردم و توی خیالاتم با میلاد ازدواج کرده بودم و یه گوشه‌ای زندگی می‌کردیم.

زمان گذشت و گذشت و شکمم بالا اومد. اولین بار که بچه تکون خورد، یه حال عجیبی بهم دست داد. دوست داشتم به میلاد زنگ بزنم و بهش بگم چه احساسی دارم ولی پشیمون شدم و بغضم‌رو توی خودم ریختم. از اون روز به بعد هر وقت بچه تکون می‌خورد، بهش حس خاصی پیدا می‌کردم. مدام به خودم می‌گفتم این بچه منه. به هیچکی نمیدمش.

دربه‌دری

وقتی که موضوع‌رو به مادر بزرگم گفتم، کتک مفصلی ازش خوردم و منو زندونی کرد ولی بالاخره یه روز از خونه فرار کردم و به میلاد زنگ زدم. میلاد هم اومد و بهم پول داد و رفت. من جایی‌رو نمی‌شناختم فقط اسم پارک لاله‌رو زیاد شنیده بودم. منم یه راست رفتم پارک لاله. ظهر بود که رسیدم اونجا. بوی ساندویچ دلم‌رو به هم زد و رفتم طرف یه کبابی و جاتون خالی یه پرس کباب خوردم. خوردنم که تموم شد، دیدم چند نفر آدم جور واجور بهم زل زدن. اهمیتی ندادم و اومدم بیرون. همین طور داشتم قدم می‌زدم که به یه چای فروشی رسیدم. یه لیوان چای گرفتم و روی صندلی نشستم و به فکر فرو رفتم. با خودم گفتم کسی نباید بفهمه من فراری هستم وگرنه معلوم نیست گیر چه کسایی بیفتم.

تو این فکرا بودم که یه آقای پنجاه و چند ساله کنارم نشست و گفت: اجازه هست؟ سر و وضع خیلی مرتبی داشت. با لبخند گفتم: من همین یه گوشه برام بسه. صندلی‌رو فوت کرد و نشست و گفت: یه هو چه گرم شد! بعد به شکمم اشاره کرد و با مهربانی پرسید: دختره یا کاکل زریه؟ گفتم پسره.

کی ایشالا قدم به عرصه وجود میذاره؟ گفتم یه ماه و بیست روز دیگه. خندید و گفت: به سلامتی! بعد یه هو پرسید: چرا فرار کردی؟

دست پاچه شدم و چایی پرید به حلقم و با سرفه گفتم از شما انتظار نداشتم... این چه تهمتیه که به من می‌زنین؟ من فقط اومدم پارک یه خورده قدم بزنم. دکترم گفته هر روز باید قدم بزنم. نگاهش را که خیلی نافذ بود، به چشمام دوخت و گفت:

من دکترای جامعه شناسی دارم. تورو توی کبابی که دیدم، فهمیدم فراری هستی. از من نترس چون نمی‌خوام تحویلت بدم. فقط می‌خوام یه پیشنهاد بکنم. من هیچ وقت بچه‌دار نشدم. یه زن پیر دارم که گوشه خونه افتاده و مریضه. ثروت زیادی دارم و وارث ندارم. از وقتی که مطمئن شدم فراری هستی، با خودم گفتم میام جلو و اگه بچه‌ت پسر بود، باهات معامله می‌کنم. تورو می‌برم خونه خودم و یه پرستار می‌گیرم تا بهت خدمت کنه و بچه به دنیا بیاد... اون وقت یه ملیون بهت میدم و با شوهرت آشتیت میدم و برگرد سر خونه زندگیت و بگو بچه سر زا رفت.

عصبانی شدم و گفتم: نمی‌دونم چه رازیه که همه می‌خوان بچه‌مو ازم بگیرن؟ بعد سوتی دادم و گفتم: من فقط به این دلیل از خونه زدم بیرون که کسی نتونه بچه‌مو ازم بگیره.

اینو گفتم و چای مو سر کشیدم و خواستم برم، که گفت:

امروز اولین روز فرارته... از همین حالا منتظر باش تا صد جور آدم عجیب غریب بیان سراغت و آخرشم گیر یکی شون می‌افتی و روزی هزار بار منو صدا می‌کنی. خر نشو و پیشنهاد منو قبول کن.

لیوان‌رو توی مشتم مچاله کردم و انداختم طرفش و رفتم. قلبم تند تند می‌تپید. با دستم شکمم‌رو نوازش کردم و گفتم: امید جون! من نمیذارم هیچکی تورو از من بگیره.

تصمیم گرفتم از اون پارک به یه پارک کوچیک‌تر برم. از اونایی که چهار طرفشون خونه‌س و آدم از همه جا دیده میشه. پیاده راه افتادم و رفتم و رفتم تا به پارک کوچیکی به اسم شقایق رسیدم. نزدیکشم یه پادگان بود که چند تا نگهبان داشت. پارک ته یه بن بست کوتاه بود و همه جاش پر خونه بود. رفتم و نزدیک دکه نگهبانی، روی یه صندلی خالی نشستم. خوابم میومد. دوست داشتم دراز بکشم و یه چرتی بزنم. دیدم نمیشه چون خیلی سر راه بودم. سرم‌رو به تنه درختی که پشت سرم بود، تکیه دادم و چشمام‌رو بستم. هنوز خوابم نبرده بود که یه نفر با لهجه شهرستانی پرسید: اینجا چکار می‌کنی؟

چشمم‌رو باز کردم و جوون قوی هیکل و بلند قدی دیدم که دماغش شکسته و پخ شده بود و روی گردنش جای چاقو بود. یه موبایل هم دستش بود. با ترس گفتم: استراحت. با اخم گفت: به من میگن ممد خفن.... واسه من فیلم درنیار و بگو فراری هستم. خواستم جوابی بدم که موبایلش زنگ زد. شماره رو نگاه کرد و گفت: چاکر آقای مهندس.... غلامتم. یه جوهری دستم رسیده که راست کار خودته...... یه هو صد تا بگیر و خیال خودتو راحت کن. این جوهره و حالا حالاها از این جنس گیرم نمیاد.... باشه ساعت سه سر چهار راه کردستان.

گوشی را قطع کرد و دوباره سراغم اومد و گفت: چند وقته زدی بیرون؟ جوابی ندادم. یکی از پاهاشو روی صندلی گذاشت و دستاشو روی زانوش استوار کرد و گفت: یه چیزی می‌پرسم باید راست شو بگی... واسه کی کار می‌کنی؟ گفتم: من واسه کسی کار نمی‌کنم. گفت: اگه راست گفته باشی معلوم میشه. حالا که بیکاری، بیا واسه ممد خفن کار کن. اگه با من باشی کسی مزاحمت نمیشه.

قرار است در صورت درخواست خوانندگان، پاورقی گمشدگان به صورت کتاب منتشر شود لذا خوانندگانی که مایلند این کتاب را داشته باشند، به نشانی مجله نامه نوشته و ثبت نام کنند.

موبایلش زنگ زد و با کسی مثل بار پیش حرف زد و واسه ساعت سه و ربع زیر پل اول کردستان قرار گذاشت. وقتی که داشت حرف می‌زد، بلند شدم تا برم. حواسش بود. با دست، شونه مو فشار داد و نشستم. تلفنش که تموم شد، کار من خیلی آسونه. هفته‌ای دو بار میریم کرج و پنیر میاریم. تو پنیرارو زیر لباست قایم می‌کنی و همین. دون و آبتم میدم، نمیذارم کسی هم مزاحمت بشه.

بلند شدم و گفتم: من از این کارا نمی‌کنم. گفت پس حق نداری توی پارک من باشی. زود باش برو گمشو بیرون.

زود از اون پارک بیرون اومدم و به چند پارک کوچیک و حتی یکی دو فضای سبز سر زدم ولی نتونستم جای مناسبی پیدا کنم. از همه‌ش بدتر وقتی بود که توی یه فضای سبز نشسته بودم و به بیچارگی و دربه‌دری خودم فکر می‌کردم که یک کارتن خواب لاغر و ریزه میزه با چشمایی که از اون آتیش بیرون می‌ریخت، یه لگد به کفشم زد و گفت: درِ کیفت‌رو باز کن!

کیفم‌رو بغل کردم و با صدای بلند گفتم: خودت میری یا داد بکشم؟ یه چاقو از جیبش درآورد و گرفت طرفم. یه هو داد کشیدم و کمک خواستم. تا این کارو کردم، پا گذاشت به فرار. فکر کردم از من ترسیده نگو دو تا مأمور داشتن منو می‌پاییدن و میومدن طرفم. یکی شون یه خورده یارورو دنبال کرد و دست خالی برگشت و گفت: داریوش زورگیر بود. مگه دستم بهش نرسه.

من که خیلی ضعف کرده بودم، با نفس نفس از اونا تشکر کردم. یکی شون گفت: اینجا چکار می‌کنی؟ به ساختمونایی که همون نزدیکی بود، اشاره کردم و گفتم: خونه مون اونجاس... دکترم گفته این ماه‌های آخر باید هر روز برم قدم بزنم... خیلی ترسیدم. حالا پولا جهنم... نگران جون بچه‌م بودم.

اون یکی گفت: می‌خوای ببریمت خونه تون؟ گفتم: حالا که ضعف کردم و نمی‌تونم راه برم. حالم که بهتر شد، خودم میرم خونه.

به هم نگاهی انداختند و رفتند. منم یه خورده نشستم و خسته و کوفته رفتم طرف پارک لاله. به خودم گفتم: جای شلوغ امنیتش بیشتره.

خاله شهین

دو سه ساعت توی پارک گشتم و آخرش رفتم یه جای خلوت روی صندلی دراز کشیدم و خوابیدم. شاید یه ساعت بود خوابیده بودم که حس کردم صندلی تکون خورد و یه نفر نشسته. لای پلکم‌رو باز کردم چشمم به اندام زنونه افتاد. نشستم و بهش نگاه کردم. مثل سی و پنج ساله‌ها بود. تپل و سفید و خوشگل بود. دماغش‌رو خوب عمل کرده بود. شیک پوشیده بود و کلاس بالا می‌زد. بهم نگاه کرد و پرسید: با چه جرأتی اینجا گرفتی خوابیدی؟ گفتم خسته بودم و یه هو خوابم برد... وای ساعت چنده؟ باید زود برم. شوهرم دور میدون منتظرمه. گفت:

مگه من می‌خوام تورو بخورم که داری بهم دروغ میگی؟ من که کاریت ندارم. از اینجا می‌گذشتم، دیدم یه دختر جوون تک و تنهاس. دلم سوخت و گفتم بمونم تا بیدار شی و کمکت کنم. من عضو انجمن خیریه کمک به دخترهای فراری هستم. گفتم خیلی ممنون. میشه امشب منو یه جایی ببرین تا استراحت کنم؟ گفت: چرا نمیشه؟ فقط می‌دونی که این کار هزینه داره. پرسیدم: چقدر میشه؟ گفت: ما این جوری حساب نمی‌کنیم و از کسی پول نقد نمی‌گیریم. شما برای ما کار می‌کنین، بعد هزینه برمی‌داریم و بقیه شو بین خودمون تقسیم می‌کنیم. هدف ما اشتغال زایی یه. خیلی خوشحال شدم و گفتم: درباره من تحقیق نمی‌کنین که چرا فرار کردم؟ منو به خونه‌م برنمی‌گردونین؟ گفت:

نه... ما می‌دونیم که بیشتر خانمایی که فرار می‌کنن، یه مشکلی داشتن که از طرف خودشون نبوده. ما به شما جا و مکان و کار میدیم. یه حساب بانکی هم براتون باز می‌کنیم و درآمد خودتونو براتون پس انداز می‌کنیم. البته اگه یه روز یه خرج ضروری براتون پیش اومد، می‌تونین از حساب تون برداشت کنین. تا وقتی که بچه تون دنیا بیاد، پیش ما می‌مونین بعدش بچه تونو بر می‌دارین و میرین چون ما برای بچه نگهداری، هیچ امکاناتی نداریم.

گفتم: تا همون وقت هم که به من این جور خوب کمک می‌کنین، خدارو شکر می‌کنم. از حالا شما بهترین خاله جون منین. گفت اتفاقا همه به من میگن خاله جون... بذار یه زنگ بزنم، بعد راه می‌افتیم و میریم مرکز.

موبایلش‌رو در آورد و شماره‌ای گرفت و گفت: ببین سیروس چی میگم. یه مورد حامله گیر آوردم. مثل هفت ماهه‌هاس. به مهندس زنگ بزن بگو بیاد به دکتر هم زنگ بزن بگو بیهوشی بیاره گمان کنم لازم باشه.... به ما چه؟ همه هزینه‌ها به عهده مهندسه.

گوشی را قطع کرد و گفت: بریم. از حرف هایی که زده بود، دو دل شدم. گفتم حالا دلم ضعف میره نمی‌تونم راه بیام. بذار یه خورده حالم جا بیاد، بعد میریم. زیر بازومو گرفت و گفت: پاشو بریم. بین راه برات پیتزا می‌خرم، توی ماشین بخور تا جون بگیری. خواستم بهونه دیگه‌ای بتراشم که یه نفر سی و هفت هشت ساله، که موی خرمایی و ته ریش خرمایی و چشم‌های عسلی و لباسی کهنه داشت، به طرف ما اومد و با لهجه رشتی گفت: به‌به! چشمم به جمال خاله شهین روشن! با دختر بیچاره چکار داری؟ دختر جون گولش‌رو نخوری ها! این خاله شهینه. فقط دنبال زن جوون حامله می‌گرده.

خاله شهین مشت‌هایش را گره کرد و گفت: برو طالب رشتی! مگه من تا حالا توی کار تو دخالت کردم که تو این جور اومدی وسط؟ طالب گفت: همه می‌دونن من با کسی کاری ندارم ولی با کسی که بخواد از دخترهای ساده سوء استفاده بکنه، کار دارم. برو که دیگه دستت واسه این دختررو شده و اینجا کاری نداری.

خاله شهین چیزی نگفت و با قدم‌هایی که معلوم بود بسیار خشمگین است، رفت و موبایلش را به دست گرفت. به طالب رشتی نگاه کردم. از او خوشم اومد و گفتم: خودم فهمیدم یه کلکی تو کارشه. طالب سیگاری روشن کرد و نشست و به درختی تکیه زد و گفت:

شانس آوردی به دادت رسیدم. این خاله شهین بود. کارش زن حامله‌س. خاله شهین کارش همینه. یه بار یه دختره‌رو برد که شیش ماهه حامله بود. تا ۹ ماهش نشد بچه‌رو نزایید، ولش نکرد. اگه تورو می‌برد، بین راه بیهوشت می‌کرد تا آدرس‌رو یاد نگیری.

از کمکی که کرده بود، تشکر کردم. پرسید: حالا می‌خوای چیکار کنی؟ گفتم: نمی‌دونم. گفت: امشب من همین جا پیشت می‌مونم تا کسی مزاحمت نشه... ولی فردا شب و شبای بعد رو می‌خوای چیکار کنی؟ این طفل معصومی که توی شیکمته، گناه داره. جای نرم و آرامش می‌خواد. ببین چه ستمی به تو کردن که با این حالت گذاشتی و در رفتی.

کلک مرغابی

من ازش خوشم اومد. آدم ساده دل و روراستی بود. اولین کسی بود که دلش برای من و بچه‌م سوخته بود و بی هیچ چشمداشتی می‌خواست کمک کنه. یکی از روراستی‌هاش این بود که گفت:

من آدم فقیری هستم. با مهدی پلنگ و امیر دودره‌باز یه جا زندگی می‌کنم. اونا با هم شریکن و موبایل و موتور دارن ولی من هیچی ندارم بنابراین جاساز قاپ شدم. میرم و همه جاسازارو می‌گردم تا شاید شانسی یه جاساز پر گیرم بیاد. بعد می‌برمش بیرون و توی محله‌های بالاتر می‌فروشمش. البته دیگه دستم واسه همه‌رو شده و همین روزاس وقتی که از پارک میرم بیرون، منو بگردن.

یه خورده دیگه حرف زد و دو تا سیگار کشید و گفت: تو همین جا بشین و نخواب تا من برم به چند تا جاساز سر بزنم.

تا او برود و بیاید، چهار ساعت طول کشید. در این مدت کسی نیومد و مزاحمتی ندیدم. گرسنه و تشنه بودم و از بیخوابی داشتم می‌مردم که اومد. خوشحال بود. با ذوق پرسیدم: موفقیت آمیز بود؟ گفت خیلی... یه جاساز ۲۵ گرمی زدم. این یعنی بین شونزده تا بیست تومن پول نقد.

اونو نشونم داد و کمی اون طرف‌تر لای پوشال کاج‌ها قایمش کرد. بعد یه نصفه ساندویچ سوسیس از جیبش در آورد و گفت امشب روم سیاس هیچ پول ندارم ازت پذیرایی کنم. ولی فردا که اینارو آب کردم، برات چلو کباب می‌خرم.

ساندویچ را با اشتها خوردم و گشنه‌تر شدم. دلم می‌خواست از پولی که داشتم بهش می‌دادم تا می‌رفت و یه چیز خوشمزه می‌خرید ولی صلاح ندونستم و زیر وراجی‌های طالب رشتی، روی صندلی دراز کشیدم و خوابم برد. نیمه شب بود که بین خواب و بیداری شنیدم به کسی می‌گفت: من سگ نگهبانشم. فامیل مونه. از خونه زده بیرون و غیرت طالب رشتی مجبورش کرده بالا سرش پاس بده.

صبح با صدای گنجیشکا بیدار شدم. طالب روی زمین در حالی که نشسته بود و به درخت تکیه داده بود، خوابیده بود. نیم ساعت نشستم، بیدار نشد. خیلی گرسنه بودم. تند و تیز از پارک بیرون اومدم و رفتم اون طرف خیابون. چهار سیخ جیگر خریدم و زود برگشتم سر جام. طالب هنوز خواب بود. آروم آروم مشغول خوردن شدم. می‌خواستم یه سیخ هم واسه طالب بذارم ولی نمی‌دونم چی شد که همه‌رو خوردم. بعد هوس چای کردم. تیزتر از بار پیش رفتم و یه لیوان هم چای خریدم و برگشتم. طالب هنوز خواب بود. ساعت یازده به زور بیدارش کردم. خمیازه کشید و پرسید: خیلی وقته بیداری؟ گفتم آره. گفت: من برم دست و رومو بشورم و بیام.

سلانه سلانه رفت و نیم ساعت طول کشید تا اومد. یه شکلات به من داد و گفت: حالا با هم از پارک میریم بیرون. اما جدا جدا. از پارک که بیرون رفتیم، تو میری به طرف چهار راه فاطمی و اون طرف چهار راه کنار دکه روزنامه فروشی واستا تا من بیام. تا از پارک بیرون نرفتیم پشت سرم بیا وقتی که رفتیم بیرون، جلو بیفت و تند تند برو.

خواست راه بیفته، گفتم پنیراتو نمیاری؟ گفت: اول آزمایشی میریم بیرون ببینیم کسی گیر میده یا نه.

ادامه دارد

شمشیر می‌تواند روح را از بدن جدا سازد، ولی هرگز نمی‌تواند عقیده‌ای را از مغز کسی بیرون راند. ●لورد کالون

عکسها و حرفها

امسال سال سگه کی سال من میشه!

می تونم گواهینامه تون رو ببینم؟!

وای... همه اطلاعاتم پرید...

داروی بیهوشی در کفش کتانی!

برو دیگه! مثل اینکه درست گفتم!

راستی، برای خرگوش ها خط بریل اختراع نشده؟

منتظر آنفولانزای سگی هم باشید!

امیر پرندک

ملکشاهی را به شهرستان تبدیل کنید

بخش ملکشاهی از توابع شهرستان مهران در استان ایلام است که طی چند دهه گذشته به روستای مرکزی تبدیل شد. ملکشاهی در ۴۵ کیلومتری مرکز استان یعنی شهر ایلام و در ۷۵ کیلومتری شهر مهران واقع شده است. ملکشاهی چند سال گذشته به بخش تبدیل شد و در طول جنگ تحمیلی میزبان جنگزدگان استان بود. جمعیت ۵۷ هزار نفری این بخش از هرگونه امکانات و خدمات رفاهی محرومند. این بخش سرسبز و خرم بوده و دارای معادنی چون گوگرد، گچ، زغال سنگ و سایر منابع از جمله نفت و گاز است.

مردم این بخش از وزارت کشور می‌خواهند آن را به شهرستان تبدیل کنند تا از امکانات بیشتری برخوردار شوند.

روح‌الله یعقوبی‌پور - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ضرورت برطرف کردن مشکلات سورک توسط شهرداری

ثبات مدیریت در هر سازمان و اداره‌ای موجب به ثمر نشستن هرچه بهتر طرحها و برنامه‌ها می‌شود ولی متاسفانه در شهر سورک این امر تحقق نیافته است. در مدت ده سال که از تاسیس شهرداری سورک می‌گذرد، کمترین تغییر و تحول در مدیریت این شهرداری انجام گرفته است. در همین مدت سورک بشدت توسعه یافته و تعداد موتوسیکلت‌ها و خودروها افزایش یافته، ولی متاسفانه تابلوی راهنمایی و رانندگی در خیابانها نصب نشده است و گاهی به همین خاطر تصادفهای وحشتناکی در این منطقه رخ می‌دهد.

ضمناً شهرداری هنوز نتوانسته است بسیاری از خیابانها را نامگذاری کند! و بسیاری از مردم به همین دلیل در کوچه‌ها و خیابانها برای یافتن آدرس سرگردان می‌شوند. جا دارد مسوولان ذیربط هرچه زودتر این مشکلات را حل کنند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی در سورک

خطر محورهای ورودی به قائم‌شهر را برطرف کنید

سه محور ورودی شهر قائم‌شهر، تله مرگ برای رانندگان غیربومی است. این موضوع حتی بطور کتبی به فرمانداری قائم‌شهر و اداره راهنمایی و رانندگی این شهر تذکر داده شده است.

در جریان تماس تلفنی با رئیس دفتر فرمانداری قائم‌شهر، ایشان اظهار داشت که این مساله در نوبت رسیدگی در شورای ترافیک قرار گرفته است. ضمناً این موضوع به استانداری مازندران اطلاع داده شده است.

اهالی قائم‌شهر امیدوارند برای این نقاط که به عنوان نقاط خطرناک شناخته شده است، چاره‌ای اندیشیده شود.

عباسعلی توکلی

حسرت نشستن بر صندلی اتوبوس شرکت واحد!

سالخوردگانی که مجبورند هر روز با اتوبوس شرکت واحد از بزرگراه شهید محلاتی به میدان هفتم تیر بروند، با توجه به طولانی بودن مسافت راه، زیاد بودن ایستگاهها و ازدحام جمعیت، آرزوی نشستن بر روی صندلی اتوبوس را دارند.

مردم چه زمانی به وسایل حمل و نقل عمومی راحت و کافی دست پیدا می‌کنند؟

فرهاد عباسی

معضل شلوغی در محدوده ترافیک!

در هر ساعت از روز که به خیابانهای تهران به ویژه محدوده طرح ترافیک می‌رویم، شاهد انبوه خودروهایی هستیم که بدون هیچ‌گونه نشان طرح ترافیک در مناطق ممنوعه رفت و آمد می‌کنند.

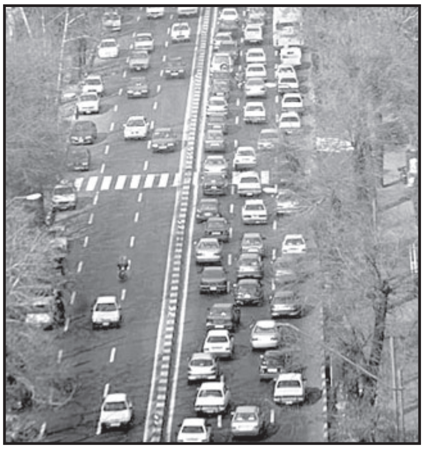

وجود خودروهای بدون نشان طرح ترافیک، باعث شده تا مردم ساعتها وقت مفید خود را در ترافیک بگذرانند و بسیار دیرتر از حد معمول به مقصد برسند.

مردم از مسوولان انتظار دارند به وضع موجود رسیدگی و رانندگان متخلف جریمه شوند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

به مشکلات بهشهر رسیدگی کنید

محوطه فضای سبز وسط خیابان امام خمینی(ره) بهشهر به دلیل رفت و آمد زیاد خودروها باعث ایجاد ترافیک شده است.

با اینکه ۱۵ سال قبل قرار بود این خیابان تعریض شود اما به دلیل اینکه باید ساختمانهای موجود این خیابان عقب نشینی کند، طرح تعریض بدون هیچ اقدامی راکد باقی مانده است. همچنین جاده کمربندی بهشهر آماده نشده است، ضمناً خیابان امام خمینی(ره) این شهر که از معابر اصلی شهر است، وضع نامناسبی دارد که لازم است مسوولان ذیربط به‌طور اصولی به این مشکلات رسیدگی کنند.

شیوا احمدی - بهشهر

لزوم کاهش هزینه سرسام آور بیمه خودرو

تا چشم بر روی هم می‌گذاریم، روزها و ماهها می‌گذرد و زمان تمدید بیمه خودرو فرا می‌رسد. پرداخت هزینه سرسام‌آور بیمه خودروها، واقعاً مشکل بزرگی است، به‌ویژه برای دارندگان خودروهای بزرگ. چرا مسوولان ذیربط به فکر مردم و کاهش هزینه‌های اجباری بیمه نیستند؟ به عنوان نمونه بیمه خودرو پیکان مدل ۸۰ طی سال گذشته ۱۰۸ هزار تومان بوده و امسال علی‌رغم ۲۵ درصد تخفیف ناشی از استفاده نکردن از کوپن‌ها، به ۱۷۰ هزار تومان رسیده است. چرا علیرغم وعده‌های داده شده، قیمت‌ها را افزایش می‌دهند؟

حمید قاسمی - گلستان

لزوم توجه به ارائه خدمات پزشکی در قائم‌شهر

آیا زمان آغاز به کار بیمارستانهای تابعه سازمان تامین اجتماعی از ۸ صبح است؟

وقتی کادر درمانی وارد بیمارستان ولی‌عصر(عج) قائم‌شهر می‌شوند با انبوه مراجعانی که در انتظار هستند، مواجه می‌شوند.

چندی پیش بخاطر درد شدید در ناحیه دست، ساعت ۵/۵ صبح به بیمارستان ولی‌عصر(عج) قائم‌شهر مراجعه کردم که پزشک پس از معاینه، برایم آزمایش تجویز کرد، اما تا ساعت ۸ صبح کسی نبود که آزمایش بگیرد!

سازمان تامین اجتماعی از هر بیمه شده حداقل ماهی ۴۲ هزار تومان حق بیمه می‌گیرد و بیماران را هم موظف می‌کنند که به مراکز درمانی تامین اجتماعی مراجعه کنند، اما از خدمات پزشکی در این مراکز خبری نیست. جا دارد مسوولان ذیربط این مشکل را برطرف کنند.

محمود ذوالفقاری - قائم‌شهر

باند دوم جاده کرمان - چترود را زودتر آماده کنید

متاسفانه آمار حوادث رانندگی در جاده کران - چترود رو به افزایش است. با توجه به اینکه این جاده حدود سی سال پیش طراحی و ساخته شده است، هم‌اکنون به هیچوجه ظرفیت تعداد خودروهایی را که از این جاده به سمت راور - مشهد - زرند - کوهبنان و... حرکت می‌کنند، ندارد.

با توجه به عرض کم و رفت و آمد بسیار زیاد خودروهای ترانزیتی که کالاهای مورد نیاز کشورهای آسیای مرکزی و افغانستان را از این مسیر حمل می‌کنند، تاکنون تصادف‌های مرگباری در این جاده روی داده است و خانواده‌های بسیاری داغدار شده‌اند.

با توجه به افزایش شمار کشته‌شدگان ناشی از حوادث رانندگی در این جاده از مسوولان ذیربط در وزارت راه و ترابری خواهشمندیم با اجرای یک طرح ضربتی و به منظور پیشگیری از صدمه‌های بیشتر، باند دوم جاده کرمان - چترود را هرچه سریعتر آماده بهره‌برداری کنند.

محمود جعفری - چترود

ترک اعتیاد با کدام مجوز؟

در برخی از محله‌ها، عده‌ای از صاحبان مغازه‌های عطاری اقدام به تبلیغ ترک اعتیاد می‌کنند و مردم را به این کار ترغیب می‌کنند.

این سوال مطرح می‌شود که آیا این افراد مجوز لازم و قانونی را برای این کار دارند؟ اگر پاسخ مثبت است که هیچ، اما چنانچه بدون مجوز اقدام به سوءاستفاده می‌کنند، باید از سوی مسوولان ذیربط به این مساله به‌طور جدی رسیدگی شود.

محمد سروش سلامت

از کسانیکه دینشان، دامی برای باج گرفتن است اطاعت مکن. ● ابوالعلا

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مرثیه

رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان
رأفت برند حالت آن داغ دیده را
یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
وان یک ز چهره پاک کند اشک دیده را
وان دیگری بر او بفشاند گلاب و شهد
تا تقویت کند دل محنت چشیده را
یک جمع دعوتش به گل و بوستان کنند
تا برکنندش از دل خار خلیده را
جمع دگر برای تسلای او دهند
شرح سیاهکاری چرخ خمیده را
القصه هر کسی به طریقی ز روی مهر
تسکین دهد مصیبت بر وی رسیده را
آیا که داد تسلیت خاطر حسین
چون دید نعش اکبر در خون تپیده را
آیا که غمگساری و اندهبری نمود
لیلای داغ دیده زحمت کشیده را
بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد
آتش زدند لانه مرغ پریده را

ایرج میرزا

حرف

یک باغچه گل، ترانه دارد چشمت
بوی خوش رازیانه دارد چشمت
حس می‌کنم این نگاه معمولی نیست
حرفی به من - عاشقانه - دارد چشمت

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

برای عشق تو

مشتی آب از کف دریا
بردار و
مشتی خاک از تف کویر
قلبی دگر قالب بزن و
در سینه‌ام تعبیه کن
برای عشق تو
یک قلب کافی نیست

صلاح‌الدین قره‌تپه

نمونه شعر نو

ندانستی که گل...

ندانستی که گل حقیقت آفتاب است
نه درخت
در آفتاب بنشینیم
تا گل کنیم

□

چشمانت انگورها را
به رسیدن می‌خواند
هزاران رنگ مردانه مهاجم
هنوز خود را رنگ نمی‌دانند
و ما
جدا از یکدیگر
به نخستین تجربه بهارخوابهایمان
رسیده‌ایم
- بهاری در بیداری آسمان زخمی شرق -

□

انسان بیان نشده
کلمات مه‌آلود را
در صبحهای متورم حس
دفن می‌کند
و آسمان شرق
بر بامهای ما
زخمش را
از یاد برده است

احمدرضا احمدی

به شهید گمشده احسان شهیدی

گمشدگان

این غنچه گل از چمن گمشدگان است
آلاله سرخ دمن گمشدگان است
هر برگ گل سرخ که افتاده در این باغ
تن پاره‌ای از باغ تن گمشدگان است
صبحی که از آن روح فلق، سرخ برآید
آیینه گلگون بدن گمشدگان است
جاویدترین قصه ناگفته هستی
شیرین سخنی از دهن گمشدگان است
گفتی که از این گمشدگان نیست نشانی
هر لاله نشان از کفن گمشدگان است
از خویش برون گمشده خویش مجویید
در خانه دلها وطن گمشدگان است
عطری که درآمیخته با فطرت گلها
بویی‌ست که از پیرهن گمشدگان است
در غربت عالم نتوان زیست به شادی
شادی همه در انجمن گمشدگان است
خود یافتن و رفتن و از خویش گذشتن
معنای شدن در شدن گمشدگان است

نصرالله مردانی

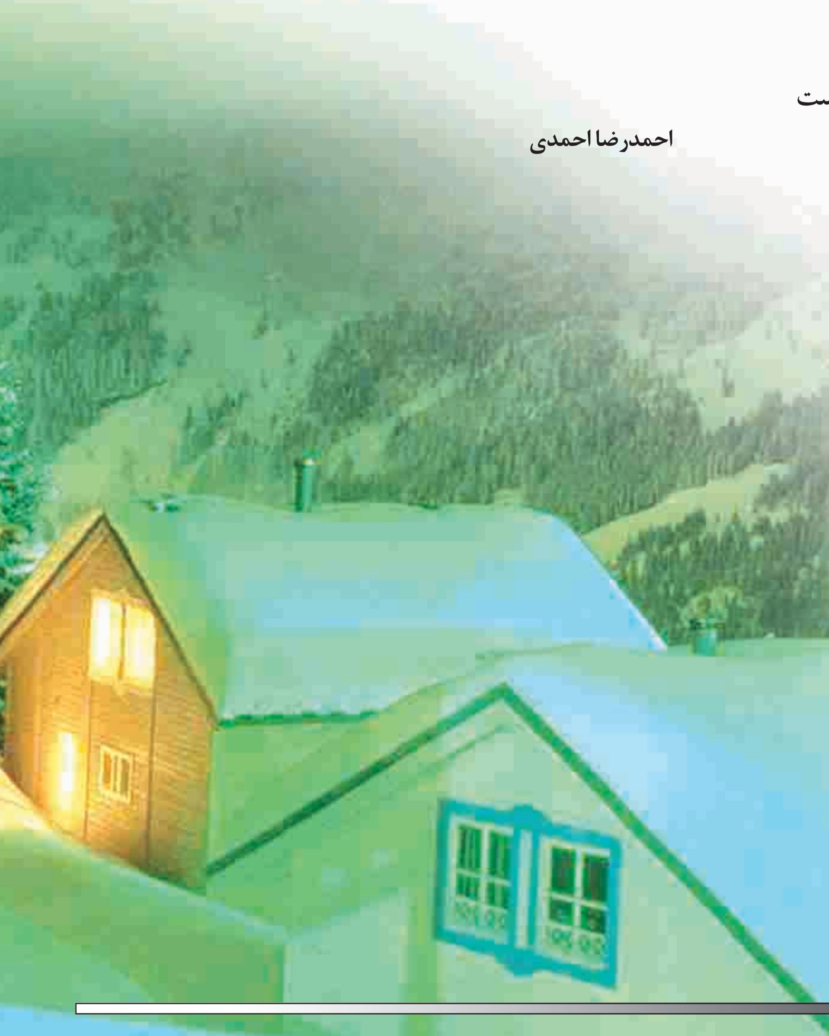

شام آخر

چند تخم مرغ را
انداخت توی تابه‌ای کوچک
سفره‌ای را باز کرده،
شکوه را سر کرد
بوی نان بربری مانده از دیشب
فضا را دلنشین تر کرد
رادیو در مایه دشتی
چه گلگشتی
من پیازی پوست کندم
چشمهایم را جلا دادم
شام آخر که نبود، اما
شام دانشجویی ما
بی‌تو خیلی چیزها کم داشت
چند باری هم در آن شب
یادت افتادم

حسن فرازمند بهمن ۸۴

جوانه‌های ادبی

○فرید منیب - قم

کاش این همه مختصر و مبهم نامه نمی‌نوشتید. در نامه بعدی حتماً از خودتان و اینکه چند سال دارید و از کی سرودن شعر را آغاز کرده‌اید، بنویسید. علی ایحال غزل «درد دل» از حیث وزن و قافیه اشکالی ندارد، اما زبان آن از شعر امروز دور است. همچنین می‌توانستید مضامین بکر را دستمایه کار قرار دهید. مایلم اشعار دیگرتان را ببینم:

گاه گاهی می کنم یادی ز ایام جنون
بر زبانم مانده طعم عشق یاران تاکنون
در جوانی گشته‌ام فرتوت و پیر
خسته از امیدهای واژگون

راستی در یکی از ابیات برای اینکه قافیه جور دربیاید «کمان» را تبدیل به «کمون» کرده‌اید که با لحن شعر ناسازگار است:

شعر من مشتی ز خروار من است
زان سبب قدم شده همچون کمون

این بیت نیز سست است:

این فلک خود با همه بخت نگون
زار و نالان گشته برحال فرید سرنگون

○مریم اسدالله - تهران

مصراعهای آغازین سروده‌تان خوب است، اما هرچه بیشتر به پایان آن نزدیک می‌شویم زبان افت می‌کند:

امشب خاموش خاموشم
چشمهایم را با اشک می شویم
قلب من پاره پاره
از فراق نگاهی که افروخت
در دلم شعله‌ای را دوباره...
من همه بی ارزش و زارم
می دانم قلب من
تاریک و حیران است

خواندن اشعار نو و کلاسیک، قلم شما را صیقل می‌دهد.

○سیدابراهیم شکرخدایی - شوشتر

در بین شاعران اصطلاح شعر جوششی و کوششی رایج است. شعر جوششی آن است که از دل و جان شاعر برمی‌آید و خمیرمایه اصلی آن الهام است، اما شعر کوششی همان‌گونه که از اسمش پیداست، شعری سفارشی، اداری و... است که شاید بر دل ننشیند و مانا نباشد. ظاهراً سروده شما از نوع دوم است چون کوشش بسیار کرده‌اید که قوافی را رعایت کنید و به زور حرفی را در یک بیت بگنجانید. نگاه کنید:

مرا دل رفت و دیدارم نیامد
بهارم رفت و دلدارم نیامد
مرا بگذشت ایام خوشی ها
صفایم رفت و سردارم نیامد
نمی داند نمی گیرم قراری
چرا رفت و من زارم نیامد
چنان به فکر رعایت قافیه هستید که از معنا غافل شده‌اید:

خداوندا مرا بیمارم از او
چرا اویم، پرستارم نیامد

و صدالبته که این بیت و بعضی ابیات دیگر از حیث دستور فارسی دچار اشکال است.

ای کاش

ای کاش که بی‌بهانه با من بودی
در صحبت عاشـــقانه با من بودی
افسوس در این میان ندیدم مردی
ای کاش در این میانه با من بودی

سیدهادی معصومی - قم

فردا

فردا
از عشق خواهم گفت و
از تو
که عشق را
آیتی شفاف و روشنی
فردا
از خورشید خواهم گفت
و از عشق
که خورشیدی دیگر است

هانیه البرزی - تهران

به یاد او که...

انتظار...

در دورترین نقطه خلوتم
سالهاست که با غم تو هم‌آغوشم
سالهاست چشمان خود را زودتر به خواب
فرو می‌خوانم
تا شاید
دوباره در خیال شیرین تو، غوطه‌ور شوم.
تا این بار هم تو را؛
همچون ملکه‌ای درمیان
پریان دریا ببینم
از روزی که تو رفتی
سالهاست که دیگر صدفهای دریا هم
مرواریدی در دل ندارند.
آسمان نیلی شرمنده از نگاه آبی تو؛
سالهاست که رنگ رخسار خود را باخته
نمی‌دانم... نمی‌دانم
نمی‌دانم آیا این خیال است؛
که سرود پر زدن شاپرکی خسته؛
بر روی زنبق‌های سوخته دلم؛
طنین می‌افکند
بوی آشنایی می‌آید...
بوی عاشقی می‌آید...
باید به انتظار، عمر روزگار را تمام کرد.
یا اینکه دوباره با تو
آغاز کرد؟

مجید هنرمند - میانه

خواهان کسی شو که مستحق ابراز علاقه و یگانگی باشد. • رایوند

در قلمرو داستان

نوشته: علی همایی - شاهرود

اراده

یک هفته‌ای می‌شد که هر شب، همه بزرگترهای فامیل توی خونه ما جمع می‌شدند تا ببینند چطوری می‌تونن مسعودرو ترک بدن و بالاخره به این نتیجه رسیدند که مهدی بهترین کسی است که می‌تونه باراده‌ای که داره مسعود رو به راه بیاره، اون حتی سیگار هم نمی‌کشه، هرچی نباشه اون یک رزمی‌کار بود که هم دانشجو بود و هم در مسابقات قهرمانی کشور مقام آورده بود. از بچگی هم این دوتا پسرخاله با هم رقابت داشتند.

موضوع را که به مهدی گفتند مثل همیشه فیگوری گرفت و گفت: «آدمش می‌کنم! مطمئن باشین خیالتون راحت!!»

مهدی به هر زحمتی بود آدرس خونه مجردی مسعودرو پیدا کرده و یک شب بی‌خبر رفته بود سراغش. مسعود در را که باز کرد یکدفعه انگار تمام نشئگی‌اش درجا پرید!

مهدی: سلام مسعود!... و مسعود مات و مبهوت به مهدی نگاه می‌کرد: «تو... تو اینجا چکار می‌کنی؟! چطوری اینجارو پیدا کردی؟

مهدی همینطور که وارد اتاق می‌شد، گفت: «زیاد سخت نبود، تو که منو می‌شناسی؟!» و این سرآغاز یک حرکت بزرگ بود.

- ببین مهدی جون الان یکی دو هفته‌اس که خون مارو تو شیشه کردی، تورو جون هر کی دوست داری دست از سر ما بردار و بگذار زندگی کنیم. می‌خوای بیای اینجا!؟ قدمت سرچشم، می‌خوای چیکار کنی؟ بفرما نوکرتم هستم. اما هی تو گوش من وزوز نکن باید ترک کنی که حالم از این حرفها بهم می‌خوره! تو این دوره و زمونه هر کسی بالاخره به یه چیزی معتاده. تو هم از حماقت تا بحال پیش خودم نیومدی، اگر هر وقت تمرین یا مسابقه داری یکسری اینجا می‌زدی، خودم همچین تمرینت می‌دادم که با یه حرکت، حریفت‌رو ناک‌اوت کنی، جون تو راست می‌گم.

و اونقدر گفت و گفت و گفت که قرار شد مهدی باراده محکمی که داره برای روکم‌کنی هم که شده یک هفته‌ای پابه‌پای مسعود بکشه تا به او ثابت کنه که به‌راحتی می‌توان آن راه را ترک کرد! اونوقت سر هفته، برای یک هفته مسعود پابه‌پای مهدی ورزش کنه، شاید بتونه ترک کنه! و قول و قرار آنها از همون لحظه شروع شد.

○○○

- ببین مسعود، امروز ۲ روز از قرارمون گذشته، تو این ۹ روز من پابه‌پای تو اومدم حالا نوبت توئه - پس کی می‌خوای با من بیای باشگاه؟

- اَه... گفتم که میام. حالا بیا چندتا دود دیگه بگیر، بعد صحبت می‌کنیم - راستی اصلاً حالیت شد که جنس امشبی با اونای دیگه فرق می‌کرد؟

- چطور مگه؟

- دیوونه آخه این شیره‌ست. اون شب اول قرارمون یادته؟ دم صبح می‌گفتی: دارم پرواز می‌کنم!

- آره، خوب مارو خر کردی.

- خب حالا که قبول داری بیا که پروازت دیر می‌شه!

- بچسبون!!! اومدم، بذار دوتا چایی نبات بریزم!

■

دو داستان از خاطره محمدی - ۱۶ ساله از سنندج

امتحان

هنوز معلم فیزیک سر کلاس نیامده بود. شهرزاد به دختر خاله‌اش خواهش می‌کرد و می‌گفت بخدا دیشب مهمان داشتیم و من نتوانستم خوب درس بخونم، فقط چند سوال رو برام جواب بده، ازت خواهش می‌کنم، بخدا جبران می‌کنم.

چکار می‌توانست بکند؟ دخترخاله اش بود، چیزی جز قبول کردنش نمی‌توانست انجام دهد! هر چند از تقلب متنفر بود.

سرانجام معلم سر کلاس آمد و ورقه‌های امتحان را پخش کرد.

دخترخاله شهرزاد مشغول جواب دادن سوالها شد و می‌دانست مثل همیشه نمره‌اش ۲۰ می‌شود، نگاهی به شهرزاد که در کنارش بود انداخت، در مورد چند سوال اشکال داشت، شهرزاد ورقه‌اش را روی میز هما و ورقه هما را روی میز خود گذاشت، هما، نگاهی به پاسخ سوال کرد خیلی از سوالها را غلط جواب داده بود، دو سوال باقی‌مانده را جواب داد.

معلم برگه‌ها را جمع کرد. شهرزاد گفت آنقدر بد جواب دادم که اسمم را روی برگه ننوشته‌ام. معلم ورقه‌ها را بررسی کرد و نگاهی به هما کرد و گفت ازت انتظار نمره ۱۲ را نداشتم.

هما وقتی برگه شهرزاد را دید که نمره ۲۰ بر روی آن بود، متوجه شد که روی برگه شهرزاد، اسم خودش را نوشته بود.

بدشانس

بسیار درس خوانده بود، می‌خواست کاری کند تا دیگران باورش کنند، از حدود ۶ماه به زمان کنکور، تمام وقت خود را برای امتحان گذاشته بود. سرانجام روز امتحان فرا رسید، امتحانش را داد خیلی خوشحال و مطمئن بود که قبول می‌شود، به همه گفته بود که رتبه خوبی در کنکور می‌آورد. روزی که جواب کنکور را می‌دادند به دنبال سارا و دوستش رفت و می‌دانست که سارا قبول نمی‌شود چون او محصل درس‌خوانی نبود، حتی بعضی اوقات که مطالب را یاد نمی‌گرفت، معلم‌ها از او خواهش می‌کردند که درس را با زبان خودش برای سارا توضیح دهد، اما سارا که می‌دانست قبول نمی‌شود با او به دکه روزنامه‌فروشی نرفت.

فهیمه وقتی نزدیک دکه روزنامه‌فروشی شد قلبش به تپش آمده بود و وقتی روزنامه را در دست گرفت بجای اسم او اسم سارا را با رتبه خوب دید.

■

نوشته: اسفندیار قرنجیک - گنبد

باد

(۱)

باد می‌وزید. مارال مقابل آلاچیق نشسته بود و انتظار می‌کشید.

ساعتها پیش، اورال برای خرید پشم به روستای همجوار رفته بود.

اورال از فاصله‌ای دور همچون سراب دیده شد. او سوار بر موتوسیکلت نزدیک می‌شد.

مارال لبخند زد. ناگهان بزغاله‌ای به سوی موتوسیکلت دوید. اورال تعادلش را از دست داد و موتوسیکلت واژگون شد و سر اورال بر تخته سنگی برخورد کرد و در دم جان باخت.

مارال فریاد کشید: خدایا چی می‌شد که بزغاله وسط راه اورال نمی‌پرید.

(۲)

باد می‌وزید. مارال مقابل آلاچیق نشسته بود و انتظار می‌کشید.

ساعتها پیش، اورال برای خرید پشم به روستای همجوار رفته بود.

اورال از فاصله‌ای دور همچون سراب دیده شد. او سوار بر موتوسیکلت نزدیک می‌شد.

مارال لبخند زد. ناگهان بزغاله‌ای به سوی موتوسیکلت دوید. موتوسیکلت بسیار نزدیک شده بود و بزغاله را زیر گرفت. بزغاله در دم جان باخت و پدر مارال بر سر پسر بزرگش فریاد کشید: اورال ورپریده، الهی خودت می‌افتادی و می‌مردی، ولی این حیوون‌رو که از شیرش استفاده می‌کردیم نمی‌کشتی!

■

نوشته: علی همایی - شاهرود

بی‌وفا

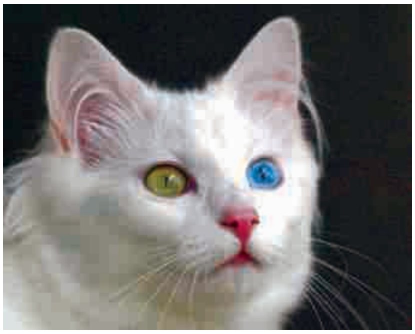

رهایم کرد و رفت، به همین سادگی... بعد از اینهمه سال... بالاخره ذات خودشو نشون داد.

همه به من می‌گفتن، اما کو گوش شنوا، آقاجون خدابیامرز همیشه می‌گفت: «دختر جون دل یک دختر نجیب بزرگتر از اونه که بخواد اسیر... و من هیچوقت - نمی‌گذاشتم حرفش رو تموم کنه - حرف، فقط حرف خودم بود: «این یکی فرق می‌کنه.»

همه اطرافیان با تمسخر می‌گفتن «ولش کن آقاجون، بالاخره این ته‌تغاری‌ات یکروز خودش می‌فهمه که چطور مفت و مجانی، لحظه‌های عمرش‌رو هدر داده!

... و من امروز فهمیدم که چرا به گربه، می‌گن گربه کوره!

«پیشی خانوم» تا سروکله یک گربه دیگه این طرفها پیدا شد، با اون گذاشت و رفت!...

■

نوشته: زهرا سماک‌نژاد

ریاضت

سرش را از ترس بالا نمی‌برد، شاید نگاهش با کسی تلاقی کند، آنقدر جلوی پاهایش را نگاه کرد که متوجه ماشینی که از کنارش رد شد نبود، برخورد سپر ماشین، او را به خود آورد، چادرش پاره شده بود راننده سرش را از ماشین بیرون آورد و چند بد و بیراه نثارش کرد اما او اصلاً جواب نداد و از کنار تمام آدمها به سرعت عبور کرد. همه را کوچک و حقیر می‌دید و خود را اصلاً نمی‌دید او روزه را بدون افطار می‌گرفت، نماز شب می‌خواند و دائم درحال عبادت بود دیگر نه مالی داشت نه جانی، چقدر ریاضت کشید تا خود را به عرش برساند، اما هرچه تلاش می‌کرد بی‌فایده بود و او نمی‌دانست که چرا نمی‌تواند عالم غیبت را ببیند.

تا اینکه روزی دید که بچه گنجشکی از لانه خود زمین افتاده و هرچه تلاش می‌کند، نمی‌تواند به لانه‌اش پرواز کند، بچه گنجشک خیلی پروبال زد، اما نتوانست پرواز کند تا اینکه مادر گنجشک وی را یاری کرد تا به لانه‌اش بازگشت. به این ترتیب او جواب همه سوالهایی را که در ذهن خود داشت، دریافت کرد.

از آن به بعد آرام زندگی کرد، معمولی و بی‌ادعا، دیگر تلاش برای ریاضت نمی‌کشید، آنچه بود اعتقاد به بندگی و انتظار تقدیر الهی بود. آری تا خدا نمی‌خواست او به عرش نمی‌رسید.

■

نوشته: لیلی مهدیان - تهران

آرزو

رتبه نهم مسابقه داستان‌نویسی

ماشین بنز با سرعت کمی در جاده درحال حرکت بود. زن، شیشه ماشین را پایین کشیده و به منظره‌های بیرون چشم دوخته بود.

در همین حال چشمش به چند زن روستایی افتاد که در یک زمین کشاورزی مشغول کار بودند. یکی از زنان درحالی که دستش به کمر بود، قامت خود را راست کرد. او نیز آن زن را دید. در یک لحظه از ذهن هر دو زن، یک فکر گذشت: «کاش به جای او بودم.»

■

نوشته: فهیمه باقری - تهران

سیاه دوست داشتنی

قبوله، من سیاهم ولی هر سیاهی که بد نیست. همه می‌گن سفیدی باید جای سیاهی‌رو بگیره، ولی من قبول ندارم. باور نمی‌کنید از هر کسی می‌خواهید بپرسید اسم من را که بیاورید لبخند روی لبها می‌نشیند. قدیمی‌ترها از من بیشتر خاطره دارند، حتی آنهایی که کنار من می‌ایستادند و یک کلمه هم نمی‌توانستند جواب بدهند، باز هم مرا دوست داشتند. اجازه بدهید من به کارم ادامه بدهم. من سیاه دوست‌داشتنی هستم.

کارگر بدون توجه به التماسهای تخته سیاه، پیچهای او را باز کرد تا به جای آن یک تخته سفید - یا به قول امروزهای یک «وایت‌برد» - نصب کنند.

■

○علی همایی - شاهرود

در داستان «اراده»، به سوژه مناسبی پرداخته‌ای و سوژه آن تکراری و خسته‌کننده نیست، اما شخصیت‌پردازی آن در حد مطلوب نیست.

فراموش نکنید که وقتی در یک داستان، شخصیت‌ها «محور» ماجرا قرار می‌گیرند، حتماً باید ذات آنها برای خواننده شناسایی شود .با این حال به این امید که در آینده داستان‌های بهتری ارسال کنی، آن را چاپ می‌کنیم.

○اسفندیار قرنجیک - گنبد

مدتها بود که «قلمرو داستان» فقط و فقط «قصه‌های تهرانی» را به خود می‌دید! نکته جالب اینکه گاهی اوقات فلان جوان که در یک روستای کم‌جمعیت یا در شهری دورافتاده زندگی می‌کند و حتی به عنوان نمونه یکبار هم به تهران نیامده است، داستانی در زمینه مسائل فرهنگی شهر تهران می‌نویسد که گویی زاده این شهر است!

به هرحال هنگامی که دیدم اسفندیارخان یک قصه در فضای بومی - آن هم فضای اصیل گنبد - ارسال کرده، خوشحال شدم. به همین خاطر نیز داستان دو اپیزودی «باد» را چاپ کردم، فقط به این امید که داستان‌های بعدی شما قوی‌تر و منسجم‌تر باشد. در ضمن داستان «آجی‌گل» شما هم به لحاظ فضاسازی عالی بود، اما افسوس که پایانش هیچی نبود!

○سارا محمودی - تبریز

اگر سن و تحصیلاتت را نوشته بودی، بهتر می‌توانستم داستان ارسالی شما را نقد کنم، اما در این مورد تردید ندارم که داستان‌نویسی تازه‌کار هستی، لذا توصیه می‌کنم که ابتدا یکدوره مطالعه هدفمند داشته باشی و داستانهای کوتاه نویسندگان بزرگ ایرانی را بخوانی و سپس هنگامی که خودت متوجه ضعف‌هایت شدی، آنگاه دوباره داستان بنویس و ارسال کن.

○ناصر جعفری - از ؟

جواب شما هم عیناً همان جواب خانم «سارا محمودی» است، با این تفاوت که شما حتی نام شهر و محل زندگی خود را نیز ننوشته‌ای! در هر صورت مطالعه را فراموش نکن.

○سیده صغری شوشتری

برای داستان‌نویس شدن، صرفاً علاقه‌مندی شرط نهایی نیست. اولاً استعداد خیلی مهم است و ثانیاً پشتکار و تلاش نیز اهمیت دارد. پس فعلاً بهتر است درقبال هر یک داستان کوتاه که می‌نویسی، یک کتاب داستان را مطالعه کنی.

○فرشته عموزاده - تهران

داستان «بخشش» را خواندم. اصلاً باورم نشد کسی که آن داستان‌های خوب قبلی را می‌نوشت، داستان به این سادگی را نوشته باشد.

منتظرم در داستان‌های بعدی به من ثابت کنی که فقط داستان «بخشش» اینقدر ضعیف بود!

مرد آزاده پروردن هنرهای عالی را اساس مصاحبت با دوستان خود قرار می دهد. • کنفوسیوس

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

نامه‌های رسیده

خانم ن.ش از مسجد سلیمان - خانم فاطمه صادقی از مسجدسلیمان - خانم زینب کشاورز از تهران - خانم میترا از استان فارس - خانم الهام احمدی از ایوان - خانم نرگس کاظمی از اصفهان - خانم م.حسینی از لنگرود - خانم فاطمه حسینی از ایذه - خانم منیژه دهقان از اصفهان.

پاسخ به نامه‌ها

◀خانم شاپرک پژمان از تهران

سلام بهترینم! خوبی خانمی نازم؟... کارت پستال زیبا و قشنگت به دستم رسید و حس خوب و ناب دوستی بهم دست داد. دوستت دارم. منتظر نامه‌های سبزت هستم.

◀خانم الهام احمدی از ایوان

الهام عزیزم سلام! نامه پرمهرت به دستم رسید و باید بگم باعث افتخار منه که دوستی چون تو داشته باشم. از طرف من به زهره، ندا و اقدس دوستای خوبم سلام برسون.

◀آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

سلام همکار گرامی! نامه و کارت پستال شما به دستم رسید و منهم پیشاپیش عید نوروزرو بهت تبریک می‌گم. برقرار و پاینده باشی.

◀آقای محمدرضا فرزانه از تهران

برادر خوبم سلام! از اظهارلطف و محبت شما و پدر بزرگوارتون خیلی سپاسگزارم و آرزو دارم همیشه شاد باشید. در ضمن کوچه سر تخت، خیابان سلام یکی از بهترین و پرخاطره‌ترین کوچه‌های شهرری برای من است و کودکی‌ام در یکی از خانه‌های آنجا سپری شده. موفق باشید.

◀آقای سعید نعیمی پور از بندرانزلی

آقاسعید سلام! خسته نباشی سرباز دلاور! خدارو شکر خدمت سربازیت به پایان رسید. در مورد مشکلت که جوش صورت بود باید بگم که شما دارای عفونت هستی و طبق دستورهای قبلی ضمن مشورت با پزشک از کپسول آموکسی سیلین هر هشت ساعت یک دانه با یک لیوان آب میوه میل کن (سه الی چهار هفته) صورتت‌رو هم با صابون جوانه گندم یا صابون گوگرد بشوی مطمئن باش موثره فقط به موقع خوردن کپسول‌ها خیلی مهمه، بعد نتیجه‌رو به من هم اطلاع بده. خدا نگهدار.

◀آقای وحید-ع از ارومیه

سلام و خسته نباشی!.. از رباعی بسیار زیبات سپاسگزارم. شما برای درمان لک و منافذ باز صورتت یک ق.چ بوراکس‌رو در ۵ ق.غ آب مقطر، ۳ ق.چ الکل سفید، ۲ ق.غ عرق رازیانه، ۳ ق.غ گلاب ریخته و خوب هم بزنید و روزی یکبار به صورت مالیده و ۲۰ دقیقه بعد بشوی. (البته قبل از مصرف ماده‌رو خوب مخلوط کن). عرق شاهتره و کاسنی‌رو مخلوط کن و روزی یک استکان میل کن، صورتت‌رو با صابون گیاهی آلوئه‌ورا بشوی. مراقب خودت باش.

◀آقای علی - شهبا از سیرجان

سلام و خسته نباشی! در جواب سوال شما باید عرض کنم قرص مخمر آبجو و قرص ماهی دستور مصرف بخصوصی نداره ولی بهتر که صبح و ظهر و شب یکی بین غذا میل کنی و تا زمان رسیدن به نتیجه دلخواه مصرف اون‌رو ادامه بده. قرص مخمر آبجو بسته‌بندی شده نیست و دانه‌ای باید تهیه کنید. منظور از قرص ماهی هم کپسولهای شفاف زرد رنگی است و با نام روغن ماهی هم به فروش می‌رسه، در مورد محصولات و قرصهای شیمیایی من اطلاع ندارم. برقرار باشی.

◀خانم حجامت از تهران

می‌نویسم سلام خوب من و اون یه تیکه عشق نسبت به ترو هم بهش اضافه می‌کنم با چند تا نقطه‌چین به احترام قلب صبورت در ضمن سلام گرم ترو به آقا عبدالعظیم هم رسوندم و خواستم تا از خدا بخواد که تو پاداش صبرت‌رو بگیری و می‌سپرمت به دست بهترین عالم...

◀خانم ندا احمدی کیا از ایوان

نداجان سلام! خوبی عزیزم؟... نامه دوستت یا خواهرت الهام به دستم رسید و خیلی متشکرم که آدرس منو به او هم داده بودی و اما در جواب تو عزیز باید بگم که به دست آوردن شماره بازیگران و خوانندگان ایرانی کار چندان آسانی نیست. در هر صورت با تموم احترامی که برات قائلم متاسفانه خودم هم این شماره‌هارو ندارم. مراقب خودت باش خوب من...

◀خانم محبوبه ایلخانی از قم

سلام دوست خوبم و خسته نباشی. از اظهار لطفت سپاسگزارم و اما در جواب سوالات شما که خواسته بودی بیوگرافی خودم‌رو بنویسم، من متولد ۲۸ اسفند ماه ۱۳۵۹ و فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی، فرزند سوم و دختر بزرگ خانواده هستم. مطالب گیاهی که می‌نویسم حاصل تحقیق و تجربه من در زمینه گیاه‌شناسی است. مشوق من در تحصیل پیرزنی از نسل فرشته‌ها (مادربزرگم) بود و بعد پدر و مادر عزیزم بودن. در شهرری و در جوار سیدالکریم زندگی می‌کنم و هر وقت دلم بگیره به گنبد طلایی این بزرگوار نگاه می‌کنم و آروم می‌شم. پیشاپیش فرارسیدن عید نوروزرو به تو و خانواده محترمت تبریک می‌گم و امیدوارم سالی پر از خیر و برکت داشته باشی. خدا نگهدار.

علمی

مهار طبیعی سرطان پروستات

محققان دریافتند که زردچوبه قدرت بسیار زیادی در درمان سرطان پروستات و پیش‌گیری از بروز آن دارد.

به نوشته پایگاه اینترنتی دانشگاه ایالتی نیوجرسی، زردچوبه و نوعی ماده که به‌طور طبیعی در گیاهانی مانند گل کلم، کلم بروکلی و کلم معمولی یافت می‌شود، در درمان سرطان پروستات و پیشگیری از آن تاثیر بسیار زیادی دارد. درحالی که سرطان پروستات دومین سرطان کشنده درمیان مردان به‌شمار می‌رود.

محققان همچنین می‌گویند سرطان پروستات که در آمریکا از شیوع زیادی برخوردار است، در میان هندیها رواج ندارد که به احتمال زیاد علت این وضع مصرف مقدار زیاد غذاهای گیاهی حاوی مواد «فیتوکمیکال» است.

درحال حاضر در برخی مراکز تحقیقاتی استفاده از گیاهان در کنار روشهای معمول درمان مانند پرتودرمانی و شیمی درمانی آغاز شده است.

ناخن‌ها هم حرف می‌زنند

آیا می‌دانستید که ناخن‌ها هم حرف می‌زنند و درد و ناراحتی خود را بروز می‌دهند؟! بله، ناخن‌ها می‌توانند نشان‌دهنده کمبود مواد حیاتی در بدن باشند. به این صورت که هر رنگی در ناخن علامت یک نوع کمبود یا بیماری است. اگر می‌خواهید برای همیشه ناخن‌هایی سالم و دستانی زیبا و خوش فرم داشته باشید، با ما همراه شوید و زبان ناخن‌ها را یاد بگیرید.

وجود لک یا خط سفید بر روی ناخن نشانگر کمبود آهن، روی یا پروتئین است. در برخی موارد این لکه‌های سفید خبر از بیماری قلبی یا کلیوی می‌دهد. ناخن‌های نازک و صاف کمبود ویتامین ب ۱۲ را هشدار می‌دهد. ناخن‌های شیاردار و برآمده نیز علامت کمبود آهن هستند. خشک و شکنندگی نیز تنها دلیلش کمبود کلسیم است. اگر ناخن‌هایتان زرد یا بی‌رنگ شده، به فکر ویتامین ب ۱۲ باشید که کمبودش چنین می‌کند. اگر هم گوشه‌های ناخن‌تان روزبروز درحال افزایش و ریش شدن است، به مرکبات روی آورید که نشان‌دهنده کمبود ویتامین ث است.

اگر بستر ناخن‌تان به رنگ تیره درآمده، از هرگونه اقدام خودسرانه بپرهیزید و هرچه سریعتر به متخصص پوست مراجعه کنید، چرا که گرفتار عفونت قارچی شده‌اید. و اما چند پیشنهاد اصولی برای حفظ زیبایی ناخن‌ها:

۱ـ برخورداری از رژیم غذایی حاوی ویتامین و املاح معدنی. بعبارت دیگر خوردن میوه و سبزی تا جایی که جا دارید.

۲ـ عدم استفاده پی‌درپی از آستون

۳ـ لزوم استفاده از دستکش حین کار با پودر و مایع‌های شستشو هنگام ظرف شستن.

۴ـ استفاده مناسب و درست از سوهان ناخن، بهتر است از سوهان تنها برای گرفتن اضافات استفاده کنید. مصرف مستمر سوهان، لایه‌های خارجی ناخن را نازک می‌کند.

۵ـ ترک عادت‌های ناپسند مثل جویدن ناخن.

سیاسی

بقیه از صفحه ۷

ادعاهای **مسعود بارزانی** حاکم کردستان عراق از مسائلی است که باید آنها را زنگ‌های خطر به حساب آورد که می‌توانند خطرناک باشند. خطر این مسایل به این دلیل بسیار است که این گروهها حامیانی در همسایگی عراق داشته و به دلیل وابستگی به آنها از نفوذ قابل توجهی برخوردار هستند. در این رابطه می‌توان به ترکیه به عنوان حامی ترکمن‌ها و کویت و عربستان طرفداران اهل سنت اشاره کرد. هرچند حضور گروه العراقیه ایاد علاوی می‌تواند دولت جعفری را ملایم کند اما انگ و اتهام وابستگی به ایران مخالفت آنها با شکل‌گیری یک دولت شیعی در عراق و در کنار مرزهایشان می‌توانند دولت را به‌گونه‌ای تحت فشار قرار دهد.

عراق برای اینکه اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ کرده و به حضور خارجی‌ها خاتمه بدهد نیاز به جلب مشارکت تمامی گروهها دارد. در غیر این صورت خروج نیروهای بیگانه به تعویق افتاده و تروریسم استمرار خواهد یافت.

اگرچه در جلساتی که کشورهای همسایه عراق داشتند این کشورها متعهد شده‌اند که به استقرار صلح و آرامش در عراق کمک کنند، اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که این کشورها به وعده‌ها و تعهدات خود عمل نکرده‌اند به همین دلیل بحران در عراق طولانی شده و تروریسم ادامه دارد. هرچند این تروریسم کور و لجام گسیخته عمدتاً در مناطق سنی‌نشین بوده و گفته می‌شود آنها در این رابطه نقش و دست دارند اما اگر زمینه فعالیت برای آنها نبود به‌راحتی از بین رفته و نابود می‌شدند. لذا یکی از دلایل بقایشان را باید در دخالت کشورهای همسایه و اختلافات داخلی به حساب آورد که در این کشور وجود دارد.

دولت جدید عراق برای مهار تروریسم علاوه بر اقداماتی که در زمینه تقویت وحدت و تفاهم ملی انجام می‌دهد باید مرزها را به روی عوامل خارجی بسته و مانع تردد آنها از این طریق شود.

عراق در آستانه قرار گرفتن در یک مسیر جدید است. مسیری که هم می‌تواند این کشور را به وحدت و آرامش برساند و هم اینکه با کشمکش‌های جدیدی مواجه سازد. این برعهده مقامات این کشور است که کدام راه را انتخاب کنند. ■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

گفت: «حالا دیگه خیالم راحت شد حامد... حالا دیگه راحت می‌میرم... از بابت ناهید هم خیالت راحت باشه... اگه می‌دونستم برخلاف میلش و فقط به خواسته من می‌خواد باهات ازدواج کنه این درخواست‌رو ازش نمی‌کردم... ولی قبل از تو با اون حرف زدم و خدارو شکر که ناهید هم مثل تو بامعرفته... فقط... فقط هر جفتتون یادتون باشه که آرش‌رو هیچوقت... هیچوقت تنها نگذارین و... و بعد لبخندی جاودانه گوشه لبش نشست و... مُرد!

○

دیگر چه برایتان بنویسم؟ حتی از فکر اینکه بخواهم به وصیت برادرم عمل نکنم، تنم می‌لرزید... وقتی ناهید را می‌دیدم که به سر سجاده نماز خدا را شکر می‌کرد که؛ «اگر هوشنگ این وصیت‌رو نکرده بود الان چه مصیبتی گریبان من و بچه یتیمم‌رو گرفته بود؟» و هنگامی که آرش کوچولو را می‌دیدم که هر وقت دلش برای پدرش تنگ می‌شد در آغوش من اشک می‌ریخت، آن وقت بیشتر و بیشتر باورم می‌شد که چاره‌ای جز انجام وصیت هوشنگ ندارم!

پس فقط یک راه چاره باقی مانده بود؛ خودم را میان بچه‌های دانشگاه بدنام کردم و با مریم به هم زدم! اگرچه همه چیز را برای او نوشتم، اما مریم چنان از من بیزار شد که حتی پاسخ نامه‌ام را نداد! از فردای آن روز دانشجوها در کلاس و حتی دانشگاه طوری با من برخورد می‌کردند که احساس کردم دیگر نمی‌توانم در آن دانشگاه بمانم و تنها شانسی که نصیبم شد آن بود که دوره عملی کلاسهایمان شروع شد و من توانستم از آنجا بگریزم! آری، من از نگاههای شماتت‌بار بچه‌های دانشگاه فرار کرده‌ام... از رفتار مریم که جگرم را آتش می‌زند فرار کرده‌ام، اما از وجدانم چه؟ آیا از وجدانم نیز می‌توانم فرار کنم؟ خدایا در این میان فقط تو می‌دانی که من چاره دیگری جز شکستن دل مریم نداشتم! فقط تو می‌دانی و بس! ■

فرشته طالبی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه وحدت ۲ کهریزک در سال تحصیلی ۸۵ - ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم داور و نجفی

کلینیک درمان اعتیاد پاک مهر
با مجوز رسمی، انواع روش‌های سم‌زدایی، دارو درمانی، روان‌درمانی همراه با کتاب آموزشی
برای اولین بار در کشور جدیدترین روش پیشگیری از برگشت اعتیاد (نالتروکسون کاشتنی ساخت آمریکا)
خدمات به سراسر کشور ۰۳۱۱-۶۲۶۷۰۳۶ (اصفهان)

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

بهروز فاخری
دبیر زبان انگلیسی، در مدارس و آموزشگاههای شهریار و کرج
فاخری: ۰۹۱۲-۶۶۰۲۵۷۶

خانم دکتر طاهری
متخصص جراحی عمومی و زیبایی
جراحی همورئید (بواسیر) و فیشر با لیزر
تشخیص و جراحی سرطان سینه
لیزر خال و موهای زائد
خ: آذربایجان خ قصرالدشت تقاطع بوستان سعدی ساختمان پزشکان غرب
۶۶۸۹۷۶۸۲ - ۶۶۸۸۰۵۳۵

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

وقتی بخطای دیگری خرده می گیریم در دلمان فغان است که تو از این بدتر کرده‌ای.
•حجازی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۱۷

۱- تینا رحیمیان - سورک ساری
۲- رزیتا شاهی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								🟩		🟩							
۲			🟩				🟩				🟩				🟩		
۳		🟩				🟩						🟩				🟩	
۴					🟩								🟩				
۵				🟩					🟩					🟩			
۶			🟩					🟩		🟩					🟩		
۷		🟩					🟩				🟩					🟩	
۸	🟩					🟩						🟩					🟩
۹					🟩								🟩				
۱۰	🟩					🟩						🟩					🟩
۱۱		🟩					🟩				🟩					🟩	
۱۲			🟩					🟩		🟩					🟩		
۱۳				🟩					🟩					🟩			
۱۴					🟩								🟩				
۱۵		🟩				🟩						🟩				🟩	
۱۶			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۷								🟩		🟩							

افقی:

۱- منظومه‌ای از «یغمای جندقی» - فیلمی از «ریچارد دانر» با هنرنمایی «سیلوستر استالونه» ۲- شیر دریایی - گوسفند جنگی - راه و روش - خراسان بزرگ - خسیس پس نمی‌دهد ۳- ابر - فرمانروایی - سرزمین خوش آب و هوای بلقیس ۴- نوعی پارچه ابریشمی موجدار - اثری از «ویلیام فالکنر» نویسنده آمریکایی - تراژدی آخر ولتر ۵- اگر عیب نباشد رمنده دشت است - پرنده مقلد - مرد بزرگ و دلیر و بخشنده و نیز یکی از صفات ائمه معصوم - توشه سفر ۶- پایتخت فراری - نام پدر افراسیاب - فرود آمدن در میدان نبرد برای جنگ کردن - فلز سرخ ۷- انبر کوچک - آدمی - دهانه اسب ۸- محل نمایش حیوانات باهوش - دفعات - بسیار گردش‌کننده ۹- پدر - گیاهی از تیره چتریان با برگ‌های متناوب که در سراسر ایران می‌روید - دردناک ۱۰- اندرون - از مواد ضدعفونی‌کننده - شبگرد و پاسبان ۱۱- ضخیم - نظر و عقیده - لباس شنا ۱۲- حرف انزجار - سر فرود آورنده - ابزار دست بنا - ضمیر مغرور! ۱۳- آتش - کجا خبر دارد از حال پیاده - جانوران دریایی - بانگ و آواز ۱۴- فیزیکدان فرانسوی که تالیفاتش در مورد هوای مایع و ترکیبات آمونیاک بود - رمانی از «بالزاک» نویسنده فرانسوی قرن نوزدهم - اثری از ادیب بزرگ روس «داستایوفسکی» ۱۵- اطمینان - شهر قدیمی تیسفون - نخست وزیر انگلیس ۱۶- یار و همراه آشغال - زادگاه علی اسفندیاری - درخت تسبیح - بی‌غل و غش - ویتامین جدولی ۱۷- نام مادر کوروش و دختر آژی‌دهاک آخرین پادشاه مادها - اثری از «احمد شاملو» شاعر معاصر ایران.

عمودی:

۱- اثری از «ویرجینیا وولف» نویسنده انگلیسی - اثری از «گراهام گرین» نویسنده انگلیسی ۲- حرف صریح - کاشف قوانین جریانات الکتریکی اهل آلمان - خوک وحشی - پیشگویی طالع - خم کاغذ ۳- امر به نرفتن می‌کند - میوه‌ای است شبیه آلبالو اما خوش‌رنگ‌تر، درشت‌تر و خوش طعم‌تر - جایز و شایسته ۴- نژاد خودمان - کتابی از «انوره دوبالزاک» نویسنده فرانسوی - طلوع کرد! ۵- دامنه سبز کوه که وصل به صحرا باشد - کافر - رخت - اسباب معاش ۶- سرسلسله اعداد - محدب و مقعر از انواع آن است - بازایستادن - سنگریزه ۷ - حلقه چرخ اتومبیل - مخزن سوخت وسایط نقلیه - دانشمند ۸- صحرای خشک و سوزان آفریقا - در آخر سال رونق بیشتری دارد - مولف مرتد کتاب آیات شیطانی ۹- به فرموده رسول اکرم(ص) نور چشم مؤمن است - فیلمی از کلود شابرول» با هنرنمایی «ایزابل هوپر» - سوداگر و پیشه‌ور ۱۰- دوال چرمی - یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی - گرفتار دست دشمن ۱۱ - گروه ورزشی و پزشکی - مهیب و هولناک - مبتنی ناتمام! ۱۲- لحظه و هنگام - فرودآینده - ستون فقرات - بوی ماندگی ۱۳- حیوانی است پستاندار شبیه به فک که به آن «فیل دریایی» هم می‌گویند - بزرگوار و بخشنده - ساقه‌های برنج که از آن کلاه و سبد می‌بافند - جای گل و بلبل ۱۴- بزرگترین جزیره آنتیل در آمریکای مرکزی - پدر علم شیمی جدید و کاشف فرانسوی اکسیژن - نوعی سپیدار جنگلی ۱۵ - نشان قدم - بندری واقع در کشور سوئد - یار قدیمی ظفر ۱۶- مرغ بیگانه - اهلی شده - عضو اصلی تنفس در بدن انسان - الگو و نمونه - از مناطق خوش آب و هوای تهران ۱۷- سیاح و کاشف معاصر نروژی که از وی کتاب «سفر ما به قطب جنوب» باقی مانده است - اثری دیگر از «ویلیام فالکنر» نویسنده آمریکایی.

طراح: حسن چراغیان - بردسکن

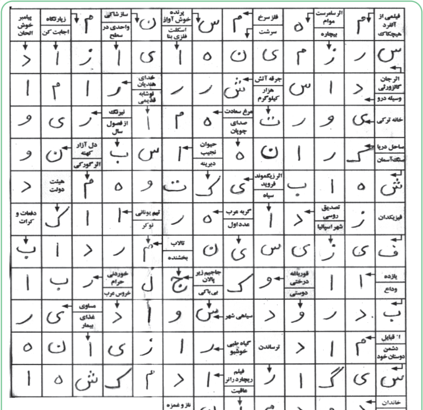

حل جدول شماره ۳۲۱۷

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

وکیل زندانی با (۸) اختلاف!

این دو تصویر، ظاهراً در نگاه اول شبیه یکدیگر به نظر می‌رساند، اما درحقیقت در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

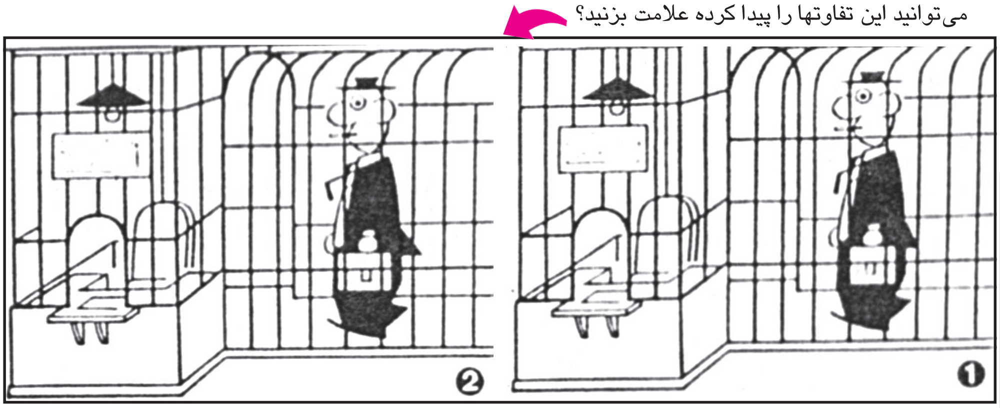

کدام ضرب المثل

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن، کلمات «گوش» و «گوشواره» به کار رفته است؟ این مثل، همانند ضرب‌المثل «سر باشد، کلاه بسیار است» می‌باشد. یعنی اصل مهم است نه فرع، وقتی سر باشد، این کلاه نه، کلاه دیگر!

آیا می‌دانید؟

معلومات عمومی خود را با این ۵ پرسش آزمایش کنید:

۱ـ در کشور «سوئیس» گل خاصی وجود دارد که از میان یخ می‌روید. نام این گل چیست؟

۲ـ ECG علامت اختصاری چه وسیله‌ای است و به چه کار می‌آید؟

۳ـ کره ماه در چند حالت دیده می‌شود؟

۴ـ «بدآهو» در فرهنگ زبان فارسی به چه معنی است؟

۵ـ «بوریس پاسترناک» چه کاره بود؟

دریافت گواهینامه

گواهینامه رانندگی شما آماده است. فقط باید با اتومبیل، این مسیر پرپیچ و خم را در شهر، با رعایت کامل قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی بپیمایید و خود را به گواهینامه رانندگی (بالا سمت چپ تصویر) برسانید. خب، استارت بزنید چرا معطلید؟

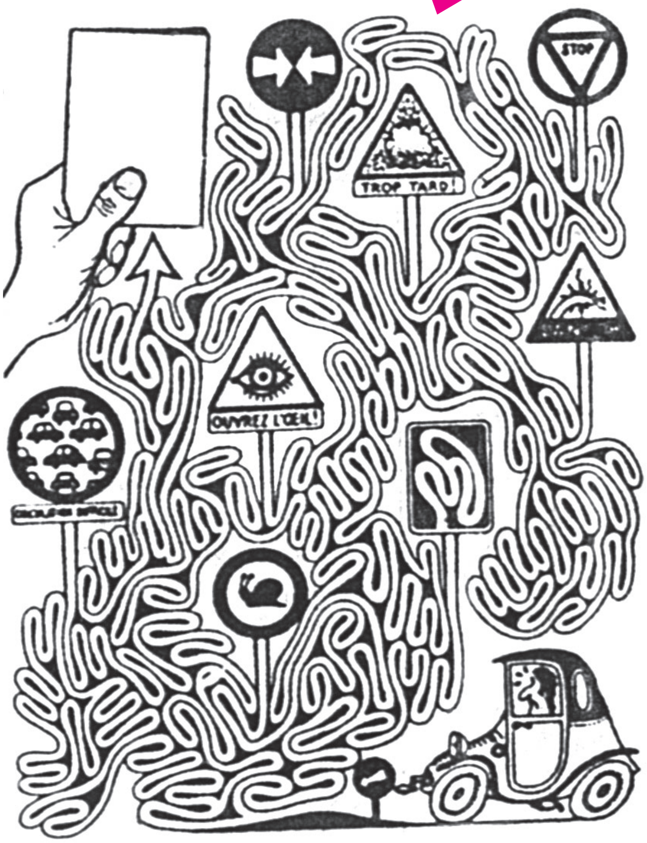

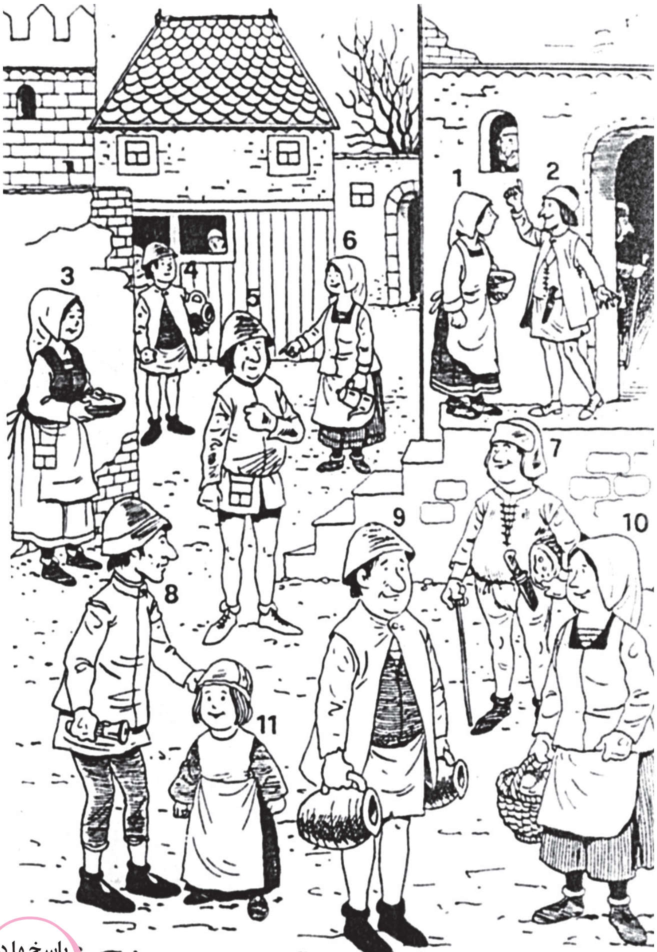

پاسخها در
صفحه ۵۵

یک تصویر و چهار پرسش!

با دقت به این تصویر که از یک محله قدیمی مربوط به چند قرن پیش تهیه شده است نگاه کنید و به چهار پرسش زیر پاسخ دهید. تمامی آدمها با شماره مشخص شده‌اند:

۱ـ دو نفر عیناً شبیه هم لباس پوشیده‌اند، آنها کدامند؟

۲ـ لباس دو نفر دیگر، با دو اختلاف جزیی کاملاً شبیه یکدیگر است. این دو نفر کدامند و آن دو اختلاف چیست؟

۳ـ یکی از نقش‌ها در این تصویر، عیناً ۵ بار تکرار شده. آن نقش کدام است؟

۴ـ و بالاخره در این تصویر، سه اشتباه زمانی آشکار وجود دارد که نقاش به آنها توجه نکرده است. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

شما بایستی دیگران را از طریق مذهب خودشان به حرکت وادارید نه از طریق مذهب خودتان.

●برنارد شاو

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓به گفته مدیر روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی، سایت خبری سینمای ایران به زودی آغاز به کار می‌کند.

✓فیلمبرداری روز با زن کار اسماعیل براری به پایان رسید.

✓ابوالفضل جلیلی با فیلم «گل یا پوچ» جایزه موزه سینمای فرانسه و جایزه جوانان سینمای فرانسه را دریافت کرد.

✓تا قبل از ۱۵ اسفند فیلمبرداری جدیدترین کار سعید سهیلی با عنوان سنگ، کاغذ، قیچی به پایان می‌رسد. جمشید هاشم‌پور، امین حیایی، شهرام حقیقت‌دوست، نیلوفر خوش خلق، اندیشه فولادوند، رامتین خداپناهی و قاسم زارع دیگر بازیگران این فیلم هستند.

✓بعد از توقف یک ماهه مجموعه تلویزیونی مختارنامه تصویربرداری آن از ۲۴ بهمن از سر گرفته شد. مختارنامه را داوود میرباقری می‌سازد.

✓اولین جشنواره فیلم عاشورایی سپید ۱۴ خرداد ۱۳۸۵ در تهران برگزار می‌شود.

✓راشهای صحنه‌های تصویربرداری شده مربوط به فیلمی با موضوع قمه‌زنی به سرقت رفت. این فیلم توسط میکاییل شهرستانی و هادی آفریده تهیه شده بود.

✓بیژن بیرنگ تازه‌ترین فیلم خود با عنوان قصه عشق را اوایل بهار ۸۵ جلوی دوربین می‌برد.

✓عوامل مجموعه تلویزیونی قشقرق به کارگردانی ارژنگ امیرفضلی به دلیل عدم پرداخت دستمزدهایشان بعد از گذشت چند ماه از پایان کار، ۲۵ بهمن ماه مقابل شبکه تهران تحصن کردند.

✓مجموعه تلویزیونی «کلیدهای شیرین» به کارگردانی حسین قناعت نوروز از شبکه دوم سیما پخش می‌شود، ناصر هاشمی، فلور نظری، و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓تصویربرداری مجموعه تلویزیونی اولین شب آرامش به کارگردانی احمد امینی ۱۵ اسفند ماه به پایان می‌رسد. پرویز پورحسینی، مهتاج نجومی، اکرم محمدی، بهرام ابراهیمی، یکتا ناصر، شبنم قلی‌خانی و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓فیلمبرداری جدیدترین فیلم داریوش مهرجویی با عنوان علی سنتوری در تهران ادامه دارد. بهرام رادان، گلشیفته فراهانی، مسعود رایگان، سیامک فراهانی، نادر سلیمانی، محمد سلوکی و... بازیگران این فیلم هستند.

✓خسرو سینایی گفت: فیلمساز بسازبفروش نیستم.

✓نمایشنامه‌نویسان کشور از ۱۰ تا ۱۳ اسفند راهی مناطق جنگی می‌شوند.

✓فیلم سالاد فصل به شبکه خانگی پیوست.

گشتی در دنیای خبرها

تحریم یک جشنواره دانمارکی

فیلم سینمایی مرثیه برف که تاکنون موفق شده در چندین جشنواره معتبر خارجی جوایز معتبری را برای سینمای ایران کسب کند و موجب سرفرازی و آبرومندی سینمای ایران شود، درپی درخواست یکبار دیگر نیز از سوی جشنواره باستر دانمارک برای حضور در بخش مسابقه دعوت شد اما تهیه‌کننده آن این دعوت را رد کرد و متذکر شد: توهین به ساحت مقدس نبی اکرم از سوی کشور شما گناهی نابخشودنی است و ما تا عذرخواهی رسمی دولتتان از جهان اسلام، در هیچ‌یک از جشنواره‌های کشور دانمارک حضور نخواهیم داشت.

مرثیه برف چندی پیش توانست جایزه بهترین فیلم از نگاه سیفژ را به خود اختصاص دهد و مسوولان جشنواره دانمارک هم اصرار زیادی برای شرکت این فیلم در بخش مسابقه‌شان داشتند.

نابودی یک عشق

ساخت فیلم «مقبره نحس» آخر هفته گذشته به پایان رسید. این فیلم را حسین تبریزی به تهیه‌کنندگی سیدمسعود اطیابی می‌سازد.

علی دهکردی، حمیرا ریاضی، صبا کمالی، پرستو صالحی و... بازیگران مقبره نحس هستند.

خلاصه داستان:

رویا دختر جوانی که هیچ پناهی ندارد، بسیار تلاش می‌کند تا در شرکت فرهاد گوهری استخدام شود چرا که صداقت و مهربانی و ایمان فرهاد و عشق او به بیتا همسرش را همه می‌دانند. با رد شدن درخواست استخدام رویا، وی تصمیم می‌گیرد تا در مقابل شرکت فرهاد اقدام به خودسوزی کند و این آغاز ورود رویا به زندگی فرهاد و بیتا است و مساله تا جایی پیش می‌رود که بیتا اقدام به نابودی فرهاد می‌کند.

هشدار زمین، مقابله با زلزله

ساخت کلیپ هشدار زمین به زودی توسط حسین حبیبی آغاز می‌شود. این کلیپ درباره زلزله و لغزش لایه‌های زمین است. در اصل هشدار زمین تلنگری است از طبیعت برای بیداری انسان.

مهاجرت از نگاهی دیگر

فیلم سینمایی ما همه خوبیم از سوم اسفند ماه به اکران عمومی درآمد. این فیلم نخستین فیلم بلند سینمایی بیژن میرباقری است. آهو خردمند، محسن قاضی مرادی، پروپز شاهین‌خو و لیلا زارع بازیگران ما همه خوبیم هستند.

این فیلم مساله مهاجرت را از دیدگاه بازماندگان و سفرنکرده‌ها روایت می‌کند.

یک جنگ جهانی دیگر

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «مدار صفر درجه» به کارگردانی حسن فتحی تا آخر فروردین ۸۵ به پایان می‌رسد.

این مجموعه در ۲۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما به تهیه‌کنندگی حسن بشکوفه تهیه می‌شود.

شهاب حسینی، لعیا زنگنه، آتنه فقیه نصیری، علی قربان‌زاده، رویا تیموریان، مسعود رایگان و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره دانشجوی جوان ایرانی است که برای تحصیل وارد کشور فرانسه می‌شود و در آنجا با یک دختر فرانسوی آشنا می‌شود. همزمان با این اتفاقات جنگ جهانی دوم آغاز می‌شود و شرایط تازه‌ای را در زندگی آنان به‌وجود می‌آورد.

آفرین مهران!

مهران مدیری کارگردان طناز و طنزشناس تلویزیون برای شرکت در تبلیغات و بیلبوردهای یک شرکت تولید چای قرارداد امضا کرد. البته بیلبوردها و تبلیغات گسترده این شرکت در تمام کشور انجام خواهد شد.

گویا مدیری برای حضور یکساله در کارهای تبلیغی این شرکت مبلغی بالای ۶۰ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

چپ دست	۱۰ روز	۵۱ میلیون تومان
من بن‌لادن نیستم	۳۰ روز	۱۲ میلیون تومان
هشت پا	۵۰ روز	۱۳۳ میلیون تومان
مرثیه برف	۱۰ روز	۳ میلیون تومان
حکم	۷۰ روز	۲۳۳ میلیون تومان
سرتو بدزد رفیق	۲۰ روز	۲۶ میلیون تومان

حکایت تقدیر

حکایت دل، حکایت ادب محصول گروه ادب و هنر شبکه چهار سیما است که در ۱۶ قسمت ۲۸ دقیقه‌ای درقالب مستند تولید شده است.

در هر قسمت از این برنامه از یکی از این اساتید و ستارگان دعوت بعمل می‌آید و در هر برنامه موارد زیر به اشکال و فرمهای گوناگون متناسب با شخصیت استاد موردنظر در قالبی کاملاً تصویری مطرح خواهد شد.

دکتر ایرج افشار (درج نامه ایرج) - دکتر بدرالزمان قریب (زبان و دیار) - بهاءالدین خرمشاهی (فرار از فلسفه) - آیدین آغداشلو (پاییز رنگ، بهار عشق) - هوشنگ مرادی کرمانی (بچه‌های خوب و بد) - استاد جلیل رسولی (یاعلی گفتیم و...) - استاد فخرالدینی (نوای عشق) - استاد محمد احصایی (رنگ و بوم من) - دکتر باستانی پاریزی (تاریخ و سرزمین من) و... از میهمانان این برنامه خواهند بود.

طراح: بیژن شکرریز.

تهیه‌کننده: ناصر عنصری.

نیکی کریمی گریخت

چهارشنبه ۲۶ بهمن ماه دومین فیلم بلند سینمایی نیکی کریمی با عنوان «گریز» جلوی دوربین رفت.

نیکی کریمی پس از ساخت فیلم یک شب، گریز را جلوی دوربین برد و خود نیز یکی از بازیگران اصلی آن است. نیلوفر خوش‌خلق، حسام تورایی و احسان امانی دیگر بازیگران گریز هستند.

گریز از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

نیگی کریمی اولین فیلم بلندش «یک شب» را در نوبت اکران دارد. این فیلم در جشنواره‌های متعدد جهانی حضور داشته است.

سفرنامه امین و مینانوروز پخش می شود

تصویربرداری «سفرنامه امین و مینا» که قرار بود نیمه بهمن ماه آغاز شود، با چند روز تاخیر سرانجام روز ۲۲ بهمن ماه در تهران آغاز شد.

امیرافشار فوطویی، روابط عمومی این مجموعه با اشاره به اینکه «سفرنامه امین و مینا» به تهیه‌کنندگی سیدافضل میرلوحی و کارگردانی کریم سربخش در ۱۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای پخش در ایام نوروز و برای شبکه قرآن سیما تهیه می‌شود، گفت: امین و مینا اولین عروسک هایی هستند که مضامین و پند و اندرزهای قرآنی را چاشنی زندگی عادی خود کرده و به صورت رئال با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار می‌کنند.

وی افزود: «سفرنامه امین و مینا» چهارمین سری از تولیدات این مجموعه است که در هر سری با اقبال مخاطب روبه‌رو شده و تمام عواملی که در ساخت این مجموعه همکاری دارند از عوامل حرفه‌ای سینما و تلویزیون هستند.

این مجموعه، داستان سفر امین و مینا است که در تهران با پدر (رضا ایران‌منش) و مادر (الهام پاوه‌نژاد) خود زندگی می‌کنند و به دلیل مشغله آنها قرار است به اتفاق عموی خود راهی اصفهان شوند تا تعطیلات نوروز را در آنجا سپری کرده و همچنین دیداری با فامیل پدری خود تازه کنند.

عواملی که در ساخت این مجموعه همکاری دارند عبارتند از:

کارگردان تلویزیونی: محمود رضایی، مدیر برنامه ریزی: ناصر اسماعیل‌زاده، مدیر صحنه و دستیار کارگردان: محمدهادی کاویانی، منشی صحنه: فرحناز غلامپور، طراح صحنه و لباس: کریم سربخش، طراحی گریم: حسین صالحیان، اجرای گریم: لیلا خوان‌یغما، تصویربرداران: مرتضی ندرلو، مرتضی نجفی، نورپرداز: محمد مهدی علیها، دستیار نور: علی مشتاقی، صدابردار: سیدحسین موسوی، دستیار صدا: امید ولی‌زاده، محمد اعلمی، گویندگان: بهناز مسیبی، آرام قاسمی، عروسک‌گردانها: مرجان نامور، اعظم صانعی، مدیر تدارکات: اصغر رسولی، عکاس: جواد فلاحتیان، دستیار تهیه‌کننده: مصطفی سلطانی‌نسب، گروه صحنه و لباس: مهران گلی، سعید توانا.

بازیگران: رضا توکلی، رضا ایرانمنش، الهام پاوه‌نژاد، پرستو گلستانی، فرهاد بشارتی، آرش نوذری، پری کربلایی، فربد احمدجو، سایان فرخی، پریسا گلدوست، مهوش وقاری.

سعیده طهرانیان:

دنیا را باید جور دیگری دید با رنگهای تازه

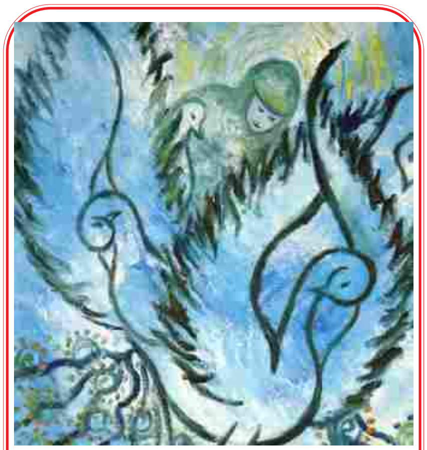

نمایشگاه نقاشی سعیده طهرانیان از ۲۷ بهمن تا سوم اسفند ماه در گالری آتشزاد برگزار شد.

طهرانیان متولد ۱۳۵۶ و یکی از مدرسان نقاشی چند فرهنگسراست. او در مورد خود و کارهایش می‌گوید:

از پنج، شش سالگی شروع به کشیدن نقاشی کردم. بدین صورت که به نقاشیهای برچسب ها، شکلاتها، آدامسها و حتی انواع بشقابها و... توجه می‌کردم و آنها را در سایزهای چند برابر بزرگتر با روش نگاه کردن و کشیدن بدون شطرنجی کردن می‌کشیدم و رنگ آمیزی می‌کردم. دامنه فعالیت هایم را با رفتن به کلاسهای هنری گسترده‌تر کردم و به مدل زنده پرداختم. از همان کودکی نقاشی‌هایم در کل فامیل، دوستان و مدرسه تک بود و درحال حاضر نیز تنها نقاش و گرافیست فامیل هستم. رشته تحصیلی دبیرستانم ریاضی فیزیک و رشته انتخابی‌ام در دانشگاه نقاشی بود.

تمام تکنیک ها و روشهای طراحی و سیاه قلم، کاریکاتور و نقاشی را در چندین فرهنگسرا در تهران و کرج برای سنین کودک، نوجوان، جوان و بزرگسال همچنین در مدارس دخترانه و پسرانه آموزش می‌دهم و نیز در رشته گلسازی چینی، بلندر و انواع عروسکهای فانتزی تدریس می‌کنم. در گالری آتشزاد نمایشگاه انفرادی نقاشی با موضوع آزادی، زندگی برگزار کردم و تعداد ۴۵ اثر را ارائه دادم که سبک آنها انتزاعی بود. تا به حال در نمایشگاههای گروهی در نگارخانه گلستان، فرهنگسرای گلستان، نمایشگاههای انفرادی در نگارخانه آثار، نگارخانه نور، فرهنگسرای نور و نمایشگاه تابستانه فرهنگسرای محصل حضور داشته‌ام. ■

نمیدانم چه سری بین هنرمندان حقیقی وجود دارد که هیچکدام بدنیا روی خوش نشان نمی دهند • بتهوون

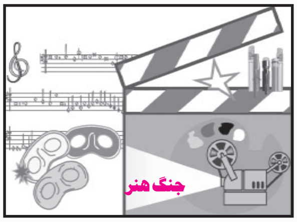

تلنگر

سینما بی سینما!

بیست و چهارمین جشنواره فیلم فجر و همین‌طور تئاتر به کار خود پایان داد، راستش قصد صحبت درباره آنها را ندارم، زیرا دیگر خود اهالی سینما و تئاتر و مطبوعات هم از حال و هوای آن دور شده‌اند. اما یکی دو روز بعد از پایان یافتن جشنواره صحنه‌ای را مشاهده کردم که خیلی ناراحت شدم و ساعتها ذهنم را به خود مشغول کرد. به این صورت که:

قطعاً به یاد دارید که روز دوشنبه دهم بهمن جشنواره فیلم فجر به کار خود پایان داد و در طول مدت ۱۰ روز بازار فیلم دیدن و سینما حسابی گرم شده بود (هرچند که امسال نسبت به سالهای گذشته جشنواره حسابی بی‌رمق و سرد بود) و در سینما صحرا هم که مخصوص اهالی مطبوعات و رسانه‌های جمعی بود، جشنواره حال و هوای خاص‌تری داشت، اما من واقعاً در ایام جشنواره است که احساس می‌کنم سینما در کشور ما هنوز نمرده و در روح جامعه جریان دارد چون بعد از ده روز که قطعاً یکی از خاطره‌انگیزترین ایام هر سینمادوستی به حساب می‌آید، درست در روز سه‌شنبه حوالی ساعت پنج بعدازظهر برای انجام کاری از جلوی سینما صحرا رد می‌شدم که برای یک لحظه دلم گرفت و برای همین از تاکسی پیاده شدم و به سینما خیره گشتم که ایکاش این کار را نمی‌کردم، زیرا سینمایی که تا روز قبل پر از شور و نشاط بود، امروز در خلوتی و سوت و کوری محض به سر می‌برد، سینما فیلم یک بوس کوچولو را در اکران داشت و مسوول گیشه سینما با بی‌حوصلگی به علت نداشتن مشتری به ماشین‌های درحال تردد نگاه می‌کرد و داخل سالن انتظار سینما هم پرنده پر نمی‌زد و مردم هم با بی‌تفاوتی کامل به سرعت از جلوی در سینما عبور می‌کردند. پس از کلی غبطه خوردن به سمت چهارراه ولیعصر و تئاترشهر راه افتادم، اما آنجا هم دست‌کمی از سینما صحرا نداشت. به راستی چرا؟ علت در چیست؟ مگر سینما و تئاتر ما همان پدیده‌هایی نیستند که در ایام جشنواره از آنها استقبال می‌شود؟ پس چرا مردم این دو پدیده را در طول سال فراموش می‌کنند؟ من که هرچه فکر کردم به نتیجه‌ای نرسیدم، پس بهتر است که فعلاً آه بکشم تا بعد ببینم چه می‌شود؟!

چند نکته یک اشاره

از: محمدرضا لطفی

آماری تکان دهنده از تئاتر

قطعاً به یاد دارید که مقالات زیادی را دربارهٔ وضعیت بد اقتصادی سینماگران در همین صفحه به رشته تحریر درآورده و بارها از مسئولان خواسته‌ایم تا فکری به حال این سینماگران که عمر خود را به پای هنر این مملکت گذاشته‌اند و امروز بیمار و افسرده با طلبکاران و صاحب خانه‌های خود دست و پنجه نرم می‌کنند و از پس مخارج زندگی بر نمی‌آیند، بکنند. آری از این دست مقالات زیاد نوشته‌ایم و البته هیچ ترتیب اثری هم داده نشده! اما دو، سه روز پیش چیزی را دیدم که با خود گفتم باز خدا پدر و مادر این سینما را که به بی‌رحمی شهرت دارد بیامرزد داستان از این قرار بود که...

حرفهٔ اصلی من تئاتر نبوده و نیست و فقط با یکی از کارگردانان مطرح تئاتر در چند کار به عنوان دستیار کارگردان حضور داشته‌ام و سه تئاتر هم آهنگسازی کرده‌ام، دوستان زیادی در عالم تئاتر دارم اما هیچکدام مانند بعضی از اهالی سینما که با آنها صمیمی هستم و از درد و دل آنها خبر دارم، دوست و رفیق نبوده‌ام و به همین دلیل تا امروز هم مصمم نشده‌ام که دربارهٔ آنها چیزی بنویسم، ولی دو، سه شب پیش به دعوت یکی از دوستانم به منزل یکی از کارگردانان نسبتاً خوب تئاتر رفتیم. شاید باور نکنید آن منزل به هر خرابه‌ای شباهت داشت، جز منزل یک آدم فرهنگی. به راستی آیا زیرزمین قدیمی که پنجاه متر مساحت دارد و اکثر دیوارهای آن نم داده‌اند و طبله کرده‌اند، برازندهٔ یک آدم فرهنگی است؟ آیا در زمانی که دیگر اکثر مردم یک تلفن همراه دارند استفاده از تلفن مشترک با همسایه، شایستهٔ یک آدم فرهنگی است؟ آیا همسایگی در آپارتمانی که همگی کارگران افغانی هستند، برای یک کارگردان تئاتر مطلوب است؟ آیا...

وقتی پای صحبت هنرمندان تئاتر می‌نشینید تازه در می‌یابید که تئاتر در مملکت ما واقعاً مرده است برای روشن‌تر شدن قضیه برای خوانندگان محترم، قصد دارم تا آماری را اعلام کنم و وضعیت سینما را با تئاتر مقایسه نمایم.

همان طور که می‌دانید سینمای ما از کمبود سالن رنج می‌برد، اما اگر در تهران حدود پنجاه سالن سینما داشته باشیم، تئاتر ما پانزده سالن نمایش دارد. حالا خودتان وضعیت کمبود سالن‌های تئاتر را دریابید.

طبق یک آمار غیر رسمی تنها حدود ده درصد از تئاتری‌های کشور ما صاحب خانه هستند.

یک سوپر استار سینما برای بازی در یک فیلم سینمایی که تقریباً دو ماه زمان می‌برد، چیزی حدود ده میلیون تومان قرارداد می‌بندد، اما یک بازیگر مطرح تئاتر [بازیگر حرفه‌ای تئاتر و نه بازیگر مطرح سینما که از سر دلخوشی در یک تئاتر حضور پیدا کرده] برای بازی در یک تئاتر که تمرین و اجراهایش چیزی حدود شش ماه زمان می‌برد، نهایتاً مبلغی بین یک میلیون تا یک میلیون و پانصد هزار تومان دستمزد می‌گیرد.

یک دستیار کارگردان در سینما بسته به میزان تجربه و نامش ماهیانه بین هفتصد تا یک میلیون و دویست هزار تومان پول می‌گیرد، اما همین حرفه در تئاتر برای کل یک نمایش که شش ماه به طول می‌انجامد مبلغی معادل دویست تا پانصد هزار تومان است.

یک آهنگساز مطرح مانند مجید انتظامی برای ساخت موسیقی یک فیلم که کمتر از یک ماه زمان می‌برد، ممکن است ده، دوازده میلیون تومان دستمزد بگیرد، اما تاکنون برای هیچ نمایشی قراردادی بالای یک میلیون و هفتصد، هشتصد هزار تومان برای آهنگسازی که چند ماه زمان می‌گذارد، بسته نشده است.

فیلمنامه نویسان سینما معمولاً برای نگارش یک فیلمنامهٔ سینمایی مبلغی حدود دو تا پنج میلیون تومان پول می‌گیرند، اما این رقم برای نمایشنامه نویسان ما بین سیصد هزار تا یک میلیون است. آیا باز هم نیازی به ارائه آمار بیشتر هست؟ فکر می‌کنم ذکر همین چند نکته کافی باشد تا تفاوت اقتصادی اهالی سینما و تئاتر را دریابید. سینمایی که تازه افراد شاغل در آن با این رقمها به خاطر مشخص نبودن زمان کار و مقطعی بودن آن، از بی‌پولی می‌نالند و بعضی از آنها امروزه زیر خط فقر زندگی می‌کنند! حال خودتان ببینید و مقایسه کنید که با این وضعیت اهالی تئاتر کشور ما در چه وضعیتی زندگی می‌کنند. تئاتری که بسیاری از بزرگان سینما را به هنر هفتم تقدیم کرده است، تئاتری که به عقیدهٔ خارجی‌ها مادر هنرهاست. و تازه این نکته را هم در نظر بگیرید که ارقامی که ذکر کردم، مربوط به تئاترهای حرفه‌ای و مطرح می‌باشد و افراد درجهٔ یک آن این مقدار دستمزد می‌گیرند وگرنه افراد پایین‌تر و نمایش‌هایی که در خارج از تئاتر شهر به روی صحنه می‌روند، وضعی به مراتب اسفناک‌تر از این دارند.

شرکت... شما را به خواندن این مطلب دعوت می کند

قانونی در کشور وجود دارد که می‌گوید فعالیت هر گونه شبکهٔ تلویزیونی خصوصی ممنوع است و تنها صدا و سیما حق ایجاد شبکه را دارا می‌باشد. معنی این قانون آن است که آثار تلویزیونی زیر نظر دولت و با بودجهٔ دولتی باید ساخته شوند. اما در زمان پخش سریالها، با پخش انبوه آگهی‌های تلویزیونی روبه‌رو هستیم و به تازگی پا از این فراتر رفته و شرکتهای صوتی و تصویری در ابتدا و میانه سریال تماشاگران را دعوت به دیدن برنامه می‌کنند و این یعنی اعلام اسپانسر بودن آن شرکت در سریال مربوطه. مدیران شبکه‌های تلویزیونی جدیداً پس از تصویب یک سریال، از تهیه کنندگان می‌خواهند که به دنبال اسپانسر یا همان حامی مالی برای سریال بروند تا بخشی از بودجهٔ کار را تقبل کنند. واقعاً معنای این کار را نمی‌فهمم! اگر قرار است دولت سکان صدا و سیما را عهده‌دار باشد، جذب اسپانسر و حامی مالی مفهومی ندارد و اگر هم قرار است پای اسپانسر به شبکه‌های تلویزیونی باز شود پس چرا فقط دولت اجازهٔ چنین کاری را دارد و بقیهٔ مردم با جذب اسپانسر حق تاءسیس شبکه تلویزیونی را ندارند؟ به هر حال در این اسپانسر بازار تصمیم گرفتیم تا ما هم برای صفحهٔ چند نکته یک اشاره حامی مالی پیدا کنیم. پس مدیران محترم شرکتهای صوتی و تصویری برای تبلیغات خود و تقدیماتشان به خوانندگان از امروز می‌توانند روی ما هم حساب کنند.

■

فریده سپاه منصور

باید عاشق باشی وگرنه ...

گفت‌وگو از: زهرا مکرم رفتاری

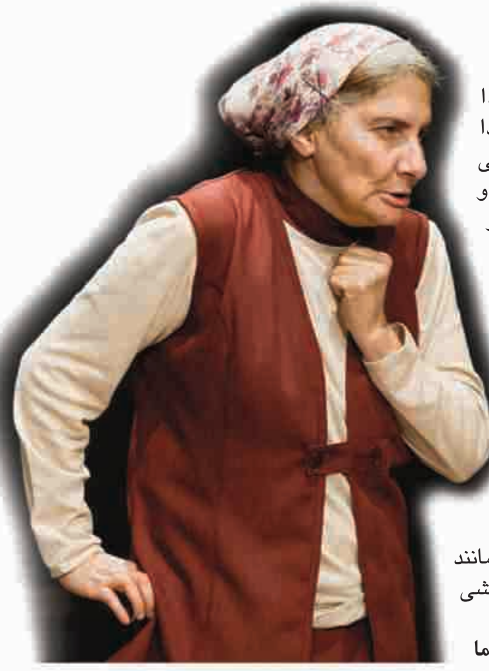

نمایش حکایت ناتمام آن زن خوشبخت کاری بود که چندی پیش در تئاتر شهر روی صحنه رفت. کاری که مورد توجه قرار گرفت و قرار است به دلیل ویژگی‌هایی که دارد در اکثر شهرهای کشور اجرا شود.

کارگردانی این نمایش را فرهاد شریفی به عهده داشت و یک بازیگر بیشتر در آن بازی نمی‌کرد که آن هم فریده سپاه منصور بود. بازیگری که سالهای سال است حضوری ارزنده در عرصه بازیگری دارد. به همین انگیزه با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◀از بیوگرافی خود برای ما بگویید.

○ در ۱۵ فروردین سال ۱۳۲۶ در تهران بدنیا آمدم، اولین فرزند پدر و مادرم قبل از سه دختر دیگر بودم. دوره ابتدایی را در دبستان روشنک و سیکل اول را در دبیرستان هدف گذراندم و با انتخاب رشته نقاشی به مدرسه هنرهای زیبا رفتم و از آنجا دیپلم گرفتم. در سال ۱۳۴۹ تازه بازی در تئاترهای دانشجویی را شروع کرده بودم که وارد دانشکده هنرهای دراماتیک در رشته دکور صحنه شدم. در سال ۱۳۵۰ ازدواج کردم و بصورت حرفه‌ای وارد عرصه شدم که این فعالیت تا سال ۱۳۶۱ ادامه داشت. در سال ۱۳۵۱ ترک تحصیل کردم اما دوباره در سال ۱۳۵۶ در رشته بازیگری وارد دانشکده هنرهای دراماتیک در دوره شبانه شدم که آن را هم در سال ۱۳۵۸ رها کردم.

از سال ۱۳۶۶ جلوی دوربین رفتم.

و از سال ۱۳۷۹ بعد از هجده سال دوری از صحنه تئاتر به دعوت خانم منیژه محامدی برای بازی در نمایش سووشون به تئاتر بازگشتم که هنوز هم فعالیت می‌کنم.

◀دارای چند فرزند هستید و در چه مرحله هستند و آیا آنها هم دوست دارند وارد عالم هنر شوند؟

○ دو فرزند دارم دخترم مریم لیسانس طراحی صنعتی است. او به بازی در تئاتر علاقه دارد و یکبار هم بازی قابل قبولی در نمایش سووشون انجام داد. پسرم علی دانشجوی کامپیوتر است و اصلاً سودای هنری ندارد.

◀از نظر شما ویژگی انتخاب بازیگر برای صحنه چیست؟

○ باید عاشق باشد و با پشتکار.

◀وضع تئاتر ایران و اروپا را چگونه ارزیابی می‌کنید.

○تئاتر حالا حالاها برای ما حرفی برای گفتن دارد. ما در تئاتر ایران هنوز خود واقعیمان را پیدا نکرده‌ایم، درواقع ما زبان تئاتری خودمان را پیدا نکرده‌ایم و در جستجوی آن باید راهی طولانی را بپیماییم. اما در اروپا از این مرز گذشته‌اند و بدنبال چیزهایی دیگرند. شاید به همین دلیل در اجراهای اروپایی اغلب چاشنی سکس بی‌دلیل وارد شده البته من دیده‌های خودم را می‌گویم.

◀شما با کارگردان خارجی کار کرده‌اید، آیا توانستید با آنها هم همانطور که با کارگردان ایرانی کار می‌کنید و نظر خود را بیان می‌کنید، راحت باشید؟

○ در تئاتر حتماً لازم نیست ایده را با زبان بیان کنید، با بازی هم می‌توانی به کارگردان بگویی نقش را چگونه می‌بینی این می‌شود زبان مشترک و وقتی مترجم خوبی مانند خانم «مائده طهماسبی» را هم در گروه داشته باشی دیگر مشکلی پیش نمی‌آید.

◀سینما را چگونه ارزیابی می‌کنید. برای شما فقط منبع درآمد است.

○ بگذارید بعداً به این سوالتان جواب بدهم.

◀بازی‌های شما همگی در ذهنها می‌ماند و نمونه بارز آن مش مریم است. مش مریم در میهمانی مامان مهرجویی را اگر کارگردان بودید به چه کسی می‌دادید؟

○ به خانم گوهر خیراندیش و یا خانم معتمدآریا.

◀در تئاتر چندین سال است که مداوم فعالیت دارید و براساس اطلاعات ما، در طی سال خیلی هم پیشنهاد دارید، چطور شد سر از نمایش حکایت ناتمام درآوردید؟

○ موضوع نمایش برای من جالب شد، چون دیدم موضوعی عام است درد تنهایی، ناکامی، جاماندگی،... این دردها تنها برای زن نمایش (حکایت ناتمام...) نیست دردی عمومی است حتی اگر متوجه آن نباشیم.

◀صادقانه بگویید شما با حساسیتی که دارید چگونه به فرهاد شریفی اعتماد کردید و این نمایش را قبول کردید؟ بخصوص این نمایش...

○ تا حدودی می‌شود گفت انتخاب شما معرف شخصیت و خصوصیات شماست. در بین نمایشنامه‌هایی که دوستان دیگر دادند و خواندم این نمایش از نظر من عمیق و پرمحتوا آمد و خود عامل قضاوتم در مورد آقای شریفی شد و در جواب سوالتان در مورد سختی نقش باید بگویم که بعد از خواندن متن چند ماهی طول کشید تا تصمیم بگیرم بازی آن را بپذیرم می‌دانستم کار سختی است و من تجربه‌ای در تک‌گویی نداشتم. و مهمتر اینکه نمی‌دانستم آیا انرژی کافی برای ارائه این نقش را دارم یا نه. درنهایت هم صحبت‌های طولانی با آقای شریفی داشتیم تا اینکه بالاخره بازی کردم.

◀از شروع کار تا زمانی که در جشنواره شرکت کردید، نظرتان راجع به این گروه جوان چیست؟

○ من در کنار آنها بسیار آرامش داشتم، خوب و صمیمی بودیم. درست مانند یک خانواده، مانند این بود که مادری هستم که با فرزندانم زندگی می‌کنم.

◀غم تنهایی حکایت ناتمام آن زن خوشبخت آیا غم تنهایی فریده سپاه منصور نیست؟

○ هنوز نه.

◀چطور به این نقش رسیدید که تماشاگر تا آخر آن را دنبال می‌کند؟

○ اینکه می‌گویید تماشاگر بدون خستگی تا آخر نمایش همراه بود، تعریف جذابی است و اینکه چطور به نقش رسیدم سوالی دیگر. همانطور که در مورد سایر نمایشنامه‌ها و نقشهای دیگر کار می‌کنم، با تجزیه و تحلیل شخصیت، موقعیت زمانی و مکانی و روحی و...

◀شما بعنوان بازیگر بیش از سی و پنج سال و فرهاد شریفی با بیست سال سابقه چطور با هم کنار آمدید؟

○ شاید به دلیل اینکه هر دو بازیگر بودیم و هر دو جزو بازیگرانی هستیم که ترجیح می‌دهیم در صحنه رها باشیم و کارگردان با میزانسن‌های جورواجور دست و پایمان را نبندد و بگذارد آنچه در چنته داریم روی دایره بریزیم و این فرصت را به کارگردان می‌دهیم که بعنوان یک باغبان شاخه‌های زاید را هرس کند.

◀فریده سپاه منصور از نگاه خودش؟

○ هنرجو هستم راهی بس طولانی درپیش دارم تا به آن حد از بازیگری که ایده‌آلم است برسم. به کارم عشق می‌ورزم، مردم را دوست دارم و همیشه دلم می‌خواهد مفید باشم و موثر.

◀حرف شما بعنوان بانوی تئاتر با مسوولین و دست‌اندرکاران چیست؟

○ جوانان در کنار باتجربه‌ها، تجربه می‌اندوزند. کاش می‌شد فضایی ایجاد کرد که باتجربه‌ها با خیال راحت و با اشتیاق در کنار هم کار کردن را بپذیرند. شاید مساله مالی و رفاهی بزرگترین سد باشد، والا کم نیستند پیشکسوتانی که دارای تجربیات ارزشمندی هستند که جوانترها با استفاده از آنها می‌توانند گام‌های بلندتری رو به جلو بردارند و زودتر به اهدافی که دارند دست پیدا کنند.

◀آیا دوباره با شریفی و این گروه کار خواهید کرد؟

○ بله خیلی دوست دارم دوباره با آقای شریفی کار کنم.

◀آیا شما باز هم با جوانترها کار خواهید کرد؟

○ بستگی به نمایشنامه‌شان دارد.

■

هنرپیشه باید هنر خود را آشکار و خود را پنهان کند. این است هدف هنر.
● اسکاروایلد

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

حقه کارآگاه!

روی زمین، آنجایی که جسد «مارگریت بروکور» قرار داشت، خط سفید رنگی با گچ کشیده و محل جسد را مشخص کرده بودند. جسد را از آنجا به پزشکی قانونی منتقل کرده بودند اما صورت کبود رنگ او و لکه سیاهرنگ روی گردنش از نظرم دور نمی‌شد و آن را نمی‌توانستم فراموش کنم. قاتل از خودش هیچ اثری باقی نگذاشته بود و با آنکه تمام اشیاء اتاق را به دقت بازرسی کرده بودیم، جز اثر انگشت خود مقتول اثر انگشت دیگری را نتوانستیم از روی اشیاء پیدا کنیم. ظاهراً قاتل با دقت تمام آثار انگشت خود را در اتاق مقتول از بین برده بود.

ناچار یک چنگال برداشتم و با آن سبد زباله‌ها را زیرورو کردم تا ببینم داخل آن چیز مهم و قابل توجهی پیدا می‌کنم یا نه! در آن جز مقداری دستمال کاغذی و مقداری کاغذ باطله و یک آدامس سبزرنگ که آن را جویده و در سبد انداخته بودند چیز دیگری ندیدم! آن دستمال کاغذی‌ها را مورد بررسی قرار دادیم، اما حتی روی آنها هم اثر انگشتی از قاتل دیده نمی‌شد. آدامس را در کاغذی گذاشته و برداشتم. از همکارم «بنسون» که اتاق خواب را بازرسی می‌کرد پرسیدم:

- آنجا چیزی پیدا نکردی؟

- نه! هیچ چیز خاصی اینجا نیست.

تختخواب را مرتب کرده بودند، روی صندلی کنار تخت چند مجله و روی میز کنار تخت چند قوطی کرم و عطر و ادکلن دیده می‌شد که هیچ کدام در نداشت. به داخل حمام سر زدم. چند حوله روی زمین افتاده بود. ظاهراً زن مقتول «مارگریت بروکور» که از روی عکس‌هایش خیلی مرتب به نظر می‌رسید، در خانه بسیار شلخته و بی‌نظم و ترتیب بوده. او خیلی متمول و پولدار بود اما این ثروت هم نتوانسته بود اثری مثبت در نظم و ترتیب او داشته باشد. از همکارم پرسید:

- آیا از این دخترک «سیندی ویلدر» که ظاهراً راننده «مارگریت» بوده چیزی دستگیرت شد؟

- همان چیزهایی که قبلاً به شما گفتم. او اولین کسی بوده که جسد «مارگریت» را در آپارتمانش پیدا کرده است. «سیندی» اینجا آمده بود که «مارگریت» را به شرکتش برساند. «سیندی» می‌گفت او با سه نفر همکاری نزدیک داشته و با یکی از آنها قرار بود امشب قراردادی امضا کند، اما نام او را نگفته بود.

- نام آن سه نفر را نپرسیدی؟

- چرا آنها را یادداشت کرده‌ام. اولی «دکان کارلسون» است. «سیندی» می‌گفت مرد زرنگی است. دومی «پنی بیکر» است که خودش قبلاً حسابدار یک شرکت مهم بوده و الان هم تاجر است و درآمد خوب و رضایت‌بخشی دارد. سومی هم «جیمز مک» مدیرعامل شرکت بیمه کشتیرانی است که کارهای بیمه اجناس «مارگریت بروکور» را انجام می‌داده!

- از همسایه‌ها تحقیقی نکردی؟

«بنسون» سری تکان داد و گفت:

- خانه کناری خالی است و کسی در آن زندگی نمی‌کند. ساکنان خانه روبرو هم دیشب موقع حادثه به سینما رفته بودند و اطلاعی از ماجرا ندارند. از آنجا به آپارتمان شماره دو خیابان «کاربو» رفتیم. وقتی جلو در آپارتمان رسیدیم صدای ماشین تحریر را از داخل آپارتمان شنیدیم. زنگ را فشار دادم ولی صدای ماشین تحریر ادامه پیدا کرد و درست یک دقیقه بعد صدا متوقف شد و خود «کارلسون» در را باز کرد.

من بدون مقدمه گفتم:

- ما پلیس هستیم و اطلاعاتی از شما می‌خواهیم.

«کارلسون» ما را به آپارتمان خود دعوت کرد. وقتی نشستیم، من اولین سوال را پرسیدم:

- آیا شما دختری به نام «مارگریت بروکور» را می‌شناسید؟

- بله! اما منظورتان چیست؟

- او کشته شده است. دیشب در فاصله ساعت شش تا ده شب یکنفر او را به قتل رسانده. می‌توانید بگویید که در این ساعات شما چه می‌کردید و کجا بودید؟

- خانم «بروکور» مرده؟!... خدای من! اما چه کسی اینکار را کرده است؟!

- ما هم دنبال همین هستیم. شما آخرین بار، کی او را دیدید؟

- سه روز قبل! من برای بستن یک قرارداد مهم به شرکت او رفتم اما او گویا مشتری بهتری پیدا کرده بود، چرا که حاضر نشد با من قرارداد ببندد.

- و بعد دیگر او را ندیدید؟

- نه!

«بنسون» به دستگاه ضبط صوتی که گوشه اتاق بود، اشاره‌ای کرد و گفت:

- آیا از این دستگاه زیاد استفاده می‌کنید؟

- خیلی زیاد. من تمام کارهایی را که باید انجام بدهم، روی نوار ضبط می‌کنم تا فراموش نکنم.

درحالی که بلند می‌شدیم تا برویم من به او گفتم:

- آقای «کارلسون» خیلی متشکرم. شاید لازم باشد یکبار دیگر با شما صحبت کنیم. اما راستی نگفتید که شب قبل کجا بودید و چه می‌کردید؟

- دیشب را همین جا پشت همین ماشین تحریر مشغول کار بودم. احتمالاً همسایه‌ها صدای ماشین تحریر مرا شنیده‌اند...

موقعی که سوار ماشین شدیم از آپارتمان کارلسون حرکت کردیم. بنسون به من گفت:

- حواست به آن دستگاه ضبط صوت باشد. شاید او صدای ماشین تحریر خود را به مدت یک ساعت روی نوار ضبط کرده باشد و بعد نوار را برای گواهی همسایه‌ها گذاشته و خودش سراغ «مارگریت» رفته باشد.

موقعی که سراغ «پنی بیکر» رفتیم او مشغول بررسی اوراق قراردادی بود که خیلی مهم به نظر می‌رسید. بعد از آنکه خود را معرفی کردیم، از پشت میزش بلند شد و گفت:

- خوب، چه خدمتی از من برمی‌آید؟

- به ما گفته‌اند که شما با خانمی به نام «مارگریت بروکور» رابطه تجاری داشته‌اید؟

او درحالی که خیره خیره ما را نگاه می‌کرد، جواب داد:

- بله! ما سالهاست که با هم همکاری داریم.

- پس در این صورت خبر بدی برایتان داریم. متاسفانه خانم «بروکور» را کشته‌اند!

آشکارا رنگ از روی «پنی بیکر» پرید. لبهایش شروع به لرزیدن کرد و گفت:

- اوه خدای من! چرا باید زنی به این خوبی که

خیلی فعال و موفق بود را بکشند؟

- ما هم می‌خواهیم جواب همین سوال را پیدا کنیم. خب شما دیشب کجا بودید؟

- من مدت طولانی همینجا مشغول کار بودم. و بعد هم به دیدن مادرم رفتم. البته هم مرا در این ساختمان دیده‌اند و هم صاحبخانه مادرم، من می‌توانم به شما ثابت کنم که...

من حرف او را قطع کردم و گفتم:

- بسیار خب. کافی است.

و بعد هم به سرعت آنجا را ترک کردیم و به سراغ آقای «جیمز مک» در بیمه کشتیرانی رفتیم.

زمانی که وارد اتاق کار او شدیم، او داشت منشی خود را بازخواست می‌کرد. آقای مک مردی قوی هیکل بود. او با دیدن ما، منشی‌اش را مرخص کرد و بعد از اینکه ما را دعوت به نشستن کرد، پرسید:

- موضوع چیست؟ با من چه کار دارید؟

من گفتم:

- می‌خواهیم راجع به خانم «مارگریت بروکور» با شما صحبت کنیم.

آقای «مک» با تاسف سری تکان داد و گفت:

- تقریباً همه چیز را می‌دانم. یعنی در روزنامه‌ها خواندم. نوشته بودند که او را خفه کرده‌اند خیلی وحشتناک است؟ واقعاً انگیزه قاتل از اینکار چه بوده؟ شاید یک رقابت شغلی. در کار ما معمولاً رقبا چشم ندارند همدیگر را ببینند!

- شما دیشب در ساعات وقوع حادثه کجا بودید و چه می‌کردید؟

- من از ساعت شش تا هفت شب در جلسه اتاق بازرگانی که در هتل «مایر» تشکیل شده بود، شرکت کردم و از آنجا یکسره به باشگاه بازرگانان رفتم. حدود ۵۰ نفر آنجا مرا دیده‌اند و می‌توانند شهادت دهند.

آپارتمان خانم مارگریت بروکور درست سر راه هتل «مایر» و باشگاه بازرگانان قرار داشت و چون ساعت ورود جیمز مک به باشگاه بازرگانان به‌طور دقیق معلوم نبود، امکان داشت که او سر راه خود به آپارتمان مارگریت رفته و او را کشته و بعد به باشگاه رفته باشد. زمانی که از پله‌های شرکت بیمه پایین می‌آمدیم بنسون به من گفت:

- درحقیقت هر سه نفری که با آنها صحبت کردیم، فرصت و موقعیت قتل «مارگریت» را داشته‌اند. هر سه هم به اندازه کافی قوی هیکل هستند و دستهای نیرومندی دارند که می‌توانند به راحتی یک زن را خفه کنند. هرکدام از آنها هم ممکن است قاتل باشند. هیچ کدام هم دلیل قانع‌کننده‌ای ندارند که قاتل نیستند.

- با این حال من می‌دانم قاتل کیست. اما دلیل و مدرکی علیه او ندارم.

بنسون گفت:

- حدس تو کیست؟

- عجله نکن. به زودی می‌فهمی.

از آنجا به اداره برگشتیم. گزارش پزشکی قانونی روی میزم بود. قتل بین ساعت هشت تا نه شب اتفاق افتاده و مقتول را خفه کرده بودند. قبل از جنایت، مقتول شام مفصلی هم خورده بود. من دو بار گزارش را خواندم و بعد به بنسون گفتم:

- حالا برو و هر سه نفر یعنی «کارلسون»، «بیکر» و «جیمز مک» را به دفتر من بیاور. می‌خواهم هر سه را با هم بازجویی کنم.

طولی نکشید که هر سه نفر آنها با هم وارد اتاق من شدند. «کارلسون» خیلی کنجکاو بود که بداند چه شده است که همه را با هم خواسته‌ایم. بیکر حالت عصبی داشت و مرتب شیشه عینک خود را پاک می‌کرد. جیمز مک هم قیافه وحشت‌زده‌ای داشت. هر سه نفر را دعوت کردم روی صندلی بنشینند. بعد به هر کدام از آنها قطعه کاغذی به اندازه یک ورق تا شده دادم که در وسط آن کاغذ آبی رنگ نرمی چسبانده شده بود. بعد گفتم:

- خب آقایان ما هرچه گشتیم نتوانستیم اثر انگشتی در اتاق مسکونی مقتول پیدا کنیم. حالا ناچاریم از اثر دندانها و اندازه آنها استفاده کنیم. خواهش می‌کنم هر کدام از آقایان این کاغذها را سفت روی دندانهای خود فشار دهند، به‌طوری که اثر و جای دندانها روی کاغذ آبی رنگ باقی بماند، اینطور...

و بعد خودم یک کاغذ برداشتم و روی دندانهایم فشار دادم.

کارلسون با تعجب گفت:

- اثر دندان را برای چه می‌خواهید؟

جیمز مک گفت:

- اینکار بیفایده و احمقانه است!

- شما چه کار دارید آقایان. ما از روی اثر دندان می‌توانیم قاتل را که یکی از شماست پیدا کنیم. خواهش می‌کنم کاغذ را روی دندانهایتان فشار دهید. درست مثل اینکه یک آدامس را می‌جوید!

«کارلسون» اولین نفری بود که با خونسردی کاغذ آبی رنگ را روی دندانهای جلوی خود فشرد و بعد آن را روی میز من گذاشت. مک هم اینکار را به سرعت انجام داد و کاغذ را روی شیشه میز انداخت. بیکر در این مدت روی صندلی خود مات و مبهوت نشسته بود و به قطعه آدامس جویده و سبزرنگی که روی میز جلوی من بود خیره شده بود. بعد ناگهان کاغذی را که در دست داشت به گوشه‌ای انداخت و از جای خود پرید و به طرف در اتاق رفت. ولی بنسون به سرعت جلو او را گرفت و دستبند به دستش زد. او درحالی که می‌نالید گفت:

-بله آن شب قرار بود ما یک قرارداد مهم را امضاء کنیم. او پیشنهاد کرد که ابتدا به آپارتمان او برویم و شام بخوریم و بعد جزئیات قرارداد را با هم مرور کنیم. اما درست در جایی که قرارداد به نفع من تمام می‌شد او عصبانی شد و شروع به داد و فریاد کرد. من خیلی سعی کردم او را ساکت کنم اما... اما او همچنان با عصبانیت به من فحاشی می‌کرد و...

بنسون حرف او را قطع کرد و گفت:

- آن وقت مجبور شدی جلوی دهانش را بگیری و آنقدر محکم فشار دهی تا بمیرد؟!

با اشاره من افراد پلیس پنی بیکر را از اتاق بیرون بردند. بنسون بلافاصله پرسید:

- خب داستان چیست؟... شما چطور شد به فکر افتادید که از این راه قاتل را پیدا کنید؟

- خیلی ساده سرنخ را همان آدامس جویده که در سطح آشغال بود به دست من داد. آخر می‌دانی «مارگریت» زن مرتب و تمیزی نبود. او با آن شلختگی نمی‌توانست بعد از صرف شام در آپارتمان با قاتل خود همه ظرفها را شسته و مرتب کرده باشد، من از سطل زباله فهمیدم که بقایای غذا باید متعلق به شام شب قبل باشد و وقتی ظروف را شسته و در جای خود دیدم فهمیدم که اینکار را باید قاتل کرده باشد. او آنها را شسته و مرتب کرده و بعد اثر انگشتان خود را هم با دقت پاک کرده بود و آدامس سبز رنگ را هم ظاهراً او بعد از شام جویده و در سطل انداخته بود.

- و شما می‌خواستید اندازه دندانهای جلو او را با جای دندانهایی که روی آدامس مانده بود تطبیق داده و از روی آن قاتل را پیدا کنید؟

- به هیچ وجه! این فقط یک بلوف بود، وگرنه تطبیق اثر دندان روی کاغذ و روی آدامس با یکدیگر امکان ندارد. این بلوف بود که قاتل را بترساند و او را لو دهد و همینطور هم شد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام ضرب‌المثل

گوش باشد، گوشواره بسیار است.

یک تصویر و چهار پرسش!

۱ـ آدمهای ۴ و ۹

۲ـ زنان ۶ و ۱۰ (سرآستین و حاشیه پایین دامن)

۳ـ نقش پنجره‌ها و نقش جیب آدمهای ۳ و ۵.

۴ـ چراغ قوه (مرد شماره ۸) - کتری (زن شماره ۶) و ساختمان آجری روبرو!

وکیل زندانی با (۸) اختلاف!

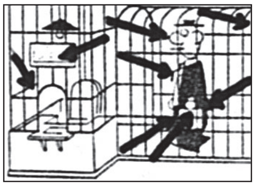

آیا می دانید؟

۱ـ سولدانلا Soldanella ۲ـ علامت اختصاری «الکتروکاردیوگراف» (دستگاه نوار قلب) است که برای تشخیص ناراحتی‌های قلبی به کار می‌رود. ۳ـ چهار حالت: الف - هلال (ماه نو) ب - نیمه جـ بزرگتر از نیمه د - ماه کامل (بدر) ۴ـ بسیار بد، گمراه، بدخواه، معیوب ۵ـ نویسنده و شاعر روسی قرن بیستم. مشهورترین اثر او «دکتر ژیواگو» است. در سال ۱۹۵۸، برنده جایزه نوبل در رشته ادبیات شد، اما حکومت شوروی سابق به او اجازه دریافت چنین جایزه‌ای را نداد.

دریافت گواهینامه

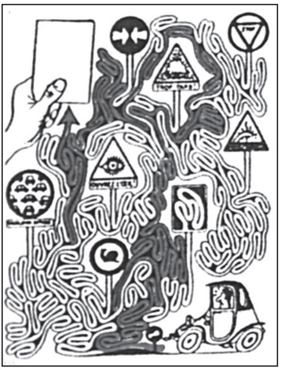

برای جلب علاقه باید اظهار علاقه‌مندی کرد.

● دیل کارنگی

جهان هنر

۲۹۹۹۳۳۸۲

فیلمهای جشنواره فیلم فجر ۲۴ در یک نگاه

شکوفه راستی‌مهر

هدایت از عشق تا مرگ

گفت‌وگو با سایه (خسرو سینایی)

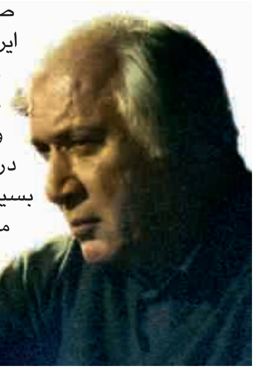

صادق هدایت نویسنده معروف ایرانی، هنوز پس از گذشت نیم قرن از مرگ و قریب به یک قرن از تولدش برای بسیاری سرشار از رمز و راز و کنجکاوی است. برای گشودن درب این مخزن اسرار! کتابهای بسیاری نگاشته شده، کتابهایی در مورد زندگی و آثارش، مخصوصاً با تکیه بر اثر مشـــهورش «بوف کور» که مثل شخصیت خودش پر از رازهایی است که همچنان نویسندگان و محققان بزرگ در بازگشایی ابعاد آن تلاش می‌کنند. اما شاید درمیان فیلمسازان، بهتر از هر کسی برای پرداختن به این مقوله «خسرو سینایی» بوده است و خوشبختانه این اتفاق با فیلم «گفتگو با سایه» رخ داده است. البته فیلمساز درپس این «مستند - داستانی» پر از جزییات خود، صاحب یک دیدگاه نهایی در مورد رازهای بزرگ زندگی و آثار هدایت است و آن را در پایان اثر و از زبان شخصیت‌های کمرنگ فیلم دراختیار مخاطب می‌گذارد، اما این دیدگاه خلق‌الساعه به دست نمی‌آید و فیلمساز با چیره‌دستی خاصی، پشتوانه پر و پیمان تحقیقی را که گرد آورده است، در طول اثر دراختیار مخاطب قرار می‌دهد و به نتیجه‌گیری انتهایی می‌رسد. مجموعه‌ای از عکس‌ها و نامه‌ها، اطلاعات کوتاه، اما پر از جزییات با صدای فرخ نعمتی و نریشن‌هایی درباره شرایط مختلف زندگی هدایت از تولد تا مرگ.

ضربه نهایی فیلم که «بوف کور» را رمزگشایی می‌کند، به دو ماه رابطه هدایت با «ترز» فرانسوی ارتباط دارد. این رابطه چاره‌ای جز این نمی‌گذارد که عشق ویرانگر سال‌های دور را زمینه‌ساز خودکشی هدایت بدانیم.

به یاد آقای خنده

چند می‌گیری گریه کنی (شاهد احمدلو)

وقتی با فیلمسازی جوان طرفیم که از کودکی در فیلم‌های سینمای ایران بازی کرده و تعدادی فیلم قابل قبول کوتاه ساخته و اصلاً عنصر پرجنب و جوش و تحسین برانگیزی از نسل خودمان بوده است، دوچندان دلمان می‌خواهد فیلم بلند اولش هم اثر قابل قبولی باشد تا در یک همذات‌پنداری شوخ‌طبعانه، سرمان را به نشانه سربلندی و افتخار نسل خود بالا بگیریم. و این اتفاق خوشبختانه در مورد «چند می‌گیری گریه کنی» ساخته شاهد احمدلو روی داده است.

داستان، دارای سوژه اصلی جذابی است و خط سیر آن نیز خوب پیش می‌رود و نقاط عطف (قرارداد با گریه کن‌ها و تبدیل مجلس عزا به عروسی) در جاهای مناسبی واقع شده‌اند، هرچند همچنان گرفت و گیرهایی وجود دارد که بیشتر مربوط به فیلمنامه محسن طنابنده می‌شود. مثلاً اینکه هم استحاله شخصیت اصلی (رضا شایسته) و هم ناصر (ابوالفضل پورعرب) آنقدر که لازمه یک کار دراماتیک است باورپذیر از کار درنیامده‌اند و فیلمنامه‌نویس بیشتر درگیر نوشتن دیالوگهای سنگین و توجیه شخصیت‌ها با آن بوده که به نظر نمی‌رسد برای چنین فیلمی راهکار مناسبی باشد.

در عوض نوع کارگردانی فیلم، خبر از ظهور یک فیلمساز باذوق می‌دهد که کار با ابزار سینما را بلد است و حتی فراتر از این حد حرکت می‌کند. نشانه‌های کوچکش نمای نقطه نظر دوربین از چشم رضا شایسته است، وقتی که روی صندلی متحرک نشسته است یا وقتی که او را درون قبر گذاشته‌اند و تصویرش در آینه‌کاری سقف می‌افتد و... که هدایت درست حرکت دوربین، بازیگران و طراحی صحنه را خاطرنشان می‌کند. مضمون فیلم عجیب می‌تواند از جهاتی با دوران نهایی حیات بازیگر نقش اولش، مرحوم منوچهر نوذری نیز پیوند برقرار کند که این موضوع از نکات بسیار قابل توجه فیلم است.

فیلمی جشنواره‌پسند!

یادداشت بر زمین
(علی‌محمد قاسمی)

این هم به هرحال نوعی از فیلمسازی است که چه دوستش داشته باشیم و چه نه، به حرکت خود در کنار جریان اصلی سینما ادامه می‌دهد. مخصوصاً که در مورد این فیلمساز خاص، چند تا از آثار کوتاه قبلی‌اش را دیده باشیم و بدانیم که فیلم بلندش بهتر از آن آثار کوتاهش از کار درآمده است. نکته دیگر اینکه فیلمساز قبول کرده از پیله دنیای به شدت شخصی‌اش تا حدودی خارج شود، گرچه با رعایت فرمهای دلخواهش! اما به هرحال او تلاش می‌کند که با حرکت دادن به دوربین و استفاده متنوع از نور و رنگ و زوایای غریب دوربین، به تصویر تنوع دهد و مخاطب خود را در جهت همذات‌پنداری احساسی با شخصیت اصلی به حرکت وادارد. اینها همگی نشانه این است که فیلمساز قبول کرده تماشاگر مجبور نیست، برای تماشای دغدغه‌های فیلمساز دو ساعت کسالت‌زدگی را تحمل کند و باید با تمهیداتی ابتدا او را جذب کرد.

کاش علی‌محمد قاسمی این روال را در آثار بعدی‌اش با یک داستان شسته و رفته‌تر و فارغ از فرم‌گرایی افراطی ادامه دهد تا استعدادش درپی کسب توجه مدیران جشنواره‌های خارجی به‌هدر نرود!

قصه کربلا (۱)
با صدای:
مرتضی عندلیب
موسیقی:
پویان مرعشی

«قصه کربلا» با صدای مرتضی عندلیب

در دهه محرم و درمیان آواها و نجواهای سوخته‌دلان اهل بیت(ع)، آوای سوزناک مداح و خواننده سروده‌های مذهبی «مرتضی عندلیب» در مساجد و تکایا بیشتر از بقیه شنیده می‌شد. قصه کربلا(۱) اولین آلبوم از سری آلبومهای «قصه‌های کربلا» است که در دهه محرم، سوگواران حضرت سیدالشهدا را به سوز و گداز انداخت.

آلبوم مذکور از قطعات ماه بنی‌هاشم، شهادت‌نامه، خیمه‌های سوخته، روز واقعه، عطشنامه، علمدار کربلا، خسرو خوبان و گمشده تشکیل شده است.

قصه کربلا را شرکت فرهنگی - هنری ندای رامشه تهیه کرده و افشین کوشش، مرتضی عندلیب و پویان مرعشی آهنگهای آن را ساخته‌اند.

به یاد استاد مهراد توانگر - نقاش، تندیس‌ساز و مخترع

ظهر روز عاشورا!

استاد مهراد توانگر نقاش، تندیس‌ساز و مخترع، هنگام حضور در کلاس درس به علت سکته قلبی دارفانی را وداع گفت.

مهراد توانگر در سال ۱۳۲۳ در تهران متولد شد. بعد از تحصیلات در دانشگاه تربیت معلم، به دنبال تحقیق و پژوهش در علوم معاصر پرداخت که حاصل و نتایج آن برای آیندگان به یادگار مانده است. از این استاد ارزنده دهها تابلوی نقاشی و تندیس به یادگار مانده و ده اختراع ثبت شده است. اختراعات او در زمینه‌های مختلف از جمله رفع مشکل انباشت زباله و بازیافت آن، تولید سوخت از زباله، ارائه طرحهای ابتکاری برای مقاوم‌سازی سازه‌ها در برابر زلزله و جلوگیری از تخریب پل‌ها و... بوده است.

پیکر این هنرمند صاحب‌نام در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شده است.

همکار ما «رشید بهنام» در سوگ او مطلبی تهیه کرده که درپی می‌خوانید.

آخرین دیدار

به خانه‌ی استاد رفتم. آن روز، پا به خانه‌ای گذاشتم که دیگر از وجود استاد خالی بود، هرچند از گرمی وجودش نه. رفتم تا یاد و خاطرات او را نظاره کنم. رفتم تا یادگارهایش را ببینم، عجیب نیست که او رفته بود و من تازه می‌خواستم او را بشناسم؟ و چقدر دیر! و حالا می‌خواهم از لابه‌لای تابلوهای نقاشی‌اش، او را پیدا کنم. از میان یک دنیا ذوق و هنری که برای خلق زندگی داشت، رشته‌هایی از وجودش را بیابم. می‌خواهم از میان طرح‌ها و رنگ‌هایش پیدایش کنم. من که همیشه عادت داشتم احساسم را روی کاغذ بیاورم، حالا می‌خواهم از کسی بدانم که عشق‌اش را با رنگ‌ها می‌آمیخت و به تصاویر زندگی می‌بخشید و شاید به زندگی، تصاویری از احساس‌اش را هدیه می‌کرد.

در آن غوغای رنگ‌ها، چشمانم به تابلویی می‌افتد که آخرین چرخش‌های قلم موی استاد را به خود دیده، «ظهر روز عاشورا!»، فضای معنوی کربلا، چه زیبا روی بوم نقاشی جان گرفته و هوای عشق را در سر زنده می‌کند.

همیشه فکر می‌کردم نقاش‌ها و هنرمندان را با علم و منطق کاری نیست، اما انگار اشتباه می‌کردم. برایم باور کردنی نبود که استاد، ده اختراع از خودش به یادگار گذاشته. و با شنیدن موضوع طرح‌هایش، بیشتر به روح بزرگ او پی بردم. قلب او نیز از مرگ آدم‌ها خسته بود. او زلزله را با چشمان خود دیده بود و می‌خواست کاری کند. طرح‌اش برای پل‌های فلزی ضدزلزله، کاری بود که سالها فکرش را مشغول کرده بود تا بالاخره توانست آن را ثبت کند.

اما خدایا چقدر سخت است بخواهی آدم‌ها را بشناسی، درحالی که دنیا از وجودشان خالی است. چقدر سخت است آنها را و احساس‌شان را میان حرفها و اثرهاشان بشناسی. و حالا من می‌خواستم استاد را از میان گفته‌های همسرش بیابم، ببینم و بشناسم. و به گمانم چه سخت می‌نمود!

از نگاه همسر استاد

برای دیدن استاد رفته بودم و همسرش را دیدم. و خانه خالی از وجود رفیق. سی سال از زندگی، چه نمایان بر وجودش سنگینی می‌کرد. او را دیدم و چه آرام و چه صبور! و به گمانم استاد را در چهره او دیدم. سی سال زندگی مشترک کافی بود تا او را از جنس خلق و خوی استاد کرده باشد، کافی بود تا بتوانم در پس نگاهش - که این روزها هاله‌ای از غم دارد - نگاه استاد را ببینم. من در نگاه خیس او که از شنیدن نام همسر، اشک در چشمان‌اش حلقه می‌زد، استاد را دیدم. و چه بی‌صدا در درون خویش حرفها می‌زد با همو که رفیق نیمه‌راه زندگی‌اش بود. به گمانم حتی حرف‌های پنهانی‌اش را هم شنیدم، که نگاهش بازگو می‌کرد. و حتی آن تابلوی بزرگ که از استاد در اتاق خودنمایی عجیبی داشت نیز (با همان عکسی که چقدر دوستش داشت و حتی گفته بود بر سر مزارش بگذارند) جز عشق او به همسر، معنای دیگری نداشت. و من مانده بودم از استاد توانگر بگویم که همه، او را می‌شناختند یا از ملیحه توانگر، که اگرچه در طرح‌های به ثبت رسیده از استاد و در زیر تابلوهای نقاشی‌اش، نامی از او نیست، اما در پس تمام موفقیت‌هایش، رشته‌هایی از همراهی او یافت می‌شود...

من در وجود استاد، مردی را دیدم که خوبی‌ها و مهربانی‌هایش را در قلب‌ها به جای گذاشت و رفت. مردی که برای شاگردانش نه‌تنها استاد نقاشی، که راهنمای زندگی بود. تا مدتی در این اندیشه بودم که چگونه است که بر مزار کسی، شاگردانش بیش از بقیه بگریند!

و روزهای آخر، گویی می‌دانست لحظه‌ها بوی رفتن می‌دهد، گویی می‌دانست که با بچه‌ها آهنگ وداع سر داده بود. می‌دانست که حتی برای بدرقه‌ی دختر بزرگش - که راهی دیار غربت بود - گفته بود این آخرین دیدار من و توست...

... اما تابلوهای نیمه کاره‌اش را تا همیشه به جای گذاشت. نمی‌دانم تا شاید حضورش زنده بماند و بیاید روزی که «زویا» دخترش آنها را به پایان برد!

■

یادواره اهالی موسیقی

بهمن ماه در تقویم تاریخ موسیقی ایران، جایگاه خالی جمعی از بزرگان موسیقی کشور را به رخ می‌کشد، به یاد همه آن تاریخ‌سازان، زندگی‌نامه یکی از آنها را مرور می‌کنیم.

مهدی برکشلی (۱۳۶۶-۱۲۹۱)

موسیقی‌شناس، آگوستیک‌دان و محقق موسیقی ایران

○ فارغ‌التحصیل مدرسه موسیقی وزیری (دارای دیپلم عالی)، تعلیم دیده نزد علینقی وزیری و ابوالحسن صبا، عضو ارکستر انجمن موسیقی ملی، فارغ‌التحصیل رشته‌های فیزیک و شیمی از دارالمعلمین عالی، رشته فیزیک از دانشکده علوم دانشگاه تهران، دکترای فیزیک از دانشگاه سوربن و دکترای تخصصی آگوستیک از دانشگاه اکس مارسی. استاد مجامع مختلف و دانشکدهای گوناگون در ایران و خارج از ایران، عضو انجمن‌های مختلف علمی و ریاست چند کنگره بین‌المللی علمی - فرهنگی در جهان و...

○ **آثار: مصوت:** ۳۰ صفحه گرامافون حاوی اجراهای او با ویولون از گوشه‌های ردیف موسیقی ایرانی (۱۹۴۸ رصدخانه ملی پاریس)، آهنگ دهقان (اجرا شده در رادیو، به همراه پیانوی جواد معروفی) و چند آهنگ دیگر.

○ **مکتوب:** بیش از پانزده کتاب و پنجاه مقاله علمی - تحقیقی به زبان فارسی و حدود سی مقاله و کتاب به زبانهای انگلیسی و فرانسه، درباره فیزیک، آگوستیک و موسیقی ایرانی.

○ **انتخابی:** سلسله مقالات درباره فارابی، ابن‌سینا و فواصل گام و ابعاد موسیقی ایرانی.

○ **کتابها:** موسیقی فارابی، اندیشه‌های علمی فارابی در زمینه موسیقی، گامها و دستگاههای موسیقی ایرانی، موسیقی دوره ساسانی (چاپ تا سال ۱۳۵۸). ترجمه و تفسیر بر الموسیقی الکبیر (فارابی) و جوامع علم موسیقی (ابن‌سینا)، تفسیر بر مجمع‌الدوار (مخبرالسلطنه هدایت) و...

○ **احیا:** (تجدیدچاپ متن ویراسته و فهرست‌نویسی شده) آثار او توسط کسری برکشلی و سیدعلیرضا میرعلی‌نقی در دست انجام است.

هنر یک رشته مطالعه و تحقیق بی‌پایان است.

● شومان

گفتگو با علیرضا واحدی نیکبخت، هافبک پرشور استقلال

نیکبخت: از رقابت با زندی نمی‌ترسم

۱۹ ساله بود که از مشهد به تهران آمد تا در یکی از تیم‌های پرافتخار کشور بازی کند. شاید در ابتدا گمان نمی‌رفت که این جوان ابومسلمی بتواند در استقلال موفق باشد، اما علیرضا واحدی نیکبخت خیلی زودتر از آنچه که تصور می‌کردند، در این تیم جان گرفت و به یکی از بازیکنان ارزشمند آبی‌ها تبدیل شد. او پله‌های ترقی را یک به یک سپری کرد و به تیم ملی رسید و تا به امروز یکی از بازیکنان همیشه حاضر در اردوهای بزرگ برانکو است. نیکبخت به جام جهانی می‌اندیشد تا با درخشش در این مسابقات بتواند راهی یکی از تیم‌های بزرگ اروپایی شود که البته همه این موارد مستلزم آمادگی بالای مرد شماره ۲۲ آبی‌های پایتخت در ادامه لیگ برتر است. مصاحبه خواندنی اطلاعات هفتگی را با واحدی نیکبخت بخوانید.

> ● هر زمان که در مسیر پیشرفت قدم گذاشتیم لیگ تعطیل شد

◁نیکبخت نسبت به گذشته ضعیف‌تر عمل می‌کند، چرا؟

◁◁من چنین احساسی را ندارم. همچنان همان نیکبخت همیشگی هستم و در جناح چپ استقلال نفر اول هستم.

◁ پس شما معتقدید که اصلاً هیچ افتی نداشته‌اید؟

◁◁شاید به این خاطر که کمتر در ترکیب ثابت تیم ملی قرار می‌گیرم، کارشناسان می‌گویند که نیکبخت افت داشته است اما من با تجربه‌تر از گذشته شده‌ام و به جای اینکه در داخل زمین دائماً در حال حرکت باشم، از تجربیاتم استفاده می‌کنم.

◁ پس چرا کمتر به اردوهای تیم ملی دعوت می‌شوید؟

◁◁ببینید، برانکو شناخت کافی از من دارد. اردوهای اخیر تیم ملی برای پیدا کردن نفرات جدید و دعوت از آنها به تیم ملی بود. وقتی که من سالها با کادر فنی فعلی تیم ملی کار کرده‌ام، نیازی ندارد که به اردو دعوت شوم. بسیاری از بازیکنان زبده تیم ملی به اردوی اخیر دعوت نشده‌اند، پس چرا مرا سوژه قرار داده‌اند؟ درحقیقت دعوت نشدنم به این اردوها دلیل بر ضعف فنی نیکبخت نیست.

◁شما در گذشته در ترکیب استقلال ۹۰ دقیقه بازی می‌کردید، اما در فصل اخیر در اکثر دیدارها تعویض می‌شوید؟

◁◁امیر قلعه‌نوعی در هر بازی ترکیب خاصی را با توجه به تاکتیک حریف به میدان می‌فرستد. در نیمه دوم نیز براساس ضعف حریفان دست به تعویض‌هایی می‌زند و مرا از میدان بیرون می‌آورد اما این دلیل ضعیف بودن من نیست. شاید در بعضی از دیدارها عملکرد خوبی نداشته و تعویض شده‌ام اما اعتقاد دارم در اکثر بازیها به خاطر تغییر تاکتیک تیم، تعویض می‌شوم.

◁فکر نمی‌کنید برای رسیدن به جام جهانی و حضور در این مسابقات نیاز به فعالیت بیشتری دارید؟

◁◁در هفته‌های اخیر لیگ برتر شرایط بهتری پیدا کرده‌ام. از طرفی بستن بازوبند کاپیتانی استقلال انگیزه‌ام را دوچندان کرده و احساس می‌کنم راحت‌تر و بدون استرس بازی می‌کنم. مسلماً تا پیش از جام جهانی همین روند ادامه خواهد داشت و مانند همیشه با قدرت در این مسابقات حضور خواهم دشت.

◁فریدون زندی در پست شما حضور دارد. آیا می‌توانی این رقیب را کنار زده و مثل گذشته به عنوان نفر اول جناح چپ تیم ملی در ترکیب قرار بگیری؟

◁◁زندی بازیکن خوبی است. من هم تلاش می‌کنم تا شماره یازده درخشان تیم ملی باشم. رقابت در تمام تیم‌های مختلف دنیا وجود دارد و من هم قصد دارم در این رقابت پیروز شوم.

◁احساس خاصی نسبت به زندی ندارید؟

◁◁او هم مثل تمام بازیکنان تیم ملی از دوستان من محسوب می‌شود و علاوه بر این به عنوان رقیب به او نگاه می‌کنم.

◁ یعنی می‌توانی در جام جهانی او را نیمکت‌نشین کنی؟

◁◁زندی در کایزرسلاترین شرایط خوبی ندارد و گهگاهی به او بازی می‌رسد. اما من در استقلال یار ثابت تیم محسوب می‌شوم. اگر همین روند ادامه پیدا کند و برانکو هم صلاح بداند، جایم را پس خواهم گرفت. در ضمن من در ابتدا سعی دارم در لیست مسافران جام جهانی باشم و بعد در ترکیب ثابت قرار بگیرم.

◁چند وقت پیش گفتی که علاقه داری در دفاع چپ هم به تیم ملی خدمت کنی. آیا می‌توانی در این پست جدید عرضه اندام کنید؟

◁◁من از برانکو خواستم اگر در دفاع چپ گزینه مناسبی ندارد از من استفاده کند. این درست است که میل هجومی من بیشتر از بازی تدافعی است اما احساس می‌کنم در این پست نیز بتوانم خوش بدرخشم. شرایط جسمانی من به‌گونه‌ای است که در پست‌های دفاع، هافبک و فوروارد می‌توانم به خوبی بازی کنم.

◁همگان احساس کردند که شما به خاطر اینکه نمی‌توانید زندی را نیمکت نشین کنید، این درخواست را از برانکو داشته‌اید؟

◁◁نه، اصلاً چنین چیزی نیست. وقتی متوجه شدم برانکو نگران دفاع چپ تیم ملی است این درخواست را کردم. البته هنوز جواب قطعی از سوی کادر فنی در این خصوص نشنیده‌ام، اما من هرگز از رقابت با زندگی نمی‌ترسم که به این خاطر پست بازی‌ام را تغییر دهم.

◁بعضی از کارشناسان معتقدند که حضور در تیم‌های عربی شما را تنبل کرده است. نظر شما در این مورد چیست؟

◁◁این حرفها دیگر کهنه شده است. من دیگر به بازی کردن در امارات فکر نمی‌کنم و درحال حاضر به استقلال و تیم ملی می‌اندیشم. البته قبول دارم زمانی که در استقلال بازی می‌کنم فعال‌تر هستم اما در امارات اینگونه نیست. اصلاً بگذریم...

◁حالا تا چه اندازه به جام جهانی و حضور در این مسابقات می‌اندیشید؟

◁◁رسیدن به لیست ۲۳ نفره تیم ملی و حضور در جام جهانی بسیار سخت شده است. همه بازیکنان لیگ برتر تلاش می‌کنند تا نظر برانکو را جلب کرده و به آلمان برسند. مسلماً من هم شامل این بازیکنان می‌شوم. شانس خود را برای حضور در جام جهانی بسیار زیاد می‌بینم.

◁ پس شما هم مسافر آلمان هستید؟

◁◁ببینید. من شش سال است که در تیم ملی

●تیم ملی نیاز به بازیهای تدارکاتی با تیم‌های بزرگ دارد تا پخته‌تر شود

حضور دارم و بازیهای زیادی با پیراهن مقدس کشورم انجام داده‌ام. حتی در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ یکی از ارکان مهم تیم بودم. حالا این حق را دارم که خود را عضو تیم اعزامی به جام جهانی آلمان بدانم. من در شرایط آرمانی قرار دارم و مسافر آلمان خواهم بود.

◁درخصوص گروه تیم ملی چه نظری دارید؟

◁◁گروه متوسطی است. ما شانس خوبی داشتیم که با تیم‌های درجه اول جهان رودررو نشدیم اما این حرف من دلیل بر ضعف پرتغال و مکزیک نیست. آنها از تیم‌های مطرحی هستند و بازیکنان بزرگی در این دو تیم بازی می‌کنند. آنگولا را نمی‌شناسم اما آنها برای اعتبار خود گام به آلمان می‌گذارند. ما برای صعود به مرحله بعدی باید یکی از دو تیم پرتغال و مکزیک را متوقف کنیم.

◁به نظر شما از این گروه صعود می‌کنیم؟

◁◁باید تلاش کرد. تیم ملی نیاز به بازیهای تدارکاتی با تیم‌های بزرگ دارد تا پخته‌تر شود. صعود به مرحله بعدی آسان نیست اما دور از ذهن هم نخواهد بود.

◁آیا نیکبخت در آلمان خوش خواهد درخشید؟

◁◁تمام هدفم این است که آنجا بتوانم بازیهای خوبی را انجام دهم. از چنین توانایی نیز برخوردار هستم. در صورت اعتماد برانکو به من و جای گرفتن در ترکیب ثابت تیم ملی چنین اتفاقی خواهد افتاد.

◁به استقلال برگردیم، وضعیت تیم چگونه است؟

◁◁همه چیز طبق روال پیش می‌رود. فعلاً که با سایپا و پاس رقابت سختی داریم. امیدوارم همه چیز به نفع استقلال پیش رود.

◁در نیم فصل دوم استقلال نتایج ضعیفی گرفته است. آیا دلیل خاصی دارد؟

◁◁تعطیلی بی‌موقع لیگ ضربات جبران ناپذیری به تیم زده است. هر زمان که در مسیر پیشرفت قدم گذاشتیم لیگ تعطیل شد. اما نتایج ضعیف نیم فصل دوم زودگذر است.

◁می‌گویند دیگر در تیم همدلی بین بازیکنان وجود ندارد؟

◁◁اصلاً چنین چیزی نیست. همه با هم خوب و صمیمی هستیم. مسلماً در کوران لیگ، تیم دچار افت می‌شود که طبیعی است، اما اینکه همدلی بین بازیکنان وجود ندارد را قبول ندارم. چون اگر اینطور بود ما این همه امتیاز کسب نمی‌کردیم! درواقع اگر اینگونه باشد پس همدلی در هیچکدام از تیم‌های لیگ برتری وجود ندارد.

◁خب حاشیه‌های زیادی در تیم وجود دارد. برخورد ناشایست تعدادی از بازیکنان با مربیان و قهر بازیکنان از تیم. اینها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

◁◁در تمامی تیم‌های بزرگ دنیا چنین اتفاقاتی رخ می‌دهد. به میلان نگاه کنید که چه نتایجی کسب می‌کند و یا بارسلونا که چند شکست سخت را پذیرا شد. حاشیه همیشه با استقلال و پرسپولیس است. مشکلات داخلی نیز از شیرینی‌های فوتبال است و خوشبختانه با درایت مدیریت و کادر فنی مشکلات حل شده است.

◁آیا مشکلات مالی هم در این جریان دخیل است؟

◁◁فکر می‌کنم تا حدودی چنین باشد، اما با قول مدیران باشگاه به زودی مشکلات مالی بازیکنان برطرف خواهد شد. مقداری از پیش قسط دوم را هم داده‌اند و قرار است بقیه را هم تا چند روز آینده پرداخت کنند.

◁آیا این فصل قهرمان می‌شوید؟

◁◁برای قهرمانی لیگ را آغاز کرده‌ایم و تا گرفتن این عنوان عقب نشینی نخواهیم کرد. استقلال از پتانسیل بالایی برخوردار است و بطور حتم قهرمان لیگ پنجم خواهیم شد.

◁یعنی مثل گذشته در هفته‌های آخر قهرمانی را از دست نمی‌دهید؟

◁◁دیگر اشتباهات گذشته تکرار نخواهد شد. ما تلاش زیادی کرده‌ایم تا به این مرحله برسیم. علاوه بر لیگ برتر به فتح جام حذفی هم می‌اندیشیم. دیگر هیچ تیمی نمی‌تواند ما را ناکام بگذارد.

◁حالا کدامیک از این رقیبان تا پایان لیگ استقلال را همراهی خواهند کرد؟

◁◁سایپا و پاس از تیم‌های خوب لیگ محسوب می‌شوند و با توجه به مهره‌هایی که دراختیار دارند تا پایان رقیب سرسختی محسوب می‌شوند. در رقابت بر سر قهرمانی لیگ برتر، من به شخصه سایپا را خطرناک‌تر از پاس می‌دانم.

◁و حرف آخر...

◁◁با تشکر از شما و مجله خوب اطلاعات هفتگی و موفقیت استقلال در لیگ برتر و تیم ملی در جام جهانی.

آریتما بیان
بیتا بازی
پیازم
موبایل

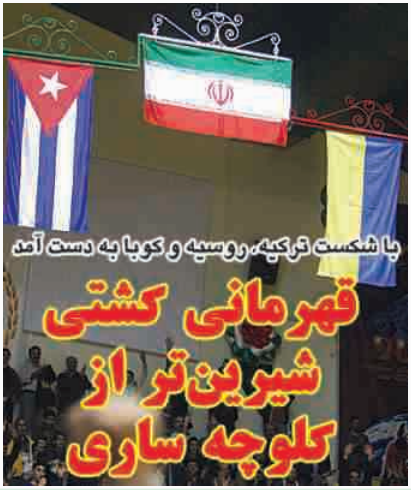

با شکست ترکیه، روسیه و کوبا به دست آمد

قهرمانی کشتی شیرین‌تر از کلوچه ساری

روحت شاد سیدرسول حسینی. از صبح شنبه در سالنی که به نام توست، جام جهانی کشتی آزاد برگزار شد و تو همچون سال ۱۹۸۱ در کنار تیم بودی تا این تیم قهرمان شود.

از صبح شنبه ایرانی‌هایی که توی سالن بودند یک‌صدا نام ایران را فریاد زدند و با آهنگی دلنشین به تشویق دلاوران پرامید تیم ملی کشورمان همت گذاشتند تا جام در ساری بماند.

جام با پیروزی قاطع کشتی‌گیران کشورمان مقابل کوبایی‌ها در خانه ماند و [البته باید هم می‌ماند] این درحالی بود که مردم ایران از شکست‌های مکرر تیم ملی کشتی آزاد بزرگسالان خسته شده بودند. ما در المپیک آتن و رقابت‌های جهانی بوداپست ۲۰۰۵ به اندازه کافی طعم تلخ شکست را چشیده بودیم و دیگر نوبت قهرمانی بود.

ترکیه را در یک دیدار تاریخی ۲۶ بر یک بردیم تا بغض ۵۹ ساله کشتی ما در همان صبح نخستین روز بترکد. ۵۹ سال پیش با نتیجه ۷ بر صفر به ترکها باخته بودیم و در این سالها همواره مترصد فرصتی بودیم تا انتقام آن شکست را از همسایه شمالی بگیریم. پس از هفت پیروزی پیاپی مقابل ترکها، نوبت به روسیه رسید. روسها همیشه با صلابت و قدرتمند هستند. این را از برتری ۴ کشتی‌گیر روسیه در چهار وزن نهایی رقابت با ایران می‌توان فهمید.

در دو وزن پیروزی با ما بود و در یک وزن هم روسیه نماینده‌ای نداشت تا درنهایت با نتیجه ۱۴ بر ۱۲ این حریف را از پیش رو برداریم.

در این برتری حرف و حدیث‌های زیادی بود، اما بالاخره ایران فینالیست شد و روسیه به دیدار رده‌بندی رفت.

حریف فینال کشتی‌گیران ما تیم کوبا بود. تیمی تنومند و البته فقیر. آنها همیشه مغلوب فقر خود می‌شوند تا قدرت و توان حریفان. همین چند ماه پیش بود که رومه‌رو، کنیتاناو و رودریگز مدال طلای جهانی را درقبال ۲۵ هزار دلار پول نقد به روسها واگذار کرده بودند.

البته این بار خبری از پول نبود، به همین خاطر هم پیروزی ۱۶ بر ۹ دلاورمردان کشورمان مقابل کوبایی‌ها به دل خیلی‌ها نشست.

در پایان مراد محمدی با کسب ۳ پیروزی پیاپی به عنوان ستاره مسابقات معرفی شد، هرچند حرکات نمایشی فردین معصومی ۱۲۰ کیلویی که بارها به روی تشک پشتک وارو زد، بیشتر از بردهای مراد محمدی تماشاگران حاضر در سالن را خوشحال کرد.

کاملترین نوع بی عدالتی آن است که عادل بنظر برسیم درحالی که عادل نیستیم •افلاطون

ای کاش پروین زودتر می‌رفت

اسطوره تمام شد

بدون شک در دوره پنجم مسابقات لیگ برتر ایران، هیچ تیمی به اندازه پرسپولیس حاشیه‌ساز نبوده است. مشکلات مالی، تغییر کادرفنی و ترکیب هیات مدیره، اعتراضها و دودستگی تماشاگران، درگیری بازیکنان و غیره از جمله مشکلات مشهود این تیم در فصل جاری بود. اما این بار تمام این مسائل و مشکلات با ادوار گذشته تفاوت چشمگیری داشت و آن پایان سلطه پروین و اخراج محترمانه او بود.

تماشاگران افراطی پرسپولیس در جریان فصل و تا پایان هفته بیست و دوم، بارها سنت‌شکنی کردند و برخلاف عادت دیرینه خود در پایان هر شکست و ناکامی مقابل کاریزمای مقتدر خود، یعنی علی پروین ایستادند تا از همان روزهای آغازین زنگ خطر را برای مرد چشم تیله‌ای خود به صدا درآورند. تماشاگران جوان کنونی فوتبال اطلاعات چندانی از افتخارآفرینی سالهای گذشته پرسپولیس ندارند و فقط چیرگی بر حریفان برایشان قابل فهم است، کاری که تیم پروین در فصل جاری از رسیدن به آن ناموفق بود.

تماشاگران پرسپولیس بهترین دوران خود را با پروین تجربه کرده‌اند و بیشتر کارنامه قهرمانی‌های این تیم با سلطان رقم خورده است، اما فوتبال امروز با دهه ۶۰ و ۷۰ تفاوت زیادی کرده است. کسب نتیجه و پیروزی در میادین بیش از مردم‌گرایی و اقتدار اهمیت دارد. بنابراین از هفته‌ها پیش می‌شد شکست اقتدار سمبل نام‌آشنای پرسپولیس را حدس زد.

چشم‌های اشک‌بار پروین پس از شکست ۴ بر ۲ این تیم مقابل فجرسپاسی حرف و حدیث‌های زیادی داشت. عده‌ای آرزوی دیدن چنین لحظاتی را برای مرد افسانه‌ای پرسپولیس داشتند و به نوعی در اندیشه انتقام از پروین بودند. انتقامی که دلایل بی‌شماری در آن دخیل بود.

پروین باید زودتر از اینها پرسپولیس را ترک می‌کرد تا به خودخواهی و تمامیت‌طلبی خود از پرسپولیس محکوم نشود. این را تمام کسانی که او را دلسوزانه دوست دارند، می‌گویند، اما افسوس که او غفلت کرد تا به بدترین سرنوشت محکوم شود.

حالا دیگر باید باور کرد که نشستن دوباره پروین روی نیمکت مربیگری پرسپولیس یک رویاست. او یک روز قبل از بازی با ذوب آهن برای همیشه با این صندلی داغ خداحافظی کرد تا به قول برخی، ملک شخصی خود را به دیگران واگذار کند.

این هم آخرین مصاحبه با ناصر ابراهیمی

کادر فنی بی‌تقصیر بود!

تا قبل از آنکه ناصر ابراهیمی از پرسپولیس کنار گذاشته شود اگر از او می‌پرسیدند؛ چرا بازیکنان پرسپولیس با هم رفیق نیستند؟! در جواب می‌گفت: چرا جوسازی می‌کنید این بازیکنان از برادر هم به یکدیگر نزدیک‌ترند!

اما وقتی قرار باشد همین ناصر ابراهیمی نیمکت مربیگری پرسپولیس را به مربیان خارجی تحویل دهد، شرایط فرق می‌کند. او در گفتگو با ما از موضوعاتی حرف زد که پیش از این کمتر از زبان این مربی شنیده بودیم:

◆ناصرخان! این پرسپولیس با رفتن شما درست می‌شود؟!

◆◆خدا کند مشکل تیم ما باشیم. آرزوی ما موفقیت تیم است.

◆نظرتان در مورد شرایط کنونی پرسپولیس چیست؟

◆◆به نظر من پرسپولیس برای رسیدن به یک ثبات امتیازی و برگشت به روزهای اوج نیازمند تجدیدنظر و تحول در شرایط محیطی خود است. اخلاق، رفتار، کردار و گفتار مهمترین موضوعی است که باید بازیکنان این تیم برای خروج از بحران و دستیابی به یک موقعیت برتر آن را اصلاح کنند.

◆شما و علی‌آقا قادر به اصلاح این معضل نبودید؟

◆◆متاسفانه شرایط روانی و نارفاقتی‌های موجود در بین بازیکنان ضربات جبران‌ناپذیری به تیم زده بود و از دست کادر فنی هم کاری ساخته نبود. من بارها به بچه‌ها گوشزد کرده بودم که برای رفاقت‌ها ارزش بیشتری قائل باشند، اما...

◆پروین چقدر در بروز این بحران نقش داشت؟

◆◆در نتایج ضعیف پرسپولیس ایراد از کادر فنی نبود. تمرینات، خوب و حرفه‌ای پیگیری می‌شد، اما زمانی که بازیکنی در زمین حرکت نمی‌کند، نمی‌توان تقصیر را به گردن مربی انداخت. در ضمن یارگیری ابتدای فصلمان هم اصلاً خوب نبود.

◆از اینکه دیگر در کنار پرسپولیس نیستید چه احساسی دارید؟

◆پرسپولیس ملک شخصی من یا کس دیگری نیست که بخواهیم تا ابد در آن حضور داشته باشیم. ما تمام تلاشمان را برای موفقیت پرسپولیس انجام دادیم، اما نتوانستیم هواداران را خوشحال کنیم. از این‌رو به خاطر تمام اشکالات و کاستی‌ها از آنها عذرخواهی می‌کنم.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ـ استقلال	۲۳	۱۳	۷	۳	۳۳	۱۳	۴۶
۲ـ پاس	۲۳	۱۱	۹	۳	۲۹	۱۵	۴۲
۳ـ سایپا	۲۳	۱۰	۱۱	۱	۳۴	۱۶	۴۱
۴ـ صباباتری	۲۳	۹	۹	۵	۲۴	۲۲	۳۶
۵ـ ذوب‌آهن	۲۳	۱۰	۶	۷	۲۹	۲۱	۳۴
۶ـ فجرسپاسی	۲۳	۷	۱۲	۴	۲۱	۱۹	۳۳
۷ـ فولاد	۲۲	۹	۶	۷	۲۵	۲۳	۳۳
۸ـ پرسپولیس	۲۳	۸	۷	۸	۳۰	۳۰	۳۱
۹ـ سپاهان	۲۳	۹	۴	۱۰	۲۲	۲۲	۳۱
۱۰ـ ابومسلم	۲۳	۷	۹	۷	۱۸	۱۸	۳۰
۱۱ـ ملوان	۲۳	۷	۵	۱۱	۲۱	۳۲	۲۶
۱۲ـ برق	۲۳	۶	۷	۱۰	۱۵	۲۴	۲۵
۱۳ـ راه‌آهن	۲۳	۶	۶	۱۱	۱۸	۳۱	۲۴
۱۴ـ استقلال اهواز	۲۳	۶	۵	۱۲	۲۸	۳۲	۲۳
۱۵ـ شموشک	۲۲	۴	۷	۱۱	۱۵	۲۹	۱۹
۱۶ـ شهیدقندی	۲۳	۴	۵	۱۴	۱۴	۲۸	۱۸

توضیح آنکه یک امتیاز ذوب آهن کسر نشده است.

برنامه هفته بیست و چهارم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۱۲/۱۲

استقلال اهواز با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه تختی شوشتر، ساعت ۱۵/۳۰)
ذوب آهن اصفهان با شهید قندی یزد
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۵/۳۰)
ملوان بندرانزلی با فجر سپاسی شیراز
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۵/۳۰)
ابومسلم با سپاهان اصفهان
(ورزشگاه ثامن مشهد، ساعت ۱۵/۳۰)
برق شیراز با شموشک
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۵/۳۰)

شنبه ۸۴/۱۲/۱۳

استقلال تهران با سایپا تهران
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۵/۳۰)
پاس تهران با فولاد خوزستان
(ورزشگاه شهید دستگردی، ساعت ۱۵/۳۰)

توضیح: زمان برگزاری دیدار پرسپولیس و صباباتری متعاقباً اعلام خواهد شد.

سیاسیون پای سفره فوتبال

سناریوی به بن‌بست خوردن مسابقه‌های دوستانه تیم ملی برمی‌گردد به چند ماه پیش. به روزهای پایانی مرداد ۸۴. زمانی که پیشنهاد حذف تیم ملی ایران از جام جهانی ۲۰۰۶ مطرح شد.

این پیشنهاد البته برای اولین بار نه از سوی رئیس اتحادیه اروپایی که از طرف کارشناس موسسه سیاستها خاورمیانه واشنگتن بود و پس از آن بود که سردبیر روزنامه وال‌استریت ژورنال به ایران تاخت و بعد هم سایت اینترنتی نشنال ریویو.

این اظهارنظرها تنها یک دلیل داشت؛ توقف فعالیت‌های هسته‌ای ایران، اما پس از موضعگیری محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور علیه هولوکاست، موج دیگری برای محروم کردن تیم ملی از جام جهانی آغاز شد.

این بار حزب سبز آلمان اولین گروه سیاسی بود که به موضوع محروم شدن فوتبال ایران دامن زد. البته اعضای این گروه بیشترین موضع‌گیری را نسبت به حذف ایران داشتند.

با وجود این، صدراعظم آلمان به عنوان اصلی‌ترین حامی تیم ملی برای حضور در این رویداد بزرگ محسوب می‌شد.

او بارها گفته بود نباید بحث سیاسی را وارد مقوله ورزش کرد. این روزها دیگر شایعه‌ای درباره حذف تیم ملی از جام جهانی نیست، اما نداشتن مسابقه تدارکاتی مناسب پیش از جام جهانی همچنان یکی از دغدغه‌های فدراسیون فوتبال برای تیم ملی است. حرفی که خیلی‌ها آن را به مسائل سیاسی روزهای اخیر کشور ربط می‌دهند. موضوعی که ابتدا فدراسیون فوتبال قبول نمی‌کرد، اما بعد محمد دادکان آن را تایید کرد: «از دست ما کاری ساخته نیست. اما هر کاری لازم بود انجام دادیم، اما حالا فدراسیون هم این مساله را سیاسی می‌داند.»

فدراسیون درحالی نیامدن تیم‌هایی نظیر رومانی، اسپانیا، اکراین و جمهوری چک به ایران را سیاسی می‌داند که نماینده مجلس در ستاد جام جهانی ادعا می‌کند تنها بخشی از این موضوع به بحران سیاسی کشور مربوط است. یحیی‌نژاد می‌گوید: تعلل فدراسیون را هم باید درنظر گرفت. مسوولان فدراسیون مدتی را برای مشخص شدن تیم‌های راه یافته به جام جهانی از دست دادند و مدتی هم صبر کردند تا جام جهانی قرعه‌کشی شود. همین مسائل باعث شد زمان زیادی از دست برود.

با این حال فعلاً کاستاریکا برای بازی با تیم ملی در تدارک سفر به ایران است. دیداری که ۱۰ اسفند در ورزشگاه آزادی برگزار می‌شود و برای ما که نسبت به ۳۱ تیم دیگر جام جهانی بازی تدارکاتی کمتری داریم فرصتی بسیار مغتنم است.

کاپیتان کاستاریکا از بازی با ایران انتقاد کرد

جنجال در آستانه سفر به ایران

پائولو ونچاپ کاپیتان تیم ملی کاستاریکا اگر هفته آینده در فرودگاه امام خمینی و ورزشگاه آزادی با استقبال سرد ایرانی‌ها مواجه شد، نباید تعجب کند.

تیم ملی کاستاریکا، چهارشنبه هفته آینده در تهران و در دیداری دوستانه به مصاف تیم ملی کشورمان می‌رود. آنها دو هفته پیش هم در مقابل یک تیم آسیایی دیگر، یعنی کره جنوبی به میدان رفتند و البته آن بازی را با یک گل واگذار کردند، با این حال پائولو ونچاپ کاپیتان این تیم فدراسیون فوتبال کشورش را به دلیل حریفان تدارکاتی نه‌چندان قوی مورد انتقاد قرار داد تا به این ترتیب نارضایتی‌اش را از سفر به تهران و بازی با تیم ملی ایران نشان دهد.

خبرگزاری آلمان از قول ونچاپ می‌نویسد: بازی‌های دوستانه‌ای که برای ما تدارک دیده‌اند به هیچ‌وجه در سطحی که باید باشد، نیست. تیم‌هایی نظیر کره جنوبی و ایران در سطحی نیستند که به لحاظ سطح کیفی بتوانند در راه آماده‌سازی کاستاریکا برای حضور در جام جهانی مفیدواقع شوند.

ونچاپ برای آنکه شدت اعتراض را نشان دهد، افزود: چرا باید اکوادور با تیم ملی هلند بازی کند و ما با تیم ملی ایران.

البته شکی در صحت حرفهای پائولو ونچاپ نیست، اما بیان این اظهارنظر در آستانه سفر کاستاریکا به تهران می‌تواند برای او و تیمش مشکلات عدیده‌ای را به‌وجود آورد.

ناامیدترین دونده روی زمین

تراژدی حامد حدادی در بسکتبال، این بار در دوومیدانی و برای هادی سپهرزاد، رکورددار دهگانه ایران تکرار شد.

بعد از رکوردزنی سپهرزاد در مرحله سوم لیگ دوومیدانی، قرار شد او به همراه روح‌الله عسگری و محمد ارزنده برای اردوی تمرینی به اکراین بروند، اما درست در روزی که قرار بود فدراسیون دوومیدانی با تامین ارز آنها را به اکراین بفرستد، از پول خبری نبود. جلالی رئیس فدراسیون خیلی ساده این مساله را به زبان آورد، غافل از آنکه چند لحظه مورد حمله سهپرزاد قرار می‌گیرد. مشاجره این دو درنهایت با برخورد سر هادی سپهرزاد به شیشه‌های اتاق جلالی و پاره شدن تاندون‌ها و شاهرگ دست او به پایان رسید تا رکورددار دهگانه ایرانی درست در لحظاتی که فکر می‌کرد در اکراین خواهد بود روی تخت بیمارستان شهید رجایی بیفتد.

او حالا چند روزی است که به گچ سفید رنگ دستش خو گرفته و می‌داند تا ۲ ماه دیگر هم باید قید تمرین کردن را بزند. آیا پس از گذشت دو ماه باز هم هادی سپهرزاد را در سطح اول دوومیدانی خواهیم دید؟! سپهرزاد در شرایطی که کاملاً ناامید به نظر می‌رسد. پاسخ ناامیدانه‌تری به این سوال می‌دهد: دیگر هیچ‌گاه به دوومیدانی باز نخواهم گشت.

سعادت حقیقی آن است که از آنچه دارید به دیگران بهره دهید.

• یوشه

حلقه‌دار: رضا رفیع

درحلقه رندان

raffie.persianblog.com

یا این‌وری یا آن‌وری

محمدرضا عالی پیام (هالو)

گاهی به سیرت چون پری، گاهی چو دیو بد ادا
یا دیو باش و یا پری، یا این‌وری یا آن‌وری
گاهی رفیق قافله، گاهی شریک دزدها
ای که چو مار ده سری، یا این‌وری یا آن‌وری
گه با رعیت هم‌غذا، گه یار غار کدخدا
یا نعمتی یا حیدری، یا این‌وری یا آن‌وری
یک روز خنجر می‌زنی بر پشت یار و آشنا
یک روز با او می‌پری، یا این‌وری یا آن‌وری
هر روز با یاری دگر، هر شب به عشقی مبتلا
روز آسیه شب‌ها پری، یا این‌وری یا آن‌وری
گاهی به دستت جام می، گاهی هم از روی ریا
تسبیح با انگشتری، یا این‌وری یا آن‌وری
بی‌ریش گاهی رپ رپی، با ریش در حزب خدا
دنیا گرفتن سرسری، یا این‌وری یا آن‌وری
یک‌روز مستضعف شوی، یک روز دلال از قضا
پوند و طلا را مشتری، یا این‌وری یا آن‌وری
جانا مذبذب گشته‌ای، مابین شیطان و خدا
موسی و گاو سامری، یا این‌وری یا آن‌وری
یارب برس بر داد ما، تا کی عذاب از آن ما
دنیا به کام دیگری، یا این‌وری یا آن‌وری
جانم سرآمد یا بکش یا درد ما را کن دوا
کو رسم بنده‌پروری، یا این‌وری یا آن‌وری
«هالو تو یا رومی بشو یا زنگ زنگی ای بابا
الحق که تو خیلی خری، یا این‌وری یا آن‌وری

خیالات آبکی

زهرا دری - سده لنجان

می‌رسد روزی مدیر کل شوم، حالا ببین
بی‌خیال و شادمان و شل شوم، حالا ببین
صاحب موبایل و پاترول، با ۲ ویلا، پاژرو
ملک‌دار شهر استانبل شوم،حالا ببین
می‌رسد روزی که بی‌غم توی باغ قصر خود
همنشین پیچک و سنبل شوم، حالا ببین
ثروتی هنگفت در هر بانک دایر می‌کنم
تاجری خوشنام و خیلی گُل شوم، حالا ببین
ازدواجی می‌کنم پرخرج در تالار شیک
صاحب جفتی زبان بلبل شوم، حالا ببین
موش مرده می‌شوم در صحنه‌های مختلف
رانت‌خوار و مختلس بالکل شوم حالا ببین
می‌رسد روزی که از این فکرهای آبکی
لااقل هیچی نگشتم، خل شوم، حالا ببین
اینکه چیزی نیست، خل بودن کلاس شاعری است
یک خل تا قسمتی منگل شوم حالا ببین!

مناظره سبزی و بیمار

خدامراد جلیلوند

به سبزی گفت بیمار وبایی
چرا با ما چنین نامهربانی؟
به من گفتند ویتامین نابی
به ما املاح کامل می‌رسانی
هرآنکس خورد بیماری نگیرد
سلامت را تو میرکاروانی
به پیران دیار خام‌خواران
شما بخشیدی عمر جاودانی
اگر اینها که می‌گویند هستی
چرا دادی «وبا» را ارمغانی
در رویی پس مکن، روشن بفرما
شفابخشی و یا سلاخ جانی؟
و سبزی گفت: الحق راست باشد
هرآن جمله که گفتند و شنیدند
به آبی بد مرضها جمع کردند
به رویش پرده از سبزی کشیدند
ولی سبزی ز محلولی فزون نیست
مرا دیدند و علت را ندیدند
به غمض عین از علت گذشتند
ز صد محلول، ما را برگزیدند
«وبا» یک هدیه باشد «طالبان» را
که صدها درد دیگر آفریدند
ز قتل و دزدی و آدم‌ربایی
فراوان دام بر ماها تنیدند
گرفته کار و بیکاران فزودند
به افیون نای بعضی را بریدند
به آسانی ز هر مرزی گذشتند
به کار و بار مقبولی رسیدند
نه ویزا و نه پاسپورتی کسی خواست
نه حرفی از قرنطینه شنیدند
چه راحت آمدند آسوده ماندند
بلا دادند و آسایش خریدند!

دعوا در بقالی

عباسعلی عسکری

باز هم در دکان بقالی
فتنه و بحث و جنگ و دعوا شد
بین نوش‌آفرین و رخساره
جنگ گفت و شنود برپا شد
سنگ فرش دکان آن بدبخت
پر ز صابون و تاید و ریکا شد
بگذر از هیکل همه ماستی
صورت جمله پر ز حلوا شد
سهم افسانه گشت لنگ کفش
قسمت کل ربابه تیپا شد
جنگ بالا گرفت و هر زنبیل
بر سر و روی دیگری تا شد
ناگهان با صدای دخترکی
ختم آن کارزار و بلوا شد
الغرض پای گونی لپه
کوپن کل سکینه پیدا شد!

لبخند

حسن آخوندی - تهران

خنده اکسیری بود بر درد بی‌درمان بخند
چون که آمد ماه دی بر فصل پاییزان بخند
راه غمها را به دل با خنده‌ای جانا ببند
لب گشا از دل مثال پسته خندان بخند
گر نباشد توی کیفت اسکناس پانصدی
از نداری غم مخور، بر حال پولداران بخند
از چه محزونی و غمگینی چو برج زهرمار
بی‌خیال این زمانه بر غم دوران بخند
کس نگوید از نداری بینوا بارت به چند؟
با تنی فرسوده بر احوال این و آن بخند
در گلستان بلبلان سرمست عطر و بوی گل
با نوای دلفریب نغمه‌پردازان بخند
گر طلبکاری نمودت پیکرت را آش و لاش
هیکلت شد کیسه بوکس طلبکاران بخند
چون به گرداب بلا افتادی اندر زندگی
دست و پا بیخود مزن، بر موج این طوفان بخند
غصه‌های بیکران را خنده می‌باشد علاج
بی‌خیال غصه‌ها بر درد بی‌پایان بخند
مانده‌ای گر زیر باران گرانی هاج و واج
بی‌محابا زیر باران قاه قاه از جان بخند
طی شود فصل خزان آید دوباره نوبهار
در هوایی چون بهاران با گل و ریحان بخند
بلکه حتی گر مریضی، طالب روی طبیب
غم مخور گریان مشو، بر درد بی‌پایان بخند!

یاد گذشته

حسن صنوبری

سالها پیش تحفه درویش
جز کمی برگ سبز بیش نبود
شاه عبدالعظیم و قم بودند
صحبت از مادرید و کیش نبود
هر که توی لباس خود بودش
گرگ توی لباس میش نبود
قلبها زود جوش می‌خوردند
هیچکس درپی سریش نبود
بچه امروز اگر دوتا کافی است
باکی از چار و پنج و شیش نبود
لیلی قصه چون زن امروز
صاحب این قر و قمیش نبود
پدرش مشکل جهاز نداشت
شوهرش فکر کار خویش نبود
عاشق سینه‌چاک او مجنون
از غم مهر دلپریش نبود
مسکنش کوه و دشت و هامون بود
دلش از پول پیش ریش نبود
یاد آن روزها بخیر هنوز
سی‌دی و زانتیا و دیش نبود
عشق لاتی اگرچه زیبا نیست
جان من بهتر از تیتیش نبود؟
الغرض بد نبود اگر حتی
ته جیبم بجز شپیش نبود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

اصلاحات و نزدیک‌بینی

به هرحال، روزگار طوری است که «در» همیشه بر یک پاشنه نمی‌چرخد. حالا کاری به «پاشنه آشیل» هم نداریم که خیال کنید می‌خواهیم گوشه و کنایه بزنیم. نخیر، این جور چیزها توی کت ما نمی‌رود. مگر - به قول خدابیامرز گل آقا - چطور بشود!

منظور ما این بود که بالاخره آسیاب به نوبت است؛ و این قضیه مختص قاره آسیا هم نیست. اصل، مردم و مشتری‌های آسیاب هستند که باید انتخاب کنند. شاعر، بدچیزی نمی‌فرماید، آنجا که می‌فرماید:

بیت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی چند روزه نوبت اوست

چندی پیش **جناب «سیدمحمد ابطحی»** رئیس دفتر اسبق و معاون پارلمانی سابق رئیس جمهور محترم قبلی در سایت خود به بیان یک مساله مهم سیاسی پرداخته و داستان پیش چشم‌پزشک رفتن خود را تعریف کرده بود و جواب دادن طبیب، مر او را که چشم حضرتعالی نزدیک‌بین است.

شوخی دوستانه: اگر زمان جنگ می‌بود، احتمالاً از آقای ابطحی در جنگ‌های تن به تن استفاده می‌شد.

به هرحال و مقال، همین داستان گزگ داد دست ما و شرح این حکایت را به نظم کشیدیم تا به رخ دیگران بکشیم. البته خود جناب ابطحی در جریان این شعر می‌باشند و ملالی نیست.

... و اما نظم:

در خبر هست کابطحیِ روزی
حَسب آنچه گفته است ایشان
می‌رود پیش دکتر چشمش
بهر «اصلاح» چشم و دید آن
(و علی ما نُقِل، به گوش طبیب
گفته گویا که توی این دوران
در نگاه وی است «اصلاحات»
لازم از شست پای تا چشمان)
دکترش گفته: حضرتِ عالی
چشمتان این اواخر و الان
گشته نزدیک‌بین و نزدیکان
بیشتر دیده می‌شوند آسان
چشم را دیدن نقاط دور
مثل سابق نباشد آن امکان
«قرّة‌العین» کلّ اصلاحات
خنده‌ای می‌کند که: دکتر جان!
پیش از اینکه شما بفرمایید
من خودم حس نمودم این نقصان
دور را چون اگر که می‌دیدیم
دولت از کف نرفته بود اینسان!

لقمه گرفتن غذا برای نیازمندان

آدم بعضی وقتها از شنیدن یا دیدن پاره‌ای اخبار به قدری ذوق‌زده می‌شود که دست و پایش را گم می‌کند و باید آگهی بدهد تا پیدایشان کند. مثلاً تصور بفرمایید از ناحیه شکم (معده معروف) تا حدودی موقتاً گرسنه باشیم؛ آنوقت در همان حال «بی حالی» موقت به آدم خبر بدهند که فلانجا اصطلاحاً افتادیم!

زبان حال: بر این مژده گر جان فشانم رواست!...

در این حالت اگر خبر مذکور صحت داشته باشد، دیگر این قول شاعر یک جایش می‌لنگد. شاید هم همه جایش.

بیت لنگ:

خبرت خرابتر کرد جراحت جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی

در خبرها آمده بود که از سال آینده، وزارت رفاه و تامین اجتماعی، هر روز به نیازمندان واقعی غذا می‌دهد. واقعاً که رفاه به این می‌گویند. اینکه هر روز به اندازه سه وعده غذا به دست نیازمندش برسد، آخر تامین مایحتاج اجتماعی است. پدران ما حرف خوبی می‌زدند.

حرف پدران ما:

بر سر هر لقمه بنوشته عیان
این بود رزق فلان بن فلان

درحقیقت، نیاکان ما بیچاره‌ها با این حرفشان به ما می‌خواستند خط بدهند، اما نه که سابق بر این، مسوولان ما بعضاً گوشی‌هایشان خط نمی‌داده، فلذا کمتر ملتفت این معنا می‌شده‌اند. در نتیجه سر از «وزارت رفاه و تامین اشتباهی» درمی‌آورده‌اند. حال آنکه کافی بود پیام اصلی گذشتگان ما را - قبل از آنکه سر به زیر تیره تراب فرو ببرند - از فحوای کلام ایشان می‌گرفتند و با «تعیین مصادیق» آن کاری می‌کردند که «لقمه»های مورد اشاره دقیقاً به دست «فلان بن فلان» برسد. نه هر فلان فلان شده‌ای!

تبصره غذایی: لزوماً لازم نیست لقمه‌های غذا را مسوولان دلسوز در دهان نیازمندان واقعی بگذارند. از نظر حقوقی، خود این اشخاص می‌توانند متکفل این عمل شوند.

حرف آخر: خدایا، ما که سیر شدیم؛ اگر گنجشک‌ها به شهر برگشتند، آنها را هم سیر کن...

الهۀ گاز!

وضع گازی ما در چله تابستان، بحمدالله همیشه خیلی خوب بوده؛ اما نباید توقع داشته باشیم که در سرمای استخوان‌سوز زمستان هم باز از نظر گاز، چیمان پر باشد.

در همین راستا، شرکت ملی گاز هشدار داده که در این روزهای بس ناجوانمردانه سرد، اگر مردم صرفه‌جویی نکنند و با نپوشاندن سوراخ سمبه‌های موجود در منزل، کماکان به هدر روی گاز خود ادامه دهند؛ انشاءالله احتمال قطع شدن گاز وجود دارد.

فلذاست که ما نیز به سهم خود و با زبان خاص خود، تصنیف آهنگین زیر را درحالی که کنار بخاری گازی منزل دراز کشیده بودیم، به همان حالت افقی، شعر عمودی «الهه گاز» را از خود صادر نمودیم. باشد که کارگر افتد و جلو قطعی گاز را الساعه بگیریم.

توضیح لازم: اگر سابق بر این در مورد «الهه ناز» کارگر نیفتاده، قطعاً به خاطر ناز بیش از حد مشارالیها بوده است.

○

باز، ای الهه گاز
با شهر ما بساز
کاین سوز جانگداز
در رود ز درم

○

گر منزل من یخ بود
از دست تو نبود
بیا تا به جایت
من کرسی نخرم

○

باز می‌کنم پای خود را
از گلیم دراز
بیا تا بی‌گازی را
دمرو یا طاقباز
ز خاطر ببرم

○

گر نکنند مردم شهر
گازم را تلف
به جونت همچون مرغ
کوپنی، پرشعف
به هوا بپرم

○

این همه بی‌گازی‌ها
ندارد ثمر
به خدا گر شوی قطع
بدون خبر
یخ زند کمرم
درآید پدرم...

طنز برعکس

«حداد عادل گفت: ایران آماده ارائه تضمین‌های عینی است.» **- جراید**

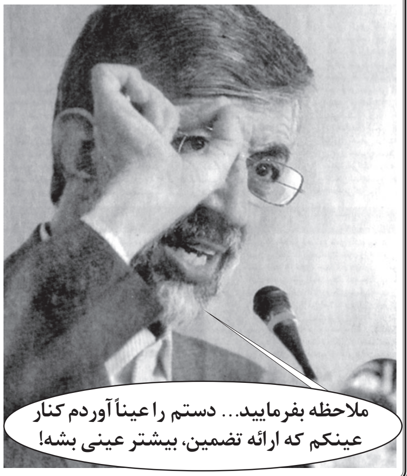
ملاحظه بفرمایید... دستم را عیناً آوردم کنار عینکم که ارائه تضمین، بیشتر عینی بشه!

در فضائل هیچ فضیلتی کامل تر از فضیلت عدالت نیست.
● خواجه نصیر طوسی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خوب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

خواستگار

زهرا دوزنده، ۲۶ ساله، مجرد

خواب دیدم در خانه ما میهمانی است. یکی از میهمان‌ها، مردی است که در بیداری خواستگار من است و گمان کنم به این نتیجه رسیده‌ایم که مناسب هم نیستیم. ولی او فوق العاده است. بگذریم.... در خوابم، همه میهمان‌ها رفتند ولی او نرفت. برادرهایم ماندند تا او برود. من از دیوار آشپزخانه اوپن خم شدم و او را نگاه کردم. دیدم دراز کشیده و خوابیده. با خودم گفتم بیدارش کنم تا برود و توی رختخوابش بخوابد، در آن حال خودش از خانه بیرون میرود. شاید هم تا صبح بخوابد و بعد مجبور شود برود سر کارش و از خانه ما برود. شاید هم خواست بیشتر بماند. با این فکرها بیدار شدم و باز خواب دیدم او قبل از این که به خواستگاری من بیاید، با دختر خاله‌اش ازدواج کرده بوده و فرزندی هم دارند. من عصبانی نبودم ولی با خودم فکر میکردم که چرا از این موضوع با من حرفی نزده بوده؟

تعبیر

آمدن و نرفتن خواستگار، یعنی او در دل شما جا خوش کرده و شما بر این باورید که خود او هم دلش در گرو شماست ولی مشکلاتی سر راه قرار گرفته که نمی‌گذارند به هم برسید. و همان طور که خودتان هم معتقدید، این ماجرا هنوز در ذهن شما باقی است.

این خواب می‌گوید جنس مشکلات ربطی به خانواده شما ندارد و هر چه که هست از سوی او یا خانواده اوست. ضمناً از این خواب می‌فهمیم که اعتماد به نفس شما کمی پایین است. بد بین هم هستید. پیشنهاد می‌کنم برای این که به حاجت خود برسید، این دو کاستی خود را درمان کنید.

بقیه خواب‌هایتان را در فرصتی دیگر تعبیر می‌کنم.

مسلسل مرگ

لیلا لیلایی، ۳۳ ساله، مجرد

من سال ۷۲ ازدواج کردم و سال ۸۲ جدا شدم. حالا هفته‌ای چند بار خواب می‌بینم که او مرا با مسلسل دنبال می‌کند و پس از تعقیب و گریزی وحشتناک، مرا گیر می‌اندازد و می‌کشد. وقتی که بیدار می‌شوم، باورم نمی‌شود که زنده‌ام.

تعبیر

این خواب می‌گوید در مدتی که زندگی زناشویی داشته‌اید، با شوهرتان کش‌مکش‌های فراوانی داشته‌اید. شما و او اختلاف نظرهای بسیاری داشته‌اید و کارتان به مشاجره و کتک کاری می‌کشیده. او در کنج خانه و در مهمانی و در کوچه و خیابان شما را می‌زده و گاه چنان افراط می‌کرده که شما امیدی به زنده ماندن خود نداشته‌اید. خب اینها چنان روی ناخودآگاه شما اثر گذاشته که به این سادگیها پاک نمی‌شود و اگر برای جبران گذشته‌ها کوشش نکنید، زخم‌هایی که در روح و دل شما ایجاد شده است، همچنان شما را در خواب و بیداری خواهد آزرد.

پیشنهاد می‌کنم گذشته خود را در آتش بیندازید و در لحظه زندگی کنید. کسی که امروزش را خوب می‌گذراند، چون به فردا می‌رسد، دیروزی خوب خواهد داشت. و کسی که فردایش بر دیروزی خوب استوار است، فردایش نیز خوب خواهد بود.

خانه شعله ور

اصغر بابایی، ؟ ساله، متأهل، مشهد

من در هیأتی که با نام مقدس ابوالفضل(ع) مزین است آشپزی می‌کنم و گاهی نیز نوحه می‌خوانم بیشتر مواقع خواب می‌بینم در حال آشپزی هستم. شب نوزدهم رمضان خواب دیدم از در طبرسی حرم به طرف در ساعت می‌روم و در سمت راست خودم آتشی دیدم که از خانه‌ای که در قدیم آنجا داشتیم، شعله‌ور بود. برادرم را هم دیدم که به سوی من می‌آمد. گفت: یکی از دوستانم گم شده است. برای پیدا کردنش به سوی حرم مطهر برگشتیم. در صحن موزه دیدم مردم آماده نماز هستند. از خادمی پرسیدم. صحن سقاخانه از کدام طرف است؟ او با خنده گفت: بیا نماز بخوانیم بعد برویم. ناگهان خودم را در صحن سقا خانه دیدم.

در مقابل پنجره فولاد، پنجره سبز بزرگی دیدم که چند نفر از بالای آن مهر نماز می انداختند و مردم می‌گرفتند. خود را به پنجره نزدیک کردم. به شدت گریه می‌کردم و یکسره می‌گفتم: یا امام رضا مرا شفا بده. یکی از مهرها را گرفتم و خوردم. همچنان گریه می‌کردم. ناگهان از زیر ایوان طلا راهی نمودار شد و آقایی که شال سبز بر سر بسته بود و لبخند می‌زد، نمایان شد. ناگهان نورانی شد و من از شدت نور بیدار شدم. باز خوابم برد و دیدم پشت پنجره فولاد هستم. جمعیت زیادی سینه می‌زدند. کنار پنجره فولاد چادری زده بودند که در آن میز و صندلی بود. خادمی به من گفت: بروید در آنجا از شما پذیرایی کنند. داخل چادر شدم. بشقابی به من دادند که در آن خرما و زولبیا بود. خرما را خوردم و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب ضمن این که تحت تأثیر عوامل بیرونی بوده است، تعبیری هم دارد و می‌گوید: مشکلات اقتصادی دارید، در زمینه مذهبی آرزومندید به پیشرفت‌های معنوی دست یابید، همیشه از خود می‌پرسید آیا خدمت‌های شما در هیأت‌ها خالصانه و از ته دل هست یا کمی هم خودنمایی در آن وجود دارد؟

شما چند حاجت دارید که یکی از آنها معنوی است. کاش به جای این که خواب خود را با نامه برایم تعریف می‌کردید، تلفن می‌زدید تا سوال‌هایی می‌کردم و خواب‌تان را بهتر می‌شکافتم.

سوسک‌های مهاجر

نسترن نیزار، ۲۳ ساله، متأهل،

خواب دیدم در اتاق بزرگی بودم و از لوله‌ای که به سقف و پشت بام وصل بود، بال حشرات دیده می‌شد. به شوهرم گفتم برود و آنجا را مسدود کند. گفت: چیز مهمی نیست. گفتم من چندشم می‌شود. رفت. من مقدار زیادی مورچه بالدار و سوسک دیدیم که پرواز می‌کردند و می‌رفتند. انگار مهاجرت می‌کردند و با من کاری نداشتند ولی من خیلی چندشم می‌شد. خیلی طول کشید تا شوهرم برگشت. بعد بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می‌گوید گاه حس می‌کنید شوهرتان تکیه گاه امنی نیست. شما پیش از ازدواج چشم انداز دیگری از این پدیده داشتید ولی حالا می‌بینید قضایا طور دیگری است. مورچه‌ها، مزاحمان زندگی شما هستند. سوسک‌ها ویژگیهایی هستند که در شوهر یا اقوام او وجود دارند و در کوتاه مدت قابل تحملند ولی در دراز مدت روح را می‌فرسایند.

پیشنهاد میکنم فعلاً بچه‌دار نشوید.

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml

شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com

فروردین

اگر محبتی را برای شخصی و یا عزیزی کرده‌اید آن را با به رخ کشیدن ناچیز نکنید و بهتر است با محبت بیشتری تکرارش کنید تا ذهن شما به انرژیهای مثبت عادت کند و این خود کمک می‌کند که به هدفهای دوردستتان نزدیک شوید. موضوعی ذهنتان را مشغول کرده، باید بگویم انشاءالله خیر است پس قدم پیش بگذارید و فرصتها را از دست ندهید. در مورد مشکل پیش آمده نیز باید بگویم که بی‌دلیل دیگران را تقصیرکار نکنید و حقیقت را آنگونه که هست بررسی کنید و غرورتان را کنار بگذارید، چون باعث این مشکل خواهد شد. در ضمن در انجام کارهایتان مثل همیشه وقت‌شناس باشید.

اردیبهشت

مهمترین نکته این است که قدر فضای دوستانه و صلح‌آمیز که با روانی آسوده در آن زندگی می‌کنید را بدانید که به ندرت مشابه چنین محیطی را خواهید دید و مردم براستی با مسائل عاطفی مشکلات خاصی دارند، پس قدردان باشید و به خوشبخت بودن خود اعتراف نمایید که هیچ خوشبختی بالاتر از راحتی و آرامش خیال نیست.

در مورد مسائل مالی هم باید بگویم که جای هیچ‌گونه نگرانی حتی در آینده دور نیز نمی‌باشد، چون همه چیز طبق روال پیش می‌رود، پس آسوده خاطر باشید و برای بهبود کارهایتان نیز از فن گفتگویی که دارید سود بجویید و رفع دلخوری از همراهان موجود کنید که سوءتفاهمی پیش نیاید.

خرداد

برای تصمیم‌گیری و انتخابی که دارید با کسی یا چیزی خود را قیاس نکنید، چون شرایط شما درحال حاضر کاملاً متفاوت می‌باشد، بنابراین سعی نمایید تا مرتکب خطای دوباره نشوید و با سختگیری‌های بی‌دلیل مانعی برای درک حقایق ایجاد نکنید و از مسائل غیرضروری صرف‌نظر نمایید. دوست خوبم! باور کنید همیشه راه‌حل مناسبی برای شما وجود دارد اما هیچ معلوم نیست چرا خودتان را غرق مسائل اضافی می‌کنید و از موارد اصلی دور می‌شوید. در مورد مخارج شما باید بگویم که صرفه‌جویی و مصرف صحیح یک ضرورت است و یک هشدار، زیرا عادت کردن به این شیوه برای شما خطرساز خواهد بود.

تیر

دوست خوبم! برای راحتی و آرامش خیال خودتان هم که شده اجازه ندهید یار همراهتان بر اشتباهات اعتراف کرده خود تاکید و پافشاری کند، چون باعث خدشه‌دار شدن غرور هر دوی شما خواهد شد که این غیرقابل تحمل می‌باشد.

در مورد مسائل گذشته‌تان هم باید بگویم که لازم است با آنها خداحافظی کنید و برای فردایتان برنامه‌ای متفاوت داشته باشید زیرا فرصتهای طلایی را پیش رو دارید.

ترس و نگرانی را از خود دور سازید به خدای متعال توکل کنید. در ضمن برای بدست آوردن پول سلامتی‌اتان را زیرسوال نبرید، چرا که با هیچ مبلغی قابل برگشت نخواهد بود!

مرداد

در این روزها لازم است که با لحنی مهربان و دوستانه صحبت کنید و رعایت آن سیستم اشتباه گذشته را کنار بگذارید، چون از خشونت و عصبانیت به جایی نخواهید رسید.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

خوب می‌دانم که حس عجیبی دلتان را دچار وسوسه کرده، ولی در هر چیزی خیری نهفته است و جای نگرانی نیست فقط باید صبر کنید و بی‌تابی نداشته باشید و از حسن معاشرت غافل نشوید و تنهایی خودتان را برای حضرت دوست بگذارید.

برای رسیدن به آنچه که برنامه‌ریزی می‌کنید لازم است که تغییرات تقریباً اساسی در شیوه و رفتارتان داشته باشید و اگر سعی کنید مطمئن باشید که قطعاً به نتیجه خواهید رسید.

شهریور

دوست خوبم! مسیری خوبی برای رسیدن به مقصدتان انتخاب کرده‌اید و لذت در مسیر بودن و زیبایی‌های ناشی از تحمل سختی‌هایش را درک کرده‌اید، پس عجله برای چه چیز است؟ درحالی که خوب می‌دانید مقصد هرچه باشد مربوط به آینده است و شما باید ضمن برنامه‌ریزی سعی نمایید از لحظه‌ها و زمان حال خود لذت ببرید و زندگی را خیال انگیز کنید.

نگرانی در مورد عزیز همراهتان دارید که باید بگویم دلیلی برای آن وجود ندارد فقط باید او را آنگونه که دوست دارد دریابید و در این صورت هر دوی شما احساس آرامش خواهید کرد. یک فرصت غیرقابل تکرار برای شما ایجاد می‌شود اما باید مواظب باشید!

مهر

لازم است در این هفته دقت کنید تا کسی اوقات تلخی و عصبانیت شما را بخصوص در محیط کارتان نبیند، چون این موضوع باعث خدشه‌دار شدن شخصیت منحصر به فرد شما می‌شود. در مورد خبر ناگهانی که دریافت می‌کنید لازم است خونسرد و واقع‌بین باشید چون چنین چیزی برای هر کسی امکان‌پذیر است. برای خرید قابل توجهی که مدنظرتان می‌باشد بهتر است بررسی‌های لازم را داشته باشید و انتخاب صحیحی بکنید و برای از دست دادن دلتنگ نباشید، چرا که مسائل دنیایی براحتی قابل جبران می‌باشند. دیداری که مدتها آن را انتظار می‌کشیدید برای شما پیش‌بینی می‌شود.

آبان

اگر قصد بیان مطالب و یا دلخوریهایتان را دارید، لطفاً زمان مناسبی را برای این کار درنظر بگیرید تا شرایط از آنچه که هست بدتر نشود و در این میان نحوه آغازین کار می‌تواند تعیین‌کننده باشد.

دوست خوبم! مسوولیتی را قبول کرده‌اید که باید با وجود تمام سختی‌هایش آن را به سرانجام برسانید و در این صورت است که تجربه‌های غیرقابل پیش‌بینی را به دست خواهید آورد. در مورد سلامتی شما باید هشدار دهم که دقت لازم را داشته باشید و از برنامه‌ریزی دقیقی برای سیستم غذایی خود سود بجویید تا دچار چاقی و یا سوءتغذیه نشوید، چون بر روی تمامی سیستم زندگی شما تاثیر می‌گذارد. نکته پایانی این است که در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است ابراز عقیده کنید و من توصیه می‌کنم سکوت اختیار کنید که خود نشان دهنده خیل مسائل ناگفته می‌باشد.

آذر

دوست خوبم! اصلاً زمان مناسبی برای وقت تلف کردن ندارید زیرا به سرعت فرصتها را از دست می‌دهید و از همین حالا باید به فکر بازتاب آنها باشید. پس شرایط را تحت کنترل درآورید تا افسوس گذشته را نخورید. در مورد وضعیت اقتصادی شما باید بگویم که تغییر کوچکی خواهد کرد، اما مثل بقیه مردم قطعاً با مخارج شما هماهنگی ندارد و این هنرنمایی شما می‌باشد که آنها را با هم هماهنگ نمایید. در ضمن دغدغه‌های خاطرتان را کمتر کنید و دل به خداوند بسپارید که او بهترین عدالت را برقرار می‌کند و به مسائل زودگذر توجه نکنید و بدانید که ماه هیچ وقت پشت ابر پنهان نمی‌ماند!!

دی

در شرایطی قرار می‌گیرید که ممکن است غافلگیر شوید اما اگر خوب دقت کنید اطمینان می‌دهم که باعث شادی و امید شما بشود. دوست خوبم! خوشی‌های کوچک خوشبختی‌های بزرگ را به دنبال خود دارند، پس قدردان باشید و آنها را بی‌ارزش نپندارید.

در ضمن حالا زمان آن رسیده که به گله و شکایت خاتمه دهید و جای آن را با حرفهای گرم و صمیمی پر کنید. پیشنهاد کاری خواهید داشت که بهتر است وسواس به خرج ندهید و آن را معقولانه بپذیرید و از ملاقاتی که پیش‌رو دارید استقبال کنید.

بهمن

مسائل ایجاد شده هرکدام به تنهایی پیغام بزرگی برای شما دارند که امیدوارم آنها را جدی بگیرید و با مخالفتها و بی‌قراریهای عجیب خود در مقابل پیشرفت خود سنگ‌اندازی نکنید.

دوست خوبم! همکاری شما در مورد تصمیمی که دارید باعث تقویت اعتماد به نفس و افزایش نیروی شما می‌شود، پس کمر همت ببندید.

می‌دانم که ظواهر زندگی برای شما جالب و مهم است، ولی با این وجود نگویید که علم بهتر است یا ثروت چون در شرایط موجود هیچکدام به تنهایی نتیجه‌بخش نیستند، پس اعتدال را در همه جوانب داشته باشید تا به ایده‌آل ذهنی‌تان برسید.

اسفند

از تغییر دادن مسائل و مواردی که باید تغییر کنند هراسی نداشته باشید و فقط کافی است که همرنگ کردن خود را با مسائل کوچک شروع کنید و در مسیر درست حرکت کنید و بدانید آن زمان است که به وضوح همراهی و کمکهای عجیبی را به صورت آشکارا می‌بینید و لمس خواهید کرد. باور کنید که گره‌های زندگی شما خیلی راحت و آسان باز می‌شود، در صورتی که شک به خود راه ندهید و دلتان را به خالقتان بسپارید. در مورد انتظاری که می‌کشید باید به دنبال راه‌حل دیگری باشید چون هیچ راه تکراری در آن نمی‌بینم! نکته دیگری که باید متذکر شوم در مورد عمر گرانبهایی است که آن را از دست می‌دهید، درحالی که جوانی مانند صبح یک روز زیباست پس استفاده و لذت صحیح را ببرید و بدانید که این حق شما می‌باشد و حق گرفتنی است!

دانه خدمت نیکو بیفشان، یادگارهای شیرین از آن بیرون خواهد آمد. ●مادام دومتاهل

نقاشی های شما

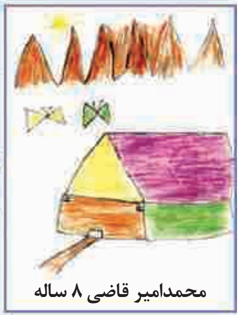
محمدامیر قاضی ۸ ساله

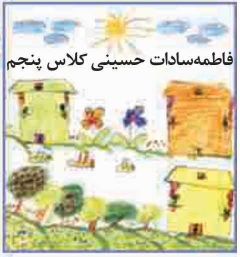
فاطمه‌سادات حسینی کلاس پنجم

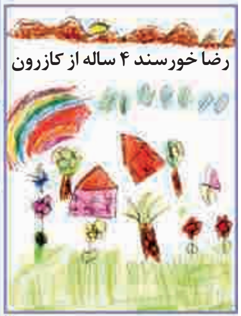
رضا خورسند ۴ ساله از کازرون

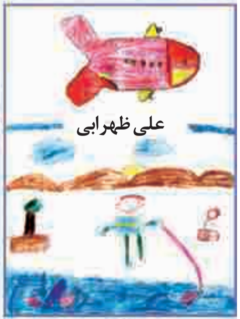
علی ظهرابی

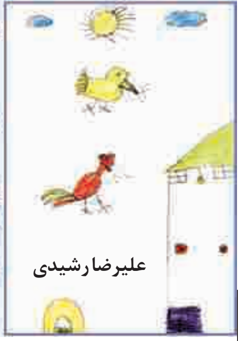
علیرضا رشیدی

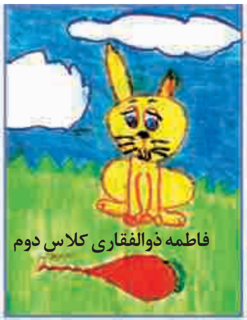
فاطمه ذوالفقاری کلاس دوم

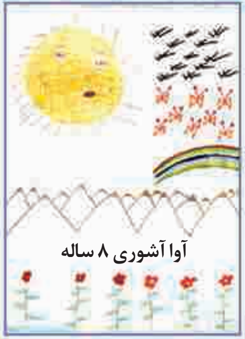
آوا آشوری ۸ ساله

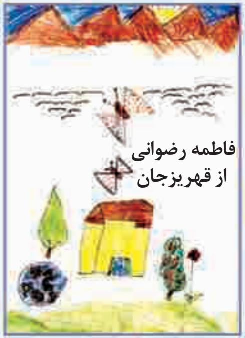
فاطمه رضوانی
از قهریزجان

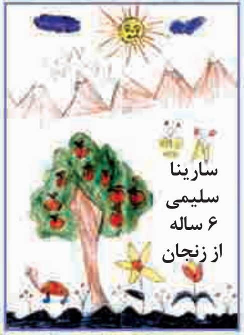
سارینا
سلیمی
۶ ساله
از زنجان

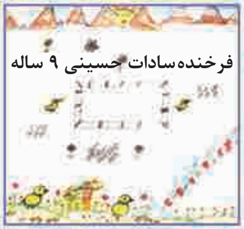
فرخنده سادات حسینی ۹ ساله

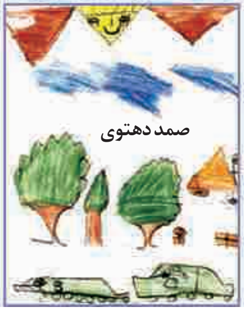
صمد دهتوی

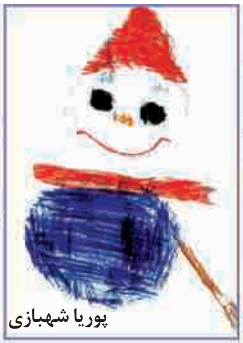
پوریا شهبازی

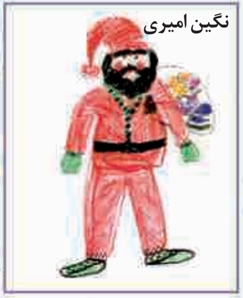
نگین امیری

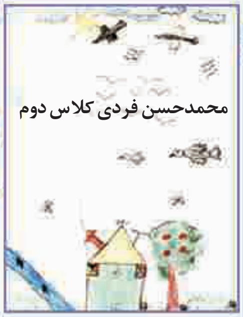
محمدحسن فردی کلاس دوم

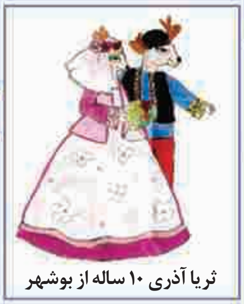
ثریا آذری ۱۰ ساله از بوشهر

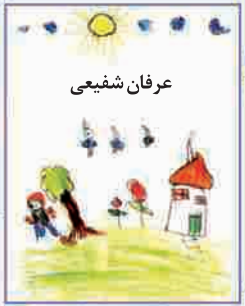
عرفان شفیعی

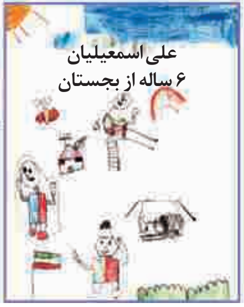
علی اسمعیلیان
۶ ساله از بجستان

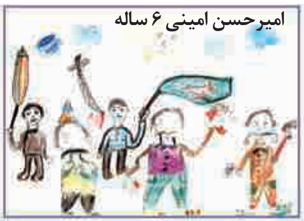
امیرحسن امینی ۶ ساله

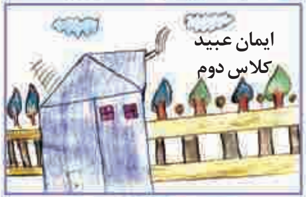
ایمان عبید
کلاس دوم

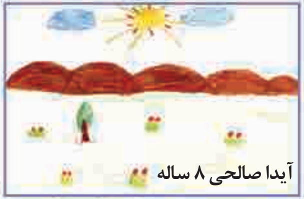
آیدا صالحی ۸ ساله

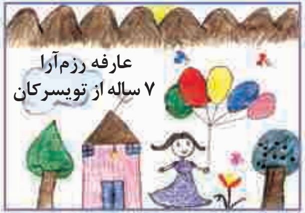
عارفه رزم‌آرا
۷ ساله از تویسرکان

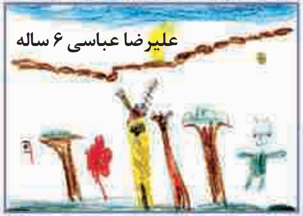
علیرضا عباسی ۶ ساله

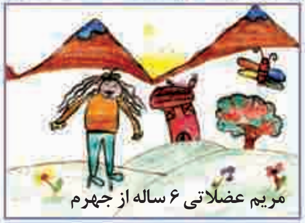
مریم عضلاتی ۶ ساله از جهرم

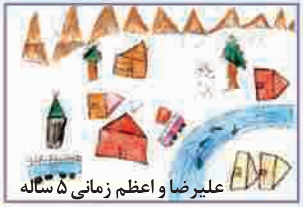
علیرضا و اعظم زمانی ۵ ساله

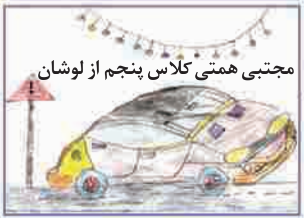
مجتبی همتی کلاس پنجم از لوشان

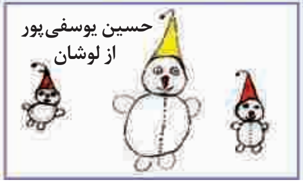
حسین یوسفی‌پور
از لوشان

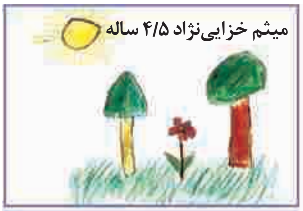
میثم خزایی‌نژاد ۴/۵ ساله

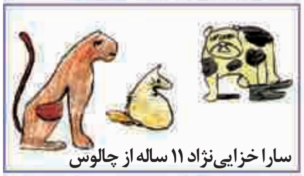
سارا خزایی‌نژاد ۱۱ ساله از چالوس

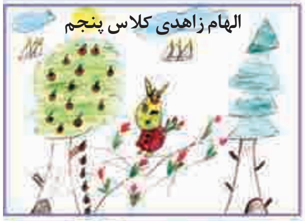
الهام زاهدی کلاس پنجم

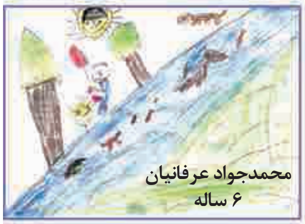
محمدجواد عرفانیان
۶ ساله

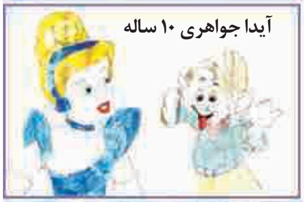
آیدا جواهری ۱۰ ساله

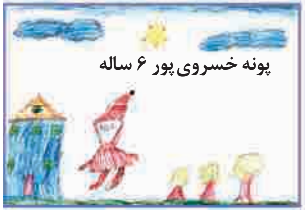
پونه خسروی پور ۶ ساله

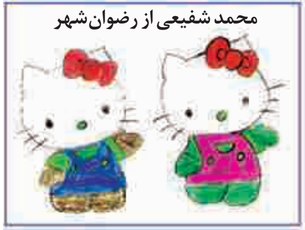
محمد شفیعی از رضوان‌شهر

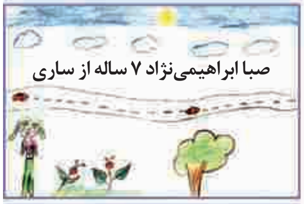
صبا ابراهیمی‌نژاد ۷ ساله از ساری

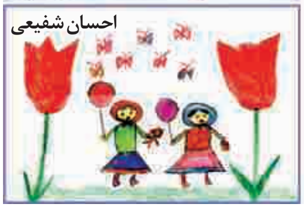
احسان شفیعی

تصویر برگزیده هفته

عکس : مجید شادمان نژاد

تصویر سه بعدی

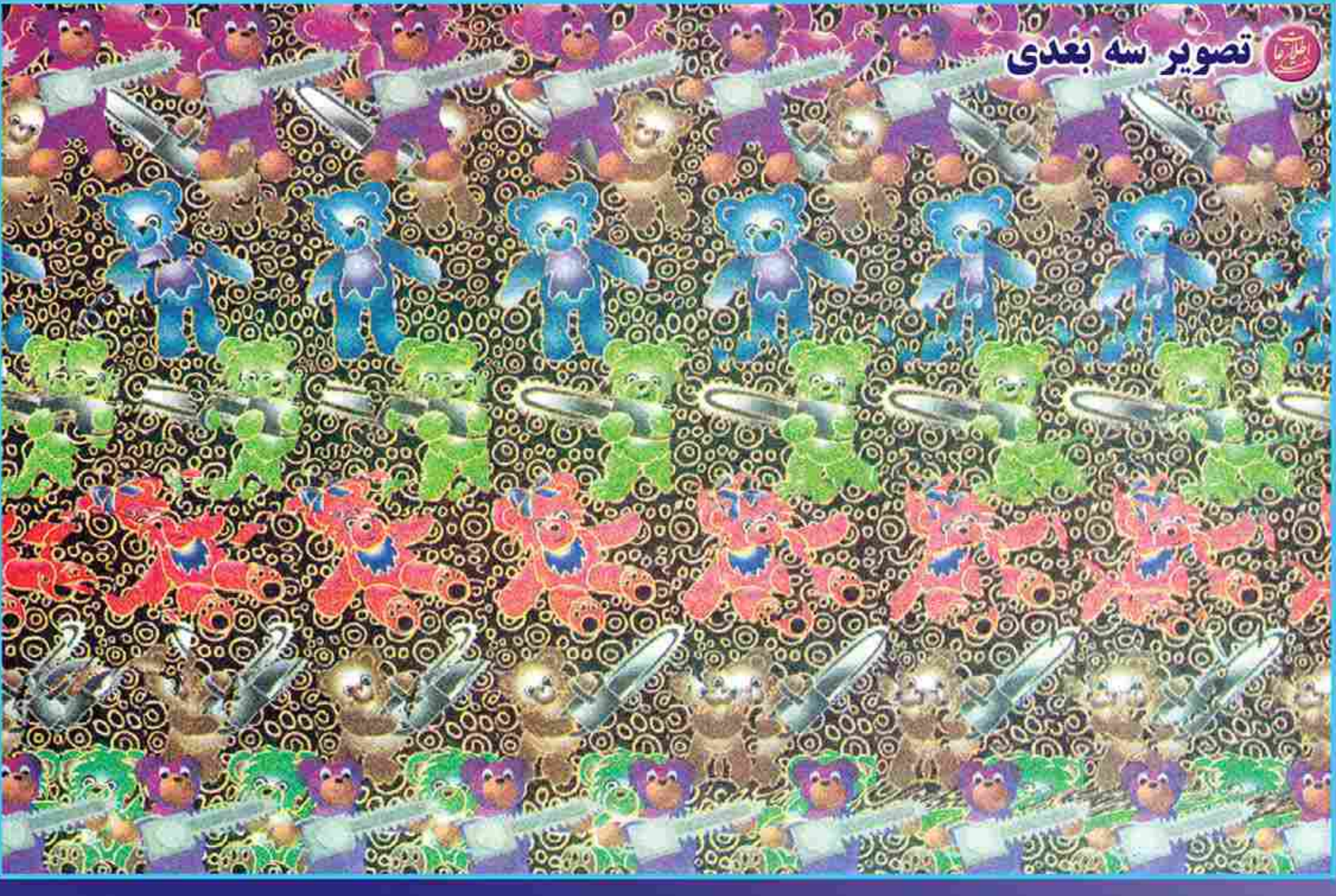

saviz
ساویز
ساویز
کرم ترک پا
saviz
ساویز
کرم ترک پا
Heel Crack
Skin Care Cream
50 ml.
همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی آرایشی ساویز